

اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران



به کوشش خسرو شاکری
جلد پنجم

اسناد تاریخی جنبش کارگری،
سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران

جلد پنجم

اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران

جلد پنجم

تحلیلی از خط‌مشی سیاسی حزب توده ایران

[حزب و مسائل ملی]

انتشارات مزدک

فهرست مطالب^۱

۹	شرحی در باب چاپ‌های پیشین و روش کار چاپ حاضر
۱۵	نکته‌ای پیش از مطالعه جلد پنجم
۱۷	یادنامه
۱۹	مقدمه ویراستار
۲۳	قسمت اول: مقدمات و کلیات
۲۵	[فصل اول]
۲۵	وظایف دوگانه انقلابی
۲۹	پرولتاریا و بورژوازی ملی، طبقات انقلابی و مترقی ایران
۳۳	علل انقراض قاجاریه و پیدایش رژیم رضاخان یا دوران جدید تجهیز شرایط مادی مبارزه طبقاتی و رشد تاریخی پرولتاریا
۳۷	آغاز تدارک مقدماتی بسط ایدئولوژی مارکسیستی پرولتاریای ایران
۳۹	نقص تاریخی اقدامات سیاسی گروه ۵۳ نفر
۴۰	تأسیس حزب توده ایران و توضیحی اجمالی از انحطاط ایدئولوژیک و علل انفجار سازمانی آن
۴۸	ما و نتایج زیان‌بخش اقدامات حزب توده ایران

۱. این جلد از اسناد فهرست نداشت. ما بنا بر محتویات کتاب فهرست را تنظیم کرده‌ایم. لازم به ذکر است کتاب به دو قسمت و چهار فصل تقسیم شده است. عناوین «فصل اول» و «فصل سوم» در متن ذکر نشده بود، آنها را هم در متن و هم در فهرست آورده‌ایم.

۵۱	تنبه تاریخی
۵۵	فصل دوم: چه باید کرد؟
۵۵	توده‌ایست‌ها پاسخ می‌دهند
۵۸	بیان اشتباه رهبران حزب توده به‌وسیله اشتباه، خود اشتباهی بزرگ و انحراف‌آمیز است
۶۴	فرقه «واصلیه»ی قرن بیستم یا متصوفین «کمونیست»!
۷۵	دروسی که تاریخ به ما می‌آموزد
۷۹	به این اشکالات هم توجه کنیم
۱۰۳	نتیجه گفتار فصل دوم
۱۰۴	حل وفصل اختلافات ایدئولوژیک، باز هم حل وفصل اختلافات ایدئولوژیک
۱۱۴	توضیحات
۱۱۵	قسمت دوم
۱۱۷	[فصل سوم]
۱۱۷	بحث درباره قطعنامه مربوط به کودتای بیست‌وهشتم مرداد
۱۱۸	متن قطعنامه
۱۲۳	اهمیت اساسی قطعنامه
۱۲۴	جنبه‌های منفی قطعنامه
۱۲۵	انتقاد

- ۱۴۴ باز هم تباری و توطئه
- ۱۶۱ توضیحی درباره «عین» و «ذهن» و کیفیت ارتباط آنها
- ۱۶۶ علل تضاد این قطعنامه با مندرجات کتاب درباره ۲۸ مرداد چگونه تفسیر می‌شود؟
- ۱۷۳ معنی پرهیز از سکتاریسم!
- ۱۷۷ باز هم ادعای رهبری
- ۱۹۰ چگونه به جنایت دوم یعنی نتیجه منطقی جنایت نخستین خود رسیدند؟
- ۲۰۰ انتقاد از خود بهترین راه غلبه بر تضادهای درونی، ریشه‌کن ساختن معایب و در نتیجه تکامل یک سازمان انقلابی
- ۲۰۳ عوامل اساسی تحقق انتقاد مارکسیستی-لنینیستی و فقدان شرایط تشکیلاتی آنها در حزب توده
- ۲۱۹ توضیحات
- ۲۲۳ فصل چهارم
- ۲۲۳ الف) تحلیلی از قطعنامه مربوط به روش حزب توده ایران نسبت به: بورژوازی ملی، جبهه ملی، حکومت دکتر مصدق در مورد ملی‌شدن صنایع نفت
- ۲۲۵ قطعنامه درباره روش حزب توده ایران نسبت به بورژوازی ملی، جبهه ملی، حکومت دکتر مصدق در مورد ملی‌شدن صنایع نفت
- ۲۲۷ ب) تضاد مطالب قطعنامه به رسوایی کامل «هیئت اجراییه»ی حزب منجر شده است

- ۲۳۴ ج) چرا رهبران حزب توده شخصی مانند قوام السلطنه را با آن همه فجایع و سوابق خانانۀ خادم، ولی دکتر مصدق را با آن همه حسن شهرت و نیک نامی خائن می شناخته اند؟
- ۲۳۷ د) آیا علت اشتباه دستگاه رهبری تلقینات اتحاد شوروی و الزامات انترناسیونالیستی رهبری حزب بوده است؟
- ۲۵۳ هـ) دستگاه رهبری حزب تأیید قوام السلطنه را موجه شمرده و از آن به شرح زیر دفاع می نماید
- ۲۶۸ و) علل همکاری های «دستگاه رهبری» و قوام السلطنه وابستگی های طبقاتی و اشتراک سیستم فکری و روحی آن دو بوده است
- ۲۷۸ ز) نتایج اخلاقی تعلیمات «هیئت اجراییه» به بسط و رواج تربیت غیرانقلابی توده حزبی و همچنین عدم اعتماد جدی آن به استعداد مبارزه جویی مردم ایران منجر می شود؟
- ۲۸۱ ح) نتایج فلسفی توضیحات «هیئت اجراییه» روی دواآتشه ترین ایدئالیست ها را هم سفید کرده است
- ۲۹۴ ط) چگونه حقایق مشت دروغ گویان و خائنین را باز می کند؟
- ۳۰۵ ی) آزادی دستگاه رهبری را در مورد دفاع از خود محترم شمرد
- ۳۲۰ ک) حزب توده ایران و مفهوم بورژوازی ملی
- ۳۴۷ حزب توده ایران یا شیر بی یال و دم و اشکم

شرحی در باب چاپ‌های پیشین و روش کار چاپ حاضر

اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال‌دموکراسی و کمونیستی ایران سال‌ها پیش به کوشش مرحوم خسرو شاکری در ۲۳ جلد گردآوری و منتشر شده است. از عنوان انگلیسی جلد اول^۱ پیداست که اسناد مربوط به سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۶۳ میلادی است. لازم است در ابتدا، بنا بر اطلاعاتی که از مقدمه‌ها، پیشگفتارها، درآمدها و سرسخن‌های نسخه‌های موجود در دست داریم، تاریخچه‌ای از روند انتشار اولیه اسناد ارائه کنیم تا بعد به ضرورت انتشار چاپ حاضر برسیم.

نخستین چاپ از جلد اول در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۸-۱۳۴۹ شمسی) منتشر شد. در فاصله سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۴ شاکری (با نام مستعار بزرگ. د.) در بنگاه انتشارات مزدک^۲ در فلورانس ایتالیا چهار جلد اول اسناد را به چاپ رساند. او در سال ۱۹۷۴ ویراست دوم جلد اول را منتشر کرد، چراکه ویراست نخست این جلد «متأسفانه از نظر چاپی معیوب بود و به همین دلیل بسیاری از نسخ آن به دور افکنده شد». بنا بر «یادنامه» ای که در ابتدای جلد پنجم به تاریخ بهمن ۱۳۵۴ آمده، نگارش و ویرایش برخی جلد‌های اسناد (مثلاً جلد‌های دوم، پنجم و هجدهم) و رساندن نسخه‌های آن به خسرو شاکری برای چاپ به همت مصطفی شجاعیان (رفیق «سرخ») و برخی دیگر از مارکسیست‌های داخل کشور انجام شده است.^۳ دور اول چاپ اسناد به شش جلد اول محدود می‌شود؛ جلد ششم در سال ۱۳۵۵ منتشر شده است. در دهه ۱۳۶۰ شاکری انتشارات پادزهر را در پاریس راه‌اندازی کرد و باقی جلد‌ها را در این نشر و انتشارات مزدک به چاپ رساند. گویا قبل از آن، در سال ۱۳۵۹ (۱۹۸۰)، شاکری قراردادی با انتشارات مازیار در تهران می‌بندد که جلد‌های دیگر در این انتشارات به چاپ

1. Historical Documents: The Workers', Social-Democratic and Communist Movement in Iran (1903-1963).

2. Mazdak

۳. گویا مصطفی شجاعیان، در اثنای تدارک ارسال نوشته‌هایش برای نشر مزدک، در شانزدهم بهمن ۱۳۵۴ با یک مأمور شهربانی درگیر می‌شود و با خوردن قرص سیانور به زندگی خود پایان می‌دهد.

برسد، اما از «توضیح» ابتدای جلد هشتم (شرح اختلاف شاکری با انتشارات مازیار بر سر چاپ جلد هشتم) پیداست که چاپ جلد هشتم شش سال به تعویق می‌افتد و شاکری آن را در سال ۱۹۸۶ در نشر پادزهر^۱ منتشر می‌کند. ناگفته نماند که چند جلد از ۲۳ جلد اسناد به آثار آوتیس سلطان‌زاده اختصاص دارد. اختلاف شاکری با انتشارات مازیار به ترجمه دوباره مجموعه دوم از آثار سلطان‌زاده در جلد هشتم منجر می‌شود. در مقدمه جلد‌های مختلف اسناد توضیحات مفصل‌تری درباره نحوه انتشار اسناد و نیز اسامی کسان دیگری که در ترجمه برخی اسناد از زبان‌های دیگر و انتشار مجموعه یاری رسانده‌اند خواهید یافت. شاکری در مقدمه جلد نهم توضیحاتی درمورد انتشار هشت جلد اول ارائه می‌کند، ازجمله اینکه:

جلد‌های یکم تا هفتم اسناد تاریخی در تبعید اول (عصر پهلوی) منتشر شدند. سپس جلد‌های یکم تا ششم در ماه‌های آخر سلطنت پهلوی و ماه‌های آغازین حکومت اسلامی ... در ایران تجدید چاپ شدند، و آن هم در چند چاپ مختلف.

تجدید چاپ جلد هفتم به تعویق افتاد و سرانجام انتشار این جلد و جلد هشتم در ایران میسر نشد. بنا به گفته شاکری، کمبود بودجه و افق تاریک علاقه به کار تحقیقی مانع انتشار گسترده جلد‌های بعدی مجموعه می‌شود و دست‌اندرکاران جلد‌های بعدی را، هرکدام در پنجاه نسخه، پراکنده می‌کنند. جلد‌های بعدی عمدتاً در انتشارات پادزهر و نشر مزدک و شماری هم در ایران (مثلاً انتشارات رواق) چاپ می‌شوند و برخی به چاپ چهارم هم می‌رسند. شماری از جلد‌ها را نیز نشر علم در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ در مجموعه‌ای به نام «در شناخت ایران» دوباره منتشر کرده است (البته نام اصلی اثر، اسناد تاریخی جنبش کارگری...، در این چاپ‌ها هم حفظ شده است). درضمن برخی

1. Antidote

البته در شناسنامه کتاب‌ها بعد از نام نشر پادزهر نام شهر «تهران» آمده است، اما گویا این نشر در پاریس دایر بوده است.

از جلدها به زبان‌های انگلیسی، فرانسه و آلمانی هم منتشر شده‌اند. موضوع‌های عمدهٔ جلدهای مختلف مجموعه به شرح زیر است:

- جلد ۱: سوسیال‌دموکراسی، حزب کمونیست، حزب توده و نهضت جنگل
جلد ۲: تحلیلی از خط‌مشی سیاسی حزب تودهٔ ایران (۲)
جلد ۳: سوسیال‌دموکراسی، حزب کمونیست، حزب توده و حزب زحمت‌کشان
جلد ۴: آثار آوتیس سلطان‌زاده (۱) و مقدمه‌ای در معرفی او
جلد ۵: تحلیلی از خط‌مشی سیاسی حزب تودهٔ ایران (۱)
جلد ۶: اسناد نایاب دیگری از حزب کمونیست و سوسیال‌دموکراسی
جلد ۷: تجدید چاپ ۵۹ شماره از روزنامهٔ حقیقت
جلد ۸: آثار آوتیس سلطان‌زاده (۲)
جلد ۹: اسناد دیگری از حزب کمونیست ایران
جلد ۱۰: تحلیلی از جامعهٔ سوسیالیست‌های ایران
جلد ۱۱: اسناد جنبش سندیکایی ایران و تاریخ پیدایش جشن اول ماه مه
جلد ۱۲: اسنادی مخفی از حزب توده در دوران مصدق
جلد ۱۳: اسنادی از سوسیال‌دموکراسی، نهضت جنگل و نهضت کردستان
جلد ۱۴: آثار تقی ارانی (۱) با مقدمه‌ای در معرفی او
جلد ۱۵: آثار تقی ارانی (۲) با اضافات و شرحی درمورد گروه ۵۳ نفر
جلد ۱۶: مقالاتی از روزنامه‌های حقیقت و کار
جلد ۱۷: کارنامهٔ مصدق و حزب توده (این جلد نخست در دو مجلد و در چاپ‌های بعدی در یک مجلد منتشر شد).
جلد ۱۸: اسنادی از جنبش کمونیستی نوین پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
جلد ۱۹: سوسیال‌دموکراسی و انقلاب
جلد ۲۰: آثار آوتیس سلطان‌زاده (۳)
جلد ۲۱: شماره‌هایی از روزنامهٔ پیکار و مجلهٔ ستارهٔ سرخ

جلد ۲۲: شماره‌هایی از روزنامه پیکار و مجله ستاره سرخ و اسنادی از فرقه جمهوری انقلابی ایران

جلد ۲۳: شماره‌های دیگری از پیکار، بیرق عدالت، ایران سرخ، بیرق انقلاب و...^۱

در باب چرایی و ویرایش و انتشار دوباره این سلسله اسناد باید بگوییم نسخه‌های مجلدات یادشده امروزه کمیاب و چه بسا، برای عموم مردم، نایبند. اندک نسخه‌هایی هم که در دسترسند، چه در شکل کتاب و چه در شکل فایل الکترونیکی، به دلیل اشتباهات تایپی، ریز بودن فونت‌ها، جافتادگی‌های فراوان در عبارات و... پاره‌ای تقریباً ناخوانا و پاره‌ای سخت‌خوانند. لذا حدوداً پنج سال قبل تصمیم گرفتیم با کمک دوستان عزیزی اسناد را گردآوری و منتشر کنیم. تا جایی هم پیش رفتیم، اما بنا به دلایلی کار پس از انتشار سه جلد نخست متوقف شد. حال دوباره شرایطی مهیا شده است تا تمامی جلد‌ها را با کیفیتی بهتر از نو تایپ و ویرایش و در قالبی درخور ارائه کنیم.

از آنجاکه هر کار دیگری بر روی اسناد در وهله اول نیازمند وجود چاپی منقح از متن آنهاست، ترتیب جلد‌ها و ترتیب مطالب هر جلد را عوض نکرده‌ایم. بنابراین در ویرایش متن اصل اولیه مان این بود که اسناد بی‌کم‌وکاست و دقیقاً مطابق چاپ‌های قبلی منتشر شود. حتی الامکان در متن دست نبرده‌ایم، حتی به خاطر روان کردن جمله یا پرهیز از تکرار و...، چراکه می‌بایست «سندیت» متن‌ها محفوظ می‌ماند.

تغییرات اندک در متن، در سطح کلمه، عبارت و جمله، بیشتر به دلیل ناخوانا بودن متن بوده است و ضروری. در این موارد هم تا جایی که توانسته‌ایم از طریق قراردادن عباراتی داخل قلاب یا نوشته‌هایی در پانویس توضیحاتی ارائه کرده‌ایم. بهتر است همین‌جا این را هم بگوییم که غالب مطالبی که شاکری در توضیح برخی موارد در پانویس یا داخل پرانتز آورده است با نام مستعار او «بزرگ»

۱. درضمن هنوز نتوانسته‌ایم جلد‌های ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۶ و ۱۷ را پیدا کنیم. امیدواریم حین تهیه جلد‌های دیگر آنها را هم بیابیم.

د.» یا عنوان «ویراستار» از مواردی که ما افزوده‌ایم متمایز است. پاراگراف‌بندی متن کاملاً منطبق با متن مبناست، مگر در مواردی که به‌روشنی قابل حدس است عبارتی در ادامه عبارت دیگر بوده است، اما در متن به پاراگراف بعد منتقل شده است، یا در مورد عباراتی که به اشتباه پشت سر هم آمده بودند، و از این رو تغییر ندادن پاراگراف‌بندی به محتوا لطمه می‌زد. روی هم رفته کار اصلی ویرایش متن در جدانویسی حرف‌هایی مثل «به» و «را» و «که» (که در رسم الخط قدیم معمولاً به کلمه بعد یا قبل از خود می‌چسبیدند)، یکدست کردن فاصله‌ها و نیم‌فاصله‌ها در اسم و فعل و قید و صفت، حذف یا اضافه کردن نشانه‌های سجاوندی، تغییر زمان برخی فعل‌ها برای هماهنگ شدن با افعال دیگری که در جمله وجود دارند و مواردی از این دست خلاصه می‌شود. از آنجاکه کلمات و عباراتی که به متن افزوده‌ایم درون قلاب آمده است، سعی کرده‌ایم حتی الامکان قلاب‌های موجود در متن اصلی را با نشانه‌های دیگری مثل پرانتز جایگزین کنیم. در این موارد نیز آنچه به متن افزوده‌ایم از افزوده‌های خسرو شاکری و نیز از نوشته نویسندگان اسناد متمایز است. در ضمن هر جا نویسنده سند به طریقی (کشیدن خط زیر مطلب، درشت‌نویسی متن و...) تأکیدی بر بخشی از کلامش گذاشته است آن تأکید را حفظ کرده‌ایم، فقط در برخی موارد با علامت دیگری تأکید را رسانده‌ایم؛ در مورد نکته آخر توضیحی لازم است. برای مثال در چاپ حاضر نام آثار مکتوبی را که در متن ذکر شده‌اند (از قبیل کتاب، مقاله، روزنامه، مجله و...) با فونت ایتالیک نوشته‌ایم، بنابراین اگر احیاناً نویسنده با ایتالیک کردن متن خواسته است تأکیدی بر کلامش بگذارد، ما به جای ایتالیک کردن آن بخش را درشت نوشته‌ایم. عناوین سندها را هم کامل و حتی الامکان نعل به نعل آورده‌ایم، استثنای این مورد جایی است که عنوان اصلی سند با توضیحات اضافه آمده است یا اینکه عنوان سند در فهرست ابتدای جلد و خود سند متفاوت است. توضیح‌های اضافه را (برای نمونه نام روزنامه‌ای که سند نخستین بار در آن چاپ شده است یا نحوه دستیابی به سند و...) با فونت کوچک‌تر زیر عنوان اصلی یا در انتهای سند آورده‌ایم و عنوان اصلی سند را با عنوان مذکور در فهرست یکی

کرده‌ایم. سرانجام فهرست هر جلد را نیز با متن اصلی مطابقت داده و برای جلد‌هایی که فهرست نداشتند فهرستی تهیه کرده‌ایم.

در پایان لازم می‌دانیم از همهٔ دوستان و رفقای عزیز که از ابتدای کار هریک به سهم و طریقی، و در دوره‌ای، جایی از کار را دست گرفتند نهایت تشکر را داشته باشیم.

ضمناً فایل پی.دی.اف. این جلد را در کانال تلگرامی «[راه](https://t.me/rah19esf)» در این آدرس قرار داده‌ایم: <https://t.me/rah19esf>

فایل جلد‌های دیگر نیز پس از ویرایش در همین کانال در دسترس خواهد بود.

نکته‌ای پیش از مطالعه جلد پنجم

موضوع جلد‌های دوم و پنجم اسناد «تحلیل خط‌مشی سیاسی حزب توده ایران» است. گویا مطالب این دو جلد پیوسته‌اند. ترتیب مطالب این گونه است:

الف) «تحلیل خط‌مشی سیاسی حزب توده ایران: حزب و مسائل ملی» (شامل دو قسمت) که در جلد پنجم آمده است.

ب) «تحلیل خط‌مشی سیاسی حزب توده ایران: مسائل سازمانی» (شامل هفت قسمت) که در جلد دوم آمده است.

احتمالاً مطالب مربوط به «مسائل سازمانی» پیش از «حزب و مسائل ملی» به دست خسرو شاکری رسیده است و بنابراین ترتیب مباحث در این دو جلد برعکس شده است. در چاپ حاضر جلد‌ها را جابه‌جا نکرده‌ایم، اما بهتر است جلد پنجم پیش از جلد دوم مطالعه شود.

یادنامه

در آخرین ساعاتی که این کتاب در صحافی برای خروج از چاپ حاضر می‌شد، خبر دردناک رفیق مصطفی شجاعیان (سرخ) رسید. ما در جای دیگر به بزرگداشت این رفیق انقلابی خواهیم پرداخت. در اینجا تنها لازم می‌دانیم متذکر گردیم که رفیق «سرخ» در زمره گروه مارکسیست‌هایی بود که این کتاب و نیز جلد دوم اسناد را به نگارش درآوردند. و نیز هم او بود که در تابستان ۱۳۵۴ این سند نایاب را، که نسخ محدود آن در یورش‌های سازمان امنیت به پناهگاه‌های مبارزان انقلابی تقریباً کاملاً از بین رفته بود، برای انتشار وسیع در اختیار «مزدک» نهاد. ما شایسته می‌دانیم همین کتاب را به خاطره این مارکسیست انقلابی تقدیم کنیم.

ویراستار، بزرگ. د.

بهمن ۱۳۵۴

مقدمه ویراستار

با انتشار جلد پنجم اسناد جنبش کارگری، سوسیال‌دموکراسی و کمونیستی ایران سند مهم دیگری در اختیار مارکسیست‌های انقلابی ایران و همه علاقه‌مندان به جنبش کارگری ایران قرار می‌گیرد. این سند بسیار نادر سال‌ها پیش توسط مارکسیست‌های انقلابی درون کشور در انتقاد به حزب توده و بحث‌ها و مصوبات پلنوم چهارم آن حزب نوشته شد و حال برای نخستین بار در سطحی وسیع پخش می‌گردد. پاسخی که حزب توده به این انتقاد داد همان مقاله‌ای است که احمد قاسمی در مجله دنیا نوشت و ما آن را در جلد دوم اسناد تجدید چاپ کردیم. درواقع این سند بخش نخستین سندی است که تحت جلد دوم اسناد بیش از سه سال پیش به چاپ رسید. در مورد چاپ این سند تذکراتی چند را لازم می‌شماریم.

نخست اینکه این نسخه سند، که از ایران برای ما ارسال شده است، با اینکه در وضع خوبی به ما نرسید، عیناً عکس‌برداری و چاپ می‌گردد. افزون‌براین باید یادآور شد که در بسیاری از صفحات آن اضافات یا تصحیحاتی بر آن نوشته شده بود. آنجا که این اضافات یا تصحیحات از نظر سیاسی در متن تغییری ایجاد نمی‌کرد، آن را عیناً از نو ماشین کرده، به متن اضافه نموده‌ایم. آنجا که اضافات جنبه‌ای جز تصحیح انشایی یا چاپی داشتند آنها را در کمانه نشانده‌ایم. شایسته ذکر نیز هست که چند صفحه از سند رسیده یا سفید بود یا حذف شده بود. ما این صفحات را در جای خود مشخص ساخته‌ایم.

گفتن ندارد که انتشار این سند با مخالفت و غیظ حزب توده روبه‌رو خواهد شد و ما را بار دیگر به «آنتی‌کمونیسم» متهم خواهند ساخت. و کسانی این افترای نجس‌بنده را وارد خواهند ساخت که در مورد کتب شدیداً ضد کمونیستی به قلم ضد مارکسیست‌های شناخته‌شده‌ای چون کتاب سپهر ذبیح (جنبش کمونیستی در ایران)، اسماعیل رائین (حیدرخان)، رواسانی (جمهوری گیلان) و کتاب سازمان انقلابی حزب توده به زبان آلمانی، با آن مقدمه هوادار رژیمش، سکوت

را ترجیح دادند.^۱ دلیل این امر روشن است؛ زیرا که حمله از راست به حزب توده و یا حزب کمونیست ایران بردی ندارد، لکن انتقاد از چپ به حزب توده و تمیزدادن بین آن و حزب کمونیست طومار حزب توده را در هم می‌نوردد و لذا اضطراب رهبران آن و حملات هیستریک آنها به انتشارات مزدک در مجله پیکار! جلد ششم اسناد هم، که شامل بسیاری از اسناد جنبش سوسیال‌دموکراسی و کمونیستی ایران خواهد بود، سال آینده منتشر خواهد شد.

د. بزرگ

تابستان ۱۳۵۴

۱. در مورد برخورد با این کتب ضدکمونیستی نگاه کنید به پی‌گفتار جلد چهارم اسناد و مانیفست یکم مسائل انقلاب و سوسیالیسم (بهار ۱۳۵۳).

هیچ کس نمی تواند به آزادی و صلح نایل آید، مگر اینکه بر ترس خود در برابر مرگ غلبه نماید. هیچ کشوری نمی تواند آزادی خود را حفظ کند، مگر اینکه افراد آن حاضر باشند از آن دفاع کنند و خطر احتمالی نابودی خود را قبول نمایند. عقیده ای غیر از این عهد شکنی و خیانت نسبت به کسانی است که برای دفاع از آزادی جان سپرده اند.

تحلیلی از خط‌مشی سیاسی حزب توده ایران

حزب و مسائل ملی

قسمت اول: مقدمات و کلیات

[فصل اول]

وظایف دوگانه انقلابی

در شرایط اجتماعی مرحله حاضر عناصر پیشرو پرولتاریای ایران برای آغاز حیات سیاسی سالم، مطمئن و تکامل‌یافته خود به تشکیل دو وحدت انقلابی زیر نیازمندند:

۱. وحدت مارکسیستی-لنینیستی یعنی مناسباتی که بتواند در جریان احراز استقلال و شخصیت سازمانی خود بر پایه تأمین منافع طبقاتی و اتکا به مبادی و اصول ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا در رأس جنبش طبقه و از طریق طبقه (ضمن اثبات لیاقت رهبری) در رأس جنبش‌های نجات‌بخش ملی قرار گیرد.

۲. وحدت ملی یعنی مناسباتی که بتواند بر پایه تأمین منافع ملت ایران و آزادساختن حیات اقتصادی و سیاسی آن از جنگال امپریالیسم تمام قوا و امکانات و ذخایر مادی و معنوی ضداستعماری مردم ایران را تحت اصولی مشترک و عمومی مجتمع ساخته و آنها را در مجموع علیه امپریالیست‌های مسلط (آمریکا و انگلیس) و بالنتیجه علیه استعمار بین‌المللی بسیج و هماهنگ نماید.

در اجرای وظایف فوق باید برای کدام‌یک نقش مقدم و نخستین قائل شد؟

عناصر فعال و زنده حاضر، چه آنهایی که بقایای متفرق باپرنسیب و شرافتمند حزب توده ایران را تشکیل می‌دهند و چه آنهایی که به حسب ضرورت برای شرکت در مبارزات طبقاتی از خود رغبت و تمایل انقلابی نشان می‌دهند، در برابر حل این مسئله اساسی سؤال می‌کنند:

در شرایط حاضر برای شروع به کار باید از کجا، چگونه و با چه عناصر طبقاتی مبارزه را آغاز نمود؟ آیا باید بار دیگر سرنوشت سیاسی خود را به بازماندگان فراری دستگاه رهبری حزب توده ایران سپرد و همچنان به اندیشه‌ها و نقطه‌نظرهای آنها اقتدا نمود؟ یا آنکه از این افراد و یا به بیان صحیح‌تر از این حزب به عنوان حزبی که در عمل به علت داشتن تئوری‌های اجتماعی غیرعلمی و طبیعت سازش‌کار و غیرانقلابی خود از تاریخ مجازات انهدام و تکفیر عمومی دیده است، قطع رابطه فکری و عاطفی و سازمانی نمود؟

اگر چنین است یعنی باید از حزب توده ایران به عنوان تشکیلاتی منحل و زوال‌پذیر چشم‌پوشی نمود، پس آن جریانی که باید بعد از این وظیفه رهبری اصولی طبقه و بالتیجه هدایت انقلابی جامعه را در جهات مختلف تاریخی به عهده بگیرد کدام است؟ دارای چه هویت و مظاهر سازمانی خواهد بود، و بالاخره وجوه اختلاف اصولی آن با جریان سابق دارای چه ملاک و تمایز ایدئولوژیک است؟ و اگر احیاناً هنوز چنین جریانی در ایران پا به عرصه زندگی سیاسی خود ننهاده است، پس باید برای ایجاد و بنیان‌نهادن آن با چه نقشه و با کدام مصالح انقلابی دست به کار ساختمان زد؟ علاوه‌براین صحت طرح و ارزش اقدامات معماران این بنای جدید چگونه و تا چه حدودی می‌تواند از تأیید و حمایت عملی طبقه بهره‌مند شود؟ زیرا به چه دلیل که این تازه‌کاران نیز همان نکنند و در عمل از همان راهی نروند که گذشتگان سالخورده و مجرب با آن همه فضیحت و رسوایی عمل نمودند و به دنبال آن همه ادعا و هیاهو نهضت را سرانجام به پرتگاهی از شکست ننگین کشاندند؟

وانگهی مراکز صلاحیت‌دار جهانی نهضت‌های دموکراتیک در تأیید و تشخیص خود نسبت به جریانات و گروه‌های فعال داخلی و خارجی به کدام یک از آنها روی تأیید و موافقت نشان می‌دهند؟ و آیا این موافقت‌ها دارای جنبه‌های اصولی و

مبانی تئوریک انقلابی است، یا آنکه به علت ضرورت خاص تاریخی و موفقیت
نارسای سازمانی پرولتاریای ایران حمایتی نسبی و اعتباری است؟

علاوه بر اشکالات فوق باز هم چنین سؤال می‌شود:

در شرایط حاضر باید راه حرکت و مبارزه را از کدام جهت، از حل و فصل
قطعی اختلاف ایدئولوژیک با حزب توده ایران شروع نمود، یا آنکه به عنوان
رعایت مصالح ملی خلق ایران در راه تحقق جبهه واحد ضد استعماری تلاش
نمود؟ گروهی به انتخاب راه دوم روی موافقت نشان می‌دهند؛ زیرا به زعم آنها
در شرایطی که ستم امپریالیست‌ها مانند گلوله‌ای خشن و داغ در جسم و جان
ملت ما با سرعتی بی سابقه و روزافزون می‌دود و خون می‌ریزد، طرح مشاجرات
ایدئولوژیک و دامن زدن [به] آن به منظور نشان دادن دستگاه رهبری به عنوان
هدف حمله نه روشی منطقی و اصولی تواند بود، نه عملی مفید و شرافتمندانه.
زیرا صرف قوای عناصر پیشرو در اجرای این عمل، با وجود همه ارزش‌هایی
که ممکن است بر آن مترتب شود، مآلاً موجب کاهش قدرت نهضت ملی و
بالتجربه تقویت و ادامه تسلط و ستم استعمار خواهد شد.

مطالب و سؤالات فوق الذکر و توضیح و پاسخ آنها تماماً محتویات کتاب
حاضر را تشکیل می‌دهد. اگرچه با وجود محدودیت و همچنین پراکندگی منابع و
مدارک تحقیق و به ویژه شرایط دشوار و نامساعد استفاده از آنها، که کم و بیش در
دوران فعلی از آن مطلعیم، شاید نتواند ما را چنان‌که مقتضی و مورد انتظار است
در ادای حق مطلب به احراز موفقیت کامل برساند، ولی با این وصف چون مطالب
آن از هر جهت مبانی مقدماتی حل اختلافات عناصر و دسته‌جات پیشرو را در
حال حاضر تشکیل می‌دهد و در جریان طرح نظریات قطبین اصلی و متضاد
مورد تأیید عناصر مزبور راه توافق ایدئولوژیک مسائل بر روی آنها گشوده می‌شود
و بالاخره در پایان به تحقق وحدت مارکسیستی-لنینیستی عناصر پیشرو طبقه
کارگر ایران منجر می‌گردد، عملی است از هر جهت بزرگ و کوششی است از
هر نظر مهم و شایسته.

بدین ترتیب با توجه به اهمیت و ارزش و نتایج شکوفان تاریخی مسئله ما از
تمام عناصر فعال و با شخصیت یعنی آن عده از کسانی که هنوز دامن هم‌تشان

به خاریأس و ناپاکی نگرفته است انتظار داریم و از آنان صمیمانه و با قلبی مملو از شوقِ توافقی و دوستی دعوت می‌کنیم که در حل این مسئله اساسی با امعان نظر و دقت کافی انقلابی بیندیشند و در راه تشخیص حقایق مارکسیستی و دفاع جدی و بی‌زلزل از آنها ما را با تأیید و یا انتقاد خود نسبت به مندرجات و نقطه‌نظرهای این کتاب، که از هر جهت سعی نموده‌ایم در تحلیل آنها اصول راهنمای مارکسیسم-لنینیسم غیرکتابی و خلاق را معیار سنجش قرار داده، و در همه موارد با الهام از مصالح نهضت در قضاوت خود نسبت به قضایای مورد اختلاف حب و بغض شخصی و خصوصی و یا تحریک و وسوسه ناپاکی‌های دیگر را به کار نبرده باشیم، یاری و راهنمایی نمایند. بالاخره در بررسی و قضاوت خود نسبت به مواردی که از هر جهت مبادی و اختلاف عناصر پیشرو را از یک طرف و عناصر و دسته‌جات سازشکار و گمراه را از طرف دیگر تشکیل می‌دهد دچار لاقیدی و سهل‌انگاری نشوند و این مطالب جدی را، که رد و قبولشان نتیجه سعادت و یا نکبت تاریخی قطعی برای جامعه به بار خواهد آورد، مانند اموری خصوصی که بتوان آنها را عنداللزوم با گذشت و صمیمیت حل و فصل نمود ساده و ناچیز نشمرند. و خلاصه با استمرار غفلت‌های غیرانقلابی گذشته به گرفتار آمدن مجدد نهضت در گرداب فاجعه‌ای ننگین‌تر رضا ندهند. زیرا:

صحبت اینجا بر سر این است که بر تضادها فقط از راه مبارزه در راه این یا آن پرنسیب، توضیح هدف این یا آن مبارزه، انتخاب شیوه این یا آن مبارزه که ممکن است به هدف منتهی شود، می‌توان غلبه کرد. ما می‌توانیم و باید داخل حزب در مورد مسائل مربوط به سیاست جاری، درباره مسائلی که دارای کاراکتر عملی خالص هستند، با افرادی که در این زمینه‌ها با ما اختلاف دارند توافقی یابیم (البته در حزب کمونیست، یادداشت ما). ولی اگر این مسائل مشتمل بر اختلاف مربوط به اصول باشد، آن وقت هیچ‌گونه توافق، هیچ‌گونه حد وسط نمی‌تواند موضوع را حل کند. در مورد مسائل مربوط به اصول راه وسط نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد. کار حزب باید مبتنی بر این اصل باشد یا آن اصل. راه وسط در مورد مسائل اصولی راهی است که انسان را گیج می‌کند، راهی است که اختلافات را می‌پوشاند، راه انحطاط ایدئولوژیک حزب، راه مرگ

ایدئولوژیک حزب است. سیاست ما (عناصر مارکسیست، یادداشت ما) این است که چنین راهی را دنبال نکنیم. این فقط سیاست حزبی است که روزبه‌روز سقوط می‌کند و فاسد می‌شود. چنین سیاستی جز آنکه حزب را به یک ارگان بوروکراتیک توده‌ای^۱ جدا از مردم فعال و به یک عروسک ناتوان از انجام هر کار تبدیل کند، کاری انجام نمی‌دهد. این راه نمی‌تواند راه باشد.

حال که طبق گفتار استالین عدم رعایت اصول موجب تبدیل شدن حزب به عروسک آلت دست می‌شود و رعایت آن بالعکس به حزب جوهر انقلابی می‌بخشد و بالاخره تضاد تاریخی منشویسم و بلشویسم در همه‌جا از همین نقطه نظر به منصفه ظهور می‌رسد، ببینیم ما نیز مثل غالب کشورها «مارکسیسم» در سیر تاریخی خود چه مدافعین صادق و دروغینی پیدا کرده است، طرفداران راه «وسط»، دوستداران عروسک‌های آلت دست یعنی مدافعین احزاب انقلابی‌نمایی که در عمل آشکارا به دشمنان پرولتاریا و استعمار جهانی خدمت می‌کنند از چه عناصر و دسته‌جاتی تشکیل می‌شوند. خلاصه اختلافات اصولی و ایدئولوژیک عناصر مارکسیست با این محافل و دسته‌جات بر محور چه مسائلی دور می‌زند. اینک برای تشخیص مقدماتی مسائل مورد اختلاف و همچنین شناختن هویت سازمانی جریانات متضادی که در شرایط حاضر هر یک خود را پیشاهنگ طبقه کارگر ایران معرفی می‌کنند، لازم است نسبت به سوابق اقدامات مختلف انقلابی (سازمانی، دموکراتیکی، ضدامپریالیستی) پرولتاریای ایران به شرح زیر اشاره‌ای به عمل آید.

پرولتاریا و بورژوازی ملی، طبقات انقلابی و مترقی ایران

از سال‌های جنبش مشروطیت هم پرولتاریا و هم بورژوازی ملی مشترکاً به عنوان طبقات انقلابی و مترقی اولین مرحله نهضت دموکراتیکی و ضدامپریالیستی ایران علیه ارتجاع داخلی و استعمار خارجی پیکار تاریخی بزرگی را آغاز کرده‌اند.

۱. این کلمه در متن واضح نیست. به نظر می‌رسد «توده‌ای» باشد.

نهضت مشروطیت با وجود همه تلاش‌ها و جانبازی‌های مردم ایران و ظهور مردان انقلابی و بزرگ مشهور در رأس آن مع الوصف نتوانست با واژگون کردن مناسبات اقتصادی و فرهنگی و سیاسی فئودالیت و قطع نفوذ امپریالیسم از میهن ما به حاکمیت طبقاتی بورژوازی ملی جوان ایران منتهی گردد، به این دلیل که ضعف کمی و کیفی شرایط مادی مبارزات ضد فئودالی و ضد امپریالیستی جنبش و فقدان پرولتاریای متشکلی که خود نتیجه رشد ابتدایی سرمایه‌داری صنعتی ایران بوده است ضرورتاً مقدمات انحطاط و شکست نهضت را به نفع ضدانقلاب در بطن خود می‌پرورانده است.

صفوف انقلابی پرولتاریای جنبش مشروطیت، که اکثراً از کارگران مهاجر ایرانی بلاد قفقاز تشکیل می‌یافت، نتوانست و نمی‌توانست هم تحت هدایت پیشاهنگ خود به عنوان طبقه‌ای مستقل در رهبری و تکامل و غلبه نهضت بر ضدانقلاب نقش اساسی بازی کند. بنابراین در جریان پیشرفت نهضت و فراهم آمدن تدریجی زمینه نفوذ عناصر وابسته به محافل فئودالی در ارگان‌های رهبری جنبش و بندوبست‌ها و توافق آنها با نمایندگان یکی از قشرهای ضدانقلابی بورژوازی بومی (قشر کمپرادور)، که تدریجاً تضاد اقتصادی و سیاسی خود را با بورژوازی ملی در جهت تأیید و استقبال از امپریالیست‌های وابسته آشکار می‌نمود و نسبت به آرمان‌های انقلابی نهضت از خود عهدشکنی و خیانت نشان می‌داد، شرایط انحراف تاریخی جنبش و منتهی شدن آن به ضدانقلاب سریعاً و به سهولت فراهم گشت. و بالاخره ماحصل فعل و انفعالات طبقاتی درونی آن بر پایه ائتلاف سه‌گانه (فئودالیسم، بورژوازی دلال، امپریالیسم) راه را بر رشد و تکامل طبقاتی بورژوازی ملی و پرولتاریا تنگ و دشوار و آنها را مشترکاً در چهارچوب حاکمیت استعماری خود گرفتار ساخت.

ولی هم بورژوازی ملی و هم طبقه کارگر، هر دو به علت خصیصه انقلابی خود و با وجود همه امکانات نامساعد تاریخی، در راه شکستن قالب حاکمیت امپریالیست‌ها و رهایی ایران از سلطه اقتصادی و سیاسی آنها هرگز از مبارزه باز نماندند، بلکه از آن‌پس و در همه وقت و در هر فرصتی که امکان یافته‌اند و

طبیعت و استعداد انقلابی هریک از آنها اجازه می‌داده است، مشعل مبارزات ضدامپریالیستی میهن ما را همچنان گرم و فروزان به پیش رانده‌اند.

توضیح این نکته نیز ضروری است که اقدامات ضدامپریالیستی بورژوازی ملی در راه تحقق آرمان‌های ملی و دموکراتیک انقلاب مشروطیت در دوران پس از درهم‌شکستن استبداد صغیر و هجوم مجدد عمال استعمار تا ظهور استبداد رضاخانی، هم از لحاظ تشکل و هم از لحاظ بیداری انقلابی، به مراتب از اقدامات ملی پرولتاریا دارای محتوای زنده‌تر و گرم‌تر و خلاصه ثمرات و نتایج تاریخی بیشتری بوده است.

بورژوازی ملی ایران در جریان انقلاب سوسیالیستی پرولتاریای روس و طلوع جهان‌تاب حاکمیت شوراهای، که منجر به انهدام تزارسم و قطع نفوذ آن در ایران و بالاخره باقی‌ماندن امپریالیسم انگلستان به عنوان استعمار^۱ مالک الرقاب و خودکامه در آن گردید، با قیام‌های پی‌درپی انقلابیونی چون کلنل محمدتقی‌خان، خیابانی، لاهوتی، میرزا کوچک‌خان و اقدامات مترقی و ضدامپریالیستی سیاست‌مدارانی چون مستوفی‌الممالک خصیصه ملی و انقلابی خود را به منصه ظهور می‌رساند و از اجاق نیمه‌گرم شرایط مادی مبارزات ضداستعماری وی متوالیاً جرقه‌های انقلابی برمی‌خاست.

بدیهی است که این تظاهرات و عکس‌العمل‌های انقلابی بورژوازی ملی تنها معطوف به جهات خاص سیاسی و نظامی وی نبوده است، بلکه علاوه‌براین در راه تأمین تدارکات ایدئولوژیک و بسط و گسترش فرهنگ ملی و افکار دموکراتیک به‌وسیله محققین و نویسندگان و شعرای بیداردلی نظیر عارف قزوینی، میرزاده عشقی، فرخی، احمد کسروی، علی‌اکبر دهخدا و نظایر این روشنفکران با فرهنگ فئودالیده و تمام مظاهر فکری، اخلاقی، هنری و مذهبی آن به مبارزه برخاسته است.

اینک با توضیح فوق‌بینیم اقدامات و تدارکات انقلابی پرولتاریا در این دوران از چه خطوط مشخص تاریخی جریان یافته است.

۱. این کلمه در متن واضح نیست. به نظر می‌رسد «استعمار» درست است.

گفتیم عناصر پیشرو طبقه کارگر ایران به علت ضعف نیروهای تولیدی و در نتیجه نقش ناچیز این طبقه در حیات اقتصادی جامعه و بالاخره سستی وابستگی‌ها و نفوذ آن نمی‌توانستند از طریق حزب مستقل و وابسته به خود به صفوف انقلابی نهضت مشروطیت راه یابند، بلکه این عناصر، عموماً به‌طور انفرادی و یا بعضاً به‌صورت گروه‌های کوچک و متشکل، از راه شرکت و عضویت در سازمان‌های انقلابی و آزادی‌خواه وابسته به بورژوازی ملی به جنبش می‌پیوستند و در آن به‌عنوان آگاه‌ترین و پرشورترین مدافعین نهضت نقش انقلابی خود را ایفا می‌نمودند. البته بعدها وضع سازمانی پرولتاریای ایران تغییر کرد. بدین ترتیب که پس از سال‌ها مبارزه و در نتیجه شرایط مساعدی که با پیروزی انقلاب فوری به وجود آمده بود، این عناصر با تأسیس حزب «عدالت» برای خود دارای سازمان مستقل سیاسی شدند. آری آنها همیشه با الهام از بلشویسم انقلابی روسیه در دو جبهه از یک طرف علیه تزاریسیم و سرمایه‌داری قفقاز و از طرف دیگر، با رهبری عناصر پیشرو ایران و تجهیز مادی و معنوی آنها، علیه استبداد [...] و نظام فئودالیتة ایران مبارزه می‌کردند.

ولی پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکبر و شکست تجربی ایدئولوژی ضدانقلابی منشویسم و همه طرفداران سازش‌کار «بین‌الملل دوم»، که در جهت تبدیل نمودن احزاب کارگری به ضمام سیاسی و بوروکراتیک محافل وابسته به سرمایه‌داری تلاش می‌نمودند، در حزب کمونیست اتحاد شوروی به منظور ریشه‌کن نمودن اپورتونیسیم تصفیة دامن‌داری آغاز شد. حزب عدالت نیز در همین جهت به منظور یکپارچه نمودن خود از عناصر بولشویک و حفظ جوهر انقلابی حزب از نفوذ اپورتونیسیم و طرفداران بین‌الملل دوم دست به تصفیة و اخراج عناصر ضدانقلابی خود زد و سپس به دنبال این تصفیة و تحول به جای حزب عدالت بر آن عنوان «حزب کمونیست ایران» نام نهاد و تحت همین اسم نیز نمایندگان به‌عنوان حزب وابسته به کمینترن (انترناسیونال سوم) در جلسات رسمی آن راه یافتند.

از مؤسسين و فعالين برجسته و انقلابي اين جريان مي توان شرقي، سلطان زاده، حيدر عمو اوغلي، جعفر پيشه وري، رضا اسفندياري (لادبن)^(۱) و نصرالله كامران^(۲) را نام برد.

جريان مزبور با وجود همه نقايص تاريخي (چه در زمينه فهم تنوريك و چه در زمينه تجارب انقلابي يعني آنجا كه مربوط به درك خصيصه تاريخي جامعه و استفاده از قوانين عيني خاص آن در عمل مي شود) مع ذلك در ميان همه اشكال مختلف اقدامات تشكيلاتي پرولتارياي ايران تا دوران حاضر تنها سازماني است كه مي توان براي آن اصالت كارگري، ايمان صادق انترناسيونيستي و خلاصه كاراكترا انقلابي-ماركسيستي-لينيستي قائل شد.

فعاليت اين سازمان از بدو تأسيس تا سال ۱۳۱۰ شمسي مستمراً هم در داخل و هم در خارج ايران به عنوان يك جريان زنده و فعال ادامه پيدا كرد و حتي در خلال اين مدت براي رسيدگي به وضع حزب كنگره هايي هم در انزلي (سال ۱۹۲۱) و اروميه (سال ۱۹۲۹) تشكيل داده شد. ولي سازمان مزبور تا سال ۱۳۱۰، كه پيشه وري و يارانش به دام پليس رضاخان گرفتار مي شوند، به دنبال يك سلسله كوشش هاي ارزنده ولي ضعيف و كم ريشه خود تدريجاً رو به سستي و بالاخره پاشيدگي تشكيلاتي مي گذارد و از آن پس در جريان حاكميت رژيم رضاخاني فعاليت هاي انقلابي پرولتارياي ايران متناسب با رشد نيروهاي مولده و ظهور شرايط مساعد مادي مبارزه با افق جديدي از مبارزه طبقاتي خود روبه رو مي شود.

علل انقراض قاجاريه و پيدايش رژيم رضاخان يا دوران جديد تجهيز شرايط مادي مبارزه طبقاتي و رشد تاريخي پرولتاريا

پس از فرونشستن طوفان جنگ امپرياليستي بين الملل اول، كه در آن قدرت ميليتاريسم آلمان و حاكميت طبقاتي تزاريسم و سلطه سياسي و مذهبي امپراطوري عثماني از هم گسيخته شد و جنگ به سود متفقين پايان پذيرفت، امپرياليست فاتح، انگلستان، با استفاده از اين فرصت، كه به دنبال سقوط تسلط استعماري دول مزبور بر ممالك كوچك شرق ميانه و نزديك براي وي فراهم شده بود،

توانست از راه تعویض حکومتات و سازمان‌های اداری این مناطق و نشانادن دستگاه‌های مورد اعتماد خود به جای آنها نقشه‌های مستعمراتی جدیدی را به مرحله اجرا گذارد.

در ایران نیز وضع چنین بود یعنی با:

ریشه‌کن شدن نفوذ امپریالیسم روسیه از یک طرف و اختتام تحریکات امپراطوری آلمان از طرف دیگر، که گاه‌به‌گاه با استفاده از جنبه‌های انقلابی بورژوازی ملی و همچنین تشویق عشایر وطن‌پرست ایران علیه امپریالیسم انگلستان با وی به مبارزه برمی‌خاست، میهن ما از هر جهت به میدان بلامنازع ترک‌تازی استعمار انگلستان مبدل شد.

امپریالیست‌های انگلیسی در چنین شرایطی که خود را مستقلاً مسئول تعیین سرنوشت سیاست داخلی و خارجی ایران می‌دیدند، اجرای اقدامات و تحولات استعماری زیر را در آن جایز شمردند.

۱. عدم اعتماد به قاجاریه و وجود تضادهای مخفی و آشکار آن با سیاست انگلستان لزوم یک تصفیه حساب تاریخی را با این سلسله از هر جهت ایجاب می‌نمود.

۲. طغیان‌های مکرر ملیون ایران و احساس خطر جدی از جانب بورژوازی ملی امپریالیسم انگلستان را ناگزیر نمود تا با ایجاد حکومتی خوش‌ظاهر و اصلاح‌طلب، که ماهیت مزدور خود را در قالبی از ناسیونالیسم کاذب پنهان نموده باشد، شرایط انحراف موقت احساسات انقلابی میهن‌پرستان ایران را در جهت مبارزه با استعمار فراهم نماید.

۳. تأسیس اولین دولت انقلابی سوسیالیستی در روسیه ایجاب می‌نمود که همسایه جنوبی آن، ایران، در برابر نفوذ و سرایت کمونیسم به آسیای جنوبی و غربی به‌عنوان یک جلودار ضدانقلابی از هر جهت به پایگاه ضدشوروی تبدیل شود.

۴. جنگ‌های عشایر وطن‌پرست ایران، من جمله دلبران تنگستان، با انگلیسی‌ها و گردن‌کشی‌های قشقایی‌ها و همچنین کشتاری که ایلات کردستان در جنگ اول جهانی از سربازان تزار در ایران نمودند امپریالیسم انگلستان را ملزم به ایجاد یک

قدرت متمرکز و مسلح دولتی می‌نمود تا علاوه بر امکان سرکوبی طغیان‌های عشایر ملی راه را بر نفوذ امپریالیست‌های رقیب مسدود کرده باشد.

۵. موافقت مجلس چهارم با دادن امتیاز نفت شمال ایران به کمپانی «استاندارد اویل» آمریکا (۱۳۰۰ شمسی) و استخدام مستشاران آمریکایی، نظیر دکتر میلیسیو و سایر میسیون‌های وابسته به این امپریالیسم، برای انگلستان خطری بود که می‌بایست با در دست داشتن قدرتی خودکامه و مستبد هم از تسلط استعمار آمریکا بر منافع نفتی ایران، که سال‌ها به آن چشم طمع دوخته بود، جلوگیری به عمل آورد و هم با تکیه به این قدرت بتواند به جنبه‌های حقوقی و بین‌المللی قراردادهای نفتی خود با دولت ایران و همچنین شرایط تمدید آنها استحکام و اطمینان بیشتری ببخشد (البته این قرارداد عملی نشد).

۶. خاطرات نامساعد امپریالیسم انگلستان از فداکاری‌های روحانیون وطن‌پرستی نظیر میرزای شیرازی، عبدالله بهبهانی، محمد طباطبایی و ثقة‌الاسلام تبریزی، که از نفوذ دینی خود در میان توده‌ها علیه استعمار استفاده می‌نمودند و چنین راهی را برای نخستین بار در جنبش مشروطه به جامعه روحانی ایران نشان داده بودند، این امپریالیسم را ملزم به کنترل شدید محافل ذی نفوذ مذهبی می‌نمود، به ترتیبی که «شریعت» کاملاً تحت تسلط و اختیار «دولت» قرار گیرد.

۷. رعایت مجموع نقطه‌نظرهای استعماری فوق امپریالیسم انگلستان را به اتخاذ این سیاست تشویق می‌نمود که در جریان حاکمیت «بورژوا-فئودالی» ایران، که در آن مزیت سیاسی و اعمال نفوذ طبقاتی در دوران پس از اعلام مشروطیت بیشتر متوجه فئودال‌ها بود، بالعکس حق تقدم و ابتکار عمل به محافل بورژوازی دلال (کمپرادور) تسلیم گردد. یعنی بقایای مناسبات فئودالیت به حفظ حیات اقتصادی خود در اداره امور مملکتی به رهبری این قشر از بورژوازی بومی اقتدا نماید.

در میان رجال نظامی و سیاسی زمان احمدشاه مهره‌ای که می‌توانست به‌عنوان مصنوع وزارت امور خارجه انگلستان مقاصد فوق را با صلابت و خشونت به مرحله عمل درآورد سرتیپ قزاق، رضاخان، سردار سپه، بود که به دستکاری سیدضیاءالدین طباطبایی، عامل معروف و سرسپرده انگلستان، و اجرای کودتای ۱۲۹۹ احمدشاه، آخرین سلطان سلسله قاجار، را خلع و خود بنا بر اراده استعمار

انگلستان به جای او به پادشاهی ایران منصوب گردید. رضاشاه در تمام دوران سلطنت خود جز سنوات آخر، که به تدریج با رشد قدرت فاشیسم در اروپا به جانب آلمان هیتلری تمایل پیدا می نمود، نسبت به سیاست امپریالیسم انگلستان و اجرای دیکته‌های استعماری او، هم از جهت تثبیت موقعیت شرکت نفت انگلیس (با انعقاد قرارداد ۱۹۳۳، در زمان وزارت دارایی تقی‌زاده) و هم از جهت سرکوبی محافل ملی و دموکراتیک و به خصوص ابراز کینه‌توزی خود نسبت به اتحاد شوروی، وفادار و اطاعت‌پیشه باقی ماند.

ولی رضاشاه، با وجود نوکری مسلم و وابستگی‌های عمیق خود به سیاست انگلستان مع ذلک به علت سودی که شخصاً در سرمایه‌گذاری صنعتی می برد، به صنعتی شدن کشور و رشد و مکانیزاسیون تولید در زمینه‌های مختلف علاقه نشان می داد. و به خصوص اینکه امپریالیست‌های آلمان نیز، که پس از جنگ اول جهانی تدریجاً به منظور احیای نفوذ سابق خود در ممالک عقب مانده شرقی تاکتیک‌های تبلیغاتی جدیدی را تعقیب می نمودند و در عین حال از حمایت پنهانی انگلستان نیز برای به دست آوردن قدرت علیه اتحاد شوروی برخوردار بودند، در جریان مناسبات تجاری خود با دولت ایران و تبلیغ این مطلب که گویا محافل دولتی آلمان به بالا آوردن سطح قدرت تکنیک در ایران از خود رغبت و صداقت نشان می دهند، با اعزام کارشناس و مستشاران فنی و فروش کارخانجات به ایران در امر صنعتی شدن آن مؤثر واقع می شدند.

بدین ترتیب در دوران سلطنت رضاشاه میهن ما از راه خرید کارخانجات و ماشینی شدن پاره‌ای رشته‌های تولیدی و همچنین اعزام محصل به اروپا، جهت آشنایی متخصصین و صنعتگران ایران به علوم و فنون غربی به منظور استفاده از این وسایل، در مرحله جدیدی از حیات اقتصادی و فرهنگی خود گام گذاشت. و بالنتیجه با تکامل افزار تولیدی شرایط مادی رشد انقلابی پرولتاریای صنعتی و بورژوازی ملی رو به رشد و تکامل نهاد.

آغاز تدارک مقدماتی بسط ایدئولوژی مارکسیستی پرولتاریای ایران

در دوران سلطنت رضاشاه وسعت روابط اقتصادی کشور با دُول امپریالیستی غرب و شرق (ژاپن) و سایر ممالک سرمایه‌داری پیشرفته صنعتی، که محور اساسی آن را خرید کالا و ماشین و کارخانه‌های کوچک و بزرگ تشکیل می‌داد، به دنبال خود مظاهر فرهنگی و آداب و شیوه زندگی سرمایه‌داری را نیز ضرورتاً به کشور ما رسوخ می‌داد و به تدریج این رسوم و خصوصیات روحی و فکری به صورت ابتدایی و سطحی و بعضاً به شکل تشریفاتی خود در ایران رواج می‌یافت.

تعویض شکل و متد آموزش و پرورش، رفع حجاب، تغییرات سیستم اداری و نشاندن مناسبات بوروکراتیک به جای آن بر اساس تمرکز و وحدت سازمانی، تعویض البسه، منع استفاده از القاب و عناوین اشرافی و بالاخره تأسیس دانشگاه اقداماتی از این قبیل بود که به هر حال با توجه به شرایط زمان و تضاد آن با قواعد زندگی مربوط به نظام ملوک الطوائفی و خان‌خانی تظاهری کم‌وبیش مترقی و روبه جلو بود.

اقدام وزارتخانه‌های مختلف در مورد اعزام محصل به اروپا، که از سال ۱۳۰۷ با مقیاسی وسیع‌تر و جدی‌تر از سابق تعقیب می‌شد، امری دیگر بر افزایش نفوذ فرهنگ غربی در ایران و عامل بیداری محافل روشنفکری ایران محسوب می‌شد. تماس محصلین ایرانی با مؤسسات و سازمان‌های مختلف علمی، فرهنگی و اجتماعی دُول غرب و تشخیصی که آنها از جنبه‌های مترقی این اجتماعات نسبت به کشور عقب افتاده خود پیدا می‌کردند نتیجتاً پس از برگشت به وطن شرایط ذهنی تحولات اجتماعی ایران را در جهت استقبال از تمدن جدید فراهم می‌نمود.

بدیهی است که تأثیر زندگی غربی و مظاهر آن در روحیات و افکار تمامی محصلین ایرانی مقیم خارج به شکل واحدی انعکاس نمی‌یافت، بلکه این انعکاس به دلیل وجود تضاد طبقاتی جوامع مزبور و همچنین موقعیت طبقاتی خود محصلین، که به کشوری نیمه‌فئودالی و با سیستم‌های مختلف اقتصادی عقب مانده تعلق داشتند، کاملاً طبقاتی و تحت اشکال متضاد ایدئولوژیک نمایش می‌یافت.

بدین ترتیب از میان محصلین اعزامی دوره رضاشاه گروهی نیز به علت درک علمی مفاسد رژیم‌های سرمایه‌داری و اینکه خود از نزدیک تحت تأثیر ایدئولوژی مترقی و جنبش‌های پیشرو کارگری این ممالک قرار گرفته بودند، تدریجاً از راه مطالعه و تشخیص ارزش تاریخی پرولتاریا نسبت به حقانیت نهضت‌های تاریخی او ایمان حاصل می‌نمودند.

از برجسته‌ترین این محصلین باید عنصر انقلابی و دانشمند عالی‌قدر تقی ارانی، رهبر شهید پرولتاریای ایران، را نام برد. دکتر تقی ارانی پس از اتمام تحصیلات خود در آلمان و کسب مقام علمی ممتاز و معتبر با منطقی روشن، منشی شجاع و ایمانی خلل‌ناپذیر به میهن خود بازگشت و از همان بدو ورود، چنان‌که وظیفه انقلابی او ایجاب می‌نمود، برای بارور نمودن شرایط ذهنی یک مبارزه اصولی و طبقاتی اساس فعالیت خود را بر پایه کار تئوریک و رواج علمی مارکسیسم انقلابی بنا گذاشت. چه او خود به‌خوبی می‌دانست که هیچ نهضتی بدون رهبری و هیچ رهبری بدون سازمان و هیچ سازمانی بدون تئوری علمی و انقلابی و بالاخره بدون داشتن عناصر تربیت‌شده، آگاه و مؤمن قادر به حفظ حیات سیاسی و تاریخی خود نتواند بود. بنابراین او از همان آغاز، با مقدماتی که سال‌ها در اروپا تدارک دیده بود، در جهت تعلیم و بسط فلسفی و اجتماعی مبادی مارکسیسم دست به تهیه و انتشار یک سلسله آثار مختلف فلسفی، علمی، هنری و تاریخی زد و نخستین بار در تاریخ کشور ما به‌عنوان یک مبلغ آگاه و برجسته انقلابی به فرهنگ و فلسفه پرولتاریا در برابر فرهنگ و فلسفه طبقات حاکمه ایران شکل و آرایش مشخص ایدئولوژیک بخشید و بدین ترتیب با برافروختن آتشی چنین نورافزا گروهی از روشنفکران مترقی روز را به دور خود جمع نمود.

ارانی در جریان همین فعالیت کوتاه ولی بسیار ارزنده و اصولی خود متأسفانه به دام پلیس رضاخان گرفتار و بنا به دستور رئیس شهربانی وقت بازداشت گردید.

کوتاهی زمان تعلیمات سیاسی و فلسفی ارانی، که نتیجتاً موجب تنزل فهم تئوریک شاگردان وی گردید، و همچنین ناپختگی و ضعف فوق‌العاده پراتیک انقلابی آنها و بالاخره از همه اینها مهم‌تر وجود یک سلسله تضادهای فکری و

روحي هنوز حل نشده آنها با همدیگر مآلاً در زندان حوادث و مخاطراتی به بار آورد، که توضیح موارد آن فعلاً از حوصله این مقال خارج است.

اما دکتر ارانی خود شخصاً به عنوان یک رهبر، یک معلم و [یک] انقلابی مؤمن در تمام ایام محبس، لحظات شکنجه [و] مدافعه در برابر «دادگاه» رضاخان با نهایت سرافرازی و افتخار از خود مقاومت و عظمت نشان داد. تا اینکه به علت همین شهامت و پایداری، که موجب برانگیخته شدن خشم و انتقام دستگاه نسبت به وی گردید، در روز ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ پس از مدت ها شکنجه به دست پلیس از پای درآمد و نام گرامی خود را با اجرای یک سلسله اقدامات مفید و ارزنده در تاریخ مبارزات پرولتاریای ایران با خطوطی درشت و زرین به ثبت رساند.

نقص تاریخی اقدامات سیاسی گروه ۵۳ نفر

گروه مزبور چون تنها به منظور آموختن مقدمات جهان بینی مارکسیستی به دور هم جمع شده بودند و در عمل جز فعالیت تئوریک به چیزی دیگر توجه نداشتند و استعداد کمی و کیفی روابط آنها نیز بیش از این وظایف دیگری طلب نمی نمود، لذا در تمام سنوات فعالیت، قبل از گرفتاری و همچنین در سال های محبس تا شهریور ۱۳۲۰ که از زندان آزاد شدند، همیشه از فکر مربوط به پی ریزی و طرح مبانی یک تشکیلات انقلابی و مشخص نمودن هدف سازمانی آن، به نحوی که با احتیاجات تاریخی ملت ایران و وظایف انقلابی پرولتاریا انطباق علمی و عملی داشته باشد، دچار عجز و غفلت جدی بودند.

آغاز جنگ دوم جهانی، که وسعت فعالیت های پشت جبهه ای آن تا کشور ما نیز ادامه یافت، موجب شد که سیستم رضاخان در شهریور ۱۳۲۰ با ضرباتی مکانیکی و خارجی سرنگون و سیستم کنونی به صورت نیمه جان به جانشینی آن مستقر گردد. بدین ترتیب با ورود ارتش سرخ و قوای متفقین به ایران درهای زندان بر روی تمام زندانیان، من جمله گروه ۵۳ نفر، گشوده شد. و علاوه بر این تعدادی از عناصر فاشیست نیز که به جرم همکاری خود با محسن جهانسوز، دانشجوی دانشکده افسری، زندانی شده بودند به عنوان «آزادی خواهان» جدید بر

آنها اضافه شدند. به این معنی که گویا آنها نیز در زندان ضمن بحث و مذاکره با افراد ۵۳ نفر نسبت به کمونیسم و اصول انقلابی آن ایمان حاصل نموده بودند! می گویند طبری در اولین گفت و گوی خود با قریشی، فاشیست آن روز و جاسوس امروز، مطالبی درباره کمونیسم می گوید. قریشی، درحالی که هنوز بیان طبری به خاتمه و نتیجه خود نرسیده بود، به او می گوید «کمونیسم» یعنی «همین»؟ به! اگر این طور است، پس من که از اول «کمونیست» بوده‌ام! بدین ترتیب «کمونیست‌های» جدیدی نیز، نظیر قریشی و متقی، از زندان به اتفاق [افراد] ۵۳ نفر خارج می شوند.

تأسیس حزب توده ایران و توضیحی اجمالی از انحطاط ایدئولوژیک و علل انفجار سازمانی آن

فعالین ۵۳ نفر پس از رهایی از زندان، درست مانند دانشجویان مبتدی نظامی، که هنوز به درستی نسبت به آموختن فنون رزم، اسلحه شناسی، تشخیص قوای دشمن و همچنین نوع استفاده از قوای خودی و درک و تفاوت آنها نسبت به هم از لحاظ استعداد و ارزش جنگی معلومات و تجارب کافی نیندوخته باشند، از کلاس‌های تعلیماتی ناقص خود بدون داشتن حداقل صلاحیت و استعداد لازم فرماندهی یکسره وارد جبهه جنگ شدند تا به جای کلاس و تجربه به قیمت ریختن خون بی حاصل نفرات زیاد و اسیر دادن آنها به دشمن و بالاخره به شکست کشانیدن جبهه خود فرماندهان آزموده شوند!

بدیهی است که این نوع افراد هم به دلیل بی اطلاعی و هم به این علت که هنوز در عمل رهبران خودساخته و سردوگرم‌چشیده‌ای بار نیامده‌اند، عموماً در شرایط طوفانی سست‌عنصر و متزلزل و در شرایط عادی مردمی لاف‌زن و قدرت طلب می شوند و به همین جهت نیز به علت احساس ضعف و حقارت خود همیشه به دنبال قدرت و همچنین حامی مقتدر و نجات‌دهنده‌ای، که در شرایط سخت او را پناهگاه خود بشناسند، خواهند شتافت.

طرز تفکر و خصایص روحی رهبران حزب توده ایران همیشه چنین بوده است. یعنی آنها به جای انتخاب راه اصولی و انقلابی قدرتمندشدن، ولو اینکه

دور و دراز به نظر برسد، به علت نقص اساسی فهم تئوریک و خصوصیات خرده‌بورژوازی هنوز از دست‌نداده خود راه نزدیک غیراصولی قدرتمندشدن را از طریق جلب عناصر ناراضی تربیت‌نشده و غیرمطمئن انتخاب نمودند و تدریجاً با جمع انبوه قدرت‌های مختلف‌الشکل طبقاتی خود نیز در پایان جبراً فاسد و ضدانقلابی از کار درآمدند.

فعالین ۵۳ نفر پس از خروج از زندان متعاقب تشکیل جبهه ضدفاشیستی ایران به کمک لیبرال معروف، سلیمان محسن اسکندری، شالوده‌سازمان حزب توده ایران را بر اساس یک مرامنامه پنج‌اصلی بنا گذاشتند. و با اعلام این اصول و نشر آثار و کتب توضیحی مربوطه به آن، که خود به‌درستی خصوصیات فکری لیبرالی و روحیات غیرانقلابی طراحان آن را نشان می‌دهد، حزب توده ایران را تدریجاً به انبار کاملی از قوای ناراضی، عصبی، ماجراجو، فرصت‌طلب و همچنین افراد آزاده و باحسن‌نیت و مرفقی تبدیل نمودند.

رهبران حزب توده ایران به علت گشادگی دروازه‌های ورودی حزب، با استفاده از نارضایتی فوق‌العاده طبقات مختلف مردم و آزادی غیرقابل انتظاری که پس از شکست سکوت و استبداد رضاخانی درواقع به‌رایگان نصیب آنها شده بود، حزب را تدریجاً در جهت قوی‌ترشدن تا گلو از افراد ناراضی پر نمودند. بدین‌ترتیب اگر به کشش مغناطیسی اصل اول این مرامنامه توجه داشته باشیم که می‌گوید: «حزب توده ایران حزب طبقات ستمکش یعنی کارگران، دهقانان، روشنفکران آزادی‌خواه و پیشه‌وران است.»، و درعین‌حال بدانیم که مفهوم «طبقات ستمکش» در مراحل حاکمیت امپریالیسم شامل بورژوازی ملی نیز خواهد بود، و همچنین با توجه به وسعت مصداق «روشنفکران آزادی‌خواه» و مفهوم وسیع «آزادی‌خواهی»، که از نازل‌ترین شکل لیبرالیسم «بورژوازی» تا عالی‌ترین و تکامل‌یافته‌ترین شکل تاریخی آن یعنی «کمونیسم» صدق می‌کند، می‌توانیم علاوه بر مشهودات عینی به‌حسب اصول حزبی نیز در ذهن خود تصور کنیم که حزب توده ایران می‌توانسته در همه‌حال به چه عرصه وسیعی از جمع و تصادم و تضاد انواع نیروهای مختلف طبقاتی تبدیل گردد.

بدین ترتیب جایز نیست که عناصر فهیم و انقلابی به شیوه افراد عامی و سطحی علت اساسی انفجار شوم حزب توده ایران را به حساب اقدامات و تدابیر پلیسی دشمن و یا پشتکار مأمورین آن بگذارند، بلکه این به هم ریختن و تجزیه و جدت سازمانی حزب توده تنها به اعتبار وجود تضادهای کهنه طبقاتی درونی خود حزب، که سالها به انتظار رسیدن مراحل حساس مبارزه رشد و پرورش می یافته اند، به مرحله عمل درآمده است. یعنی به عبارت روشن این انواع تضادهای آماده به حل و فصل درونی خود حزب بوده که توانسته سرانجام به کمک عوامل ضدانقلابی خارجی جناح انقلابی حزب را به آن صورت ننگین و بی رحمانه محکوم خیانت و فساد جناح ضدانقلابی نماید.

بدیهی است که تأثیر این تضادهای درونی حزب توده تنها مربوط به انحلال سازمان حزبی و بر باد رفتن پرستیژ جناح انقلابی حزب و مهم تر از همه تضعیف حیثیت پرولتاریا نبوده است، بلکه فعل و انفعالات بیرونی این تضادها نیز تا آنجا که توانسته در زمینه های مختلف مادی و معنوی سم مهلک ضدانقلابی خود را به وسیله «سرنگ» برنامه های حزبی به نهضت ضدامپریالیستی خلق ایران، که قریب به یک قرن است در راه رهایی خود از گرداب تسلط استعمار تلاش می کند، تزریق نموده است.

به همین علت حزب خرده بورژوازی توده، که در آن همه وقت جناح انقلابی ضعیف، ناآگاه و غیر متشکل اسیر رهبری فاسد و سازش کارانه جناح مزور ضدانقلابی بوده است، در خارج از حزب یعنی در محیط عمل با عناصر و دسته جات انقلابی مستقل و غیر حزبی، یعنی آن دسته از قوایی که در شرایط حاضر ماهیتاً ضدامپریالیست و حتی از این مهم تر خط سیر جنبش انقلابی نیز به حسب استعداد و خصوصیات مرحله مبارزه در جهت تأمین استقرار حاکمیت طبقاتی آن جریان می یابد، تضاد و تعارضی بس خونین پیدا کرده است. و بالنتیجه با ادامه اجتناب ناپذیر روش غیرقابل تصحیح سیاست خود نسبت به قوای ملی مستقل، تا آنجا که امکان یافته، علیه نهضت و به سود ضدانقلاب عملاً اخلال و کارشکنی کرده است.

لازم به توضیح نیست که این عمل یعنی عدم شناسایی بورژوازی ملی و انکار او به عنوان یکی از عناصر اصلی قوای انقلابی جامعه، که مآلاً موجب عدم تشخیص ماهیت مرحله مبارزه می گردد، کاری ساده و کم اهمیت نیست. یعنی نباید و نمی توان آن را تحت عنوان «اشتباه» یا خطاهای «تاکتیکی» اجتناب ناپذیر، که هر سازمانی در جریان فعالیت سیاسی خود کم و بیش بدان دچار می شود، موجه شمرد و از آن پس از طرح اشتباه و «انتقاد از خود» صرف نظر کرد. زیرا عدم درک یک سازمان از شرایط عینی مبارزه یعنی نقطه عزیمت حرکت و منشأ الهام انقلابی خود و بی اطلاعی او نسبت به انواع تضادهای اصلی و فرعی محتوای جامعه مربوطه خود به خود موجب انتخاب متد نادرست حل تضادها یعنی طرح «استراتژی» غلط، خط سیر غلط، استعمال هزاران تاکتیک غلط و بالاخره در پایان به دفاع از «اتوپسم» و «ایدئالیسم» یعنی اندیشه و جهان بینی غلط منجر می گردد. و این کار هم، چنان که روشن است، خود نفی اصول و ادامه اش هم در آخر به جنایت می کشد. با این بیان اگر دیده شود که حزب توده ایران هم در امر تشکیلاتی، هم در امر تعلیماتی، هم در امر انتخاب مؤتلفین و همکاران ملی، هم در امر انتخاباتی، هم در برخورد با بورژوازی ملی، هم در نوع کار دهقانی و حل مسائل ارضی، هم در انتخاب شعارهای ضد امپریالیستی، هم در شکل رابطه خود با جبهه دموکراسی و هم در تشکیل جبهه واحد ضد استعماری دچار «اشتباه» می شود، به هیچ وجه اموری تصادفی نیستند، بلکه به حکم قوانین علمی و ضرورت استعداد و طبیعت ارگانیسم «خرده بورژوایی» حزب توده ایران می بایست از ستون فقرات اساسنامه و برنامه های حزبی ناسالم و منحرفش این همه دنده های فرعی کج و معوج خارج شود.

سازمانی که محیط فعالیت او را کشوری نیمه فئودالی و نیمه مستعمراتی تشکیل می دهد و حتی در حساس ترین لحظات مبارزه یعنی آنجا که صحبت بر سر اخراج یا ابقای استعمار، رهایی از تسلط و یا قبول بندگی او آغاز می شود در ارگان رسمی خود می نویسد که: «چگونه می توان صنعتی را که در دست امپریالیسم باشد ملی کرد!» (مردم، شماره ۲۷، ۲۳ دی ماه ۱۳۲۹) و با این بیان ساده و کوچک خود دقیقاً میزان صلاحیت سیاسی و کم و کیف اطلاعاتش را

نسبت به مسائل ملی و جنبش‌های ضدامپریالیستی و بالاخره طُرُق حل و فصل تاریخی آنها را به دست می‌دهد و نشان می‌دهد که این حزب و رهبران‌ش پس از نه سال رجز خوانی و جنجال و ادعای مبارزه با استعمار و اینکه گویا حزب توده ایران در خاورمیانه الهام‌بخش احزاب انقلابی آن بوده است، تا چه حدود از درک مارکسیستی-لنینیستی وظایف حزب به اصطلاح کارگری ایران و حتی از این ساده‌تر مفهوم واقعی امپریالیسم و اینکه نهضت بر سر چه اموری با او تصادم جدی می‌یابد عاجز و بیگانه بوده‌اند و همچنین نشان می‌دهد که آنها تا چه حدودی از معنی «ملی‌شدن» و فهم این مطلب که ملی‌کردن شاخه‌های تولید کشورهای نیمه‌فئودالی و نیمه‌مستعمره و به‌ویژه مؤسساتی که امپریالیسم مستقیماً بر آنها نظارت و مالکیت دارد با مفهوم «سوسیالیزه» کردن این منابع، که به اعتبار تظاهرات دو فرماسیون اقتصادی متضاد نسبت به هم تفاوت تاریخی و طبقاتی پیدا می‌کنند، از هر جهت بی‌اطلاع و عامی صرف بوده‌اند و با وجود داشتن مرامنامه آزادی‌خواهانه مشروطه‌طلبی و برنامه‌های متناسب با آن در مرحله‌ای کاملاً تصوری گویا به اشتراکی کردن صنایع نفت جنوب می‌اندیشیده‌اند!

و به همین علت با مرحله عینی انقلابی و رشد نیروهای مولده آن، که به حسب ضرورت تاریخی راه تکامل خود را علی‌رغم هیاهو و تهدید دستگاه رهبری طی می‌نموده است، درگیر می‌شوند و بر اساس ظهور همین تضاد و دامن‌زدن [به] آن تدریجاً به ازدست‌دادن اعتبار سیاسی و بالاخره به شکست و جداشدن از توده مردم می‌رسند.

می‌دانیم که اهمیت درک مراحل مبارزه درست مساوی اهمیتی است که یک حزب انقلابی آگاه می‌تواند برای پیروزی خود در مبارزه قائل شود. به همین جهت است که رفیق مائو تسه تونگ در مورد ضرورت حیاتی تشخیص ماهیت مرحله انقلاب، پس از توضیحی که نسبت به موقعیت خاص تاریخی میهن خود می‌دهد، می‌گوید:

... اینها مشخصات تاریخی-انقلابی کنونی چین هستند. احزاب سیاسی و کسانی که در راه انقلاب چین مبارزه می‌کنند و این مشخصات تاریخی

را درک نمی‌نمایند نه می‌توانند انقلاب را رهبری کنند و نه آن را به پیروزی برسانند. آنها مطرود خلق خواهند شد، به سرنوشت غم‌انگیز حشراتی دچار خواهند شد که گوشهٔ دیوارها وزوز می‌کنند.

از کتاب دموکراسی نوین، رفیق مائو تسه تونگ

بله، حشرات مطرود خلق می‌شوند و در پای دیوارها هم وزوز می‌کنند، ولی برای ما مارکسیست‌های ایران چقدر جای تأسف است که گروهی از این نوع حشرات انقلاب ایران به‌عنوان پناهنده «انقلابی» در پای دیوار چین توده‌ای رفیق مائو تسه تونگ وزوز کنند و گروهی دیگر نیز در پای دیوارهای «لایپزیک» آلمان یعنی میهن تئوری مارکسیسم با صدور اعلامیه و قطعنامه و حتی تشکیل پلنوم‌های وسیع حزبی به شکلی دیگر وزوز سر دهند. واقعاً حیف از آن عنوانی که به این حشرات به نام نمایندگان پرولتاریای ایران می‌دهند و حتی حیف از آن نامی که کشورهای برادر توده‌ای به این گمراه‌کنندگان توده‌ها، عناصر بی‌عرضه و آلوده و بالاخره دشمنان انقلاب خلق ایران می‌دهند.

توضیح مقدماتی فوق در مورد عدم توجه حزب توده و دستگاه رهبری آن نسبت به مرحلهٔ مبارزه و شرایط عینی آن، که خود ناشی از طبیعت حزب توده و نوع ترکیب طبقاتی او بوده است، نشان می‌دهد که عمق انحراف حزب می‌توانسته تا چه حدودی نسبت به سطح موازین فلسفی و انقلابی مارکسیسم-لنینیسم در تئوری و عمل فاصله یابد، تا آنجا که در همه‌وقت این فواصل به تضادهایی از هر جهت اصولی و آشتی‌ناپذیر تبدیل شوند. و اینها خود مطالبی است که اثباتش در زمینه‌های مختلف جزئی و کلی به عهده کتاب حاضر خواهد بود که از آن پس از توضیح بعضی مقدمات و مطالب ضروری متفرق دیگر گفت‌وگو خواهیم کرد.

اینک برای اخذ نتیجهٔ مقدماتی بر اساس توضیحی که اجمالاً از علل اساسی تضاد حزب تودهٔ ایران با مرحلهٔ انقلابی مبارزه ذکر شد، کیفیت حرکت ضدانقلابی این حزب از بدو تأسیس تا دوران پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به شرح مراحل سه‌گانه زیر مشخص می‌گردد.

مرحله نخست:

این دوران شامل سنوات فعالیت حزب از بدو تأسیس تا سال ۱۳۲۹ می‌شود (دورانی که شرایط ظهور تمایلات و اقدامات انقلابی بورژوازی ملی به شکل آرام و نامحسوس تکامل می‌یابد). اهم اقدامات حزب در این دوران عبارت است از:

جمع‌آوری قوا، انجام بعضی اعتصابات، مبارزات پارلمانی، دوستی و همکاری با قوام السلطنه و شرکت در کابینه او، نزدیکی به رزم‌آرا و خلاصه از انواع مختلف عملیاتی که می‌تواند در خور توقعات سیاسی و مقاصد اجتماعی یک حزب معتدل و سازش‌کار در چهارچوب قانون اساسی دولتی باشد. یعنی حزب در این دوران (قبل از اختفا و مدتی پس از اختفا) همیشه دچار اپورتونیسم راست بوده است.

مرحله دوم:

از اواسط سال ۱۳۲۹ تا پایان مرداد ۱۳۳۲ جریان می‌یابد (دوران ظهور عکس‌العمل جدی بورژوازی و رشد و اوج مقاومت انقلابی او). در این فواصل حزب با کوبیدن بی‌امان بورژوازی به عنوان یک عنصر خائن و ضدانقلابی به بیماری چپ‌روی مبتلا می‌شود یعنی حزب در این مرحله دچار «اپورتونیسم چپ» می‌گردد.

مرحله سوم:

شامل دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد می‌گردد (دورانی که پرچم انقلابی از دست بورژوازی ملی ساقط می‌شود و جنبش با انهدام سنگرهای انقلابی او بدون رهبری می‌ماند). در این دوران حزب با وجود احساس سکوت و رعب بورژوازی ملی و گریز اضطراری او از میدان مبارزه با توطئه و سکوت خود در برابر کودتا و عدم اقدام بموقع برای غلبه بر آن باز به راه نخستین خود گام می‌گذارد یعنی دوباره به «اپورتونیسم راست» بازگشت می‌نماید. البته توضیح این نکته نیز ضروری است که تقسیم‌بندی مراحل فوق تنها به حسب مقایسه اقدامات حزب و تضادهایی که نسبت به خط‌مشی انقلابی جامعه پیدا کرده و وظایفی که از این نظر در قبال آن داشته معتبر است، وگرنه حزب در تمام فعالیت‌های

سیاسی خود دائماً و در همه وقت در دو جهت ضدانقلابی اپورتونیسیم «چپ» و «راست» نوسان داشته است.

مثلاً در همان دوران نخستین که دستگاه رهبری با سازش و چشمک زدن خود با بعضی محافل وابسته به هیئت حاکمه و عدم اعتنا به نقش رهبری حزب نسبت به جنبش ضدامپریالیستی ملت دچار «اپورتونیسیم راست» بوده است، هم زمان با این روش به علت نوع برخورد های «انقلابی» و خشونت آمیزی که نسبت به کارفرمایان و ملاکین کوچک و متوسط و حتی پیشه وران مرفه به کار می برده است و اقداماتی که از این نظر افرادی نظیر اسکندرسرابی ها مرتکب می شده اند، گرفتار «اپورتونیسیم چپ» بوده است. و یا در مرحله دوم با وجودی که بورژوازی ملی را به عنوان «سازش» بی رحمانه مورد حمله قرار می داده است و با این عمل دچار «اپورتونیسیم چپ» بوده، در عین حال با جلب ایادی وابسته به استعمار انگلستان به دور خود، به نام رهبران و مؤسسين سازمان های علنی وابسته به حزب و یا تأیید مستقیم و یا غیر مستقیم آنها در پارلمان و خارج آن و هم زبانی و هم گامی خود با جمال امامی ها و شوشتری ها در مورد کوبیدن دولت مصدق دچار «اپورتونیسیم راست» می شود.

در مرحله سوم نیز با تأیید کودتا از راه سکوت و نشر مقالات و کتب تحت این بهانه که گویا علل عینی مبارزه مساعد به مقابله با کودتا نبوده است، به «اپورتونیسیم راست» می گراید و هم زمان با این عمل با کوبیدن بورژوازی ملی مبنی به اینکه «سازش» او گویا موجب غلبه کودتا شده است دچار «اپورتونیسیم چپ» می شود و در عین حال با همین بیان و اعتقاد و اتکایی که به زعم خود (طبق توضیح قطعنامه دستگاه رهبری درباره پیروزی کودتا) به بورژوازی ملی داشته، تا آنجا که به انتظار اقدامات او دست به روی هم گذاشته بوده، به «اپورتونیسیم راست» می گراید!

حال اگر خواننده ما - با توجه به تمام این مطالب - سیر فعالیت سیاسی حزب توده را از بدو تأسیس آن تا کنون دنبال کرده [و] مورد بررسی قرار دهد، خواهد دید که:

اولاً، هریک از دو مشی چپ و راست حزب همیشه جهت ثابت و معینی داشته و ثانیاً، هر دوی آنها به منظور و هدف واحدی خدمت نموده و از یک منشأ سرچشمه می گرفته اند. بدین ترتیب که جز در موارد نادر و بسیار استثنایی و جزئی به طور کلی و عموماً «مشی چپ» حزب توده همیشه در رابطه حزب با عناصر مترقی-انتقادی داخلی خودش و با عناصر و سازمان های ملی ایران به مورد اجرا درآمده است. حزب همیشه در این مورد یعنی آنجا که کارش به مبارزه با این جریان های مترقی مربوط بوده دارای روش قاطع، سرسخت، آشتی ناپذیر و تند و افراطی بوده است و حال آنکه «مشی راست» آن همیشه در رابطه اش با سازمان های ارتجاعی دستگاه دولتی و شخصیت های ضدملی و کارگزاران امپریالیسم در ایران عملی می شده، و روش حزب در برابر آنها عملاً و واقعاً روشی سازش کارانه، پر مماشات، ملایم و نرم و حاکی از «حسن نیت» بوده است. و در نتیجه این هر دو مشی ظاهراً متفاوت به هدف واحدی، که همانا تضعیف نهضت انقلابی در ایران و تقویت جبهه ضدانقلاب باشد، خدمت نموده است.

ما و نتایج زیان بخش اقدامات حزب توده ایران

دستگاه رهبری اگر فرضاً در مرحله نخستین یعنی پس از نه سال مبارزه موفق به تشخیص حقایق و جهات یابی صحیح سیاسی نشده است، یعنی به علت ضعف سرعت انتقال و نقص فوق العاده فهم علمی خود از قضایا نتوانسته، چنان که مورد احتیاج بوده، برای حزب نقشه صحیح عمل و رهبری آگاه و انقلابی فراهم کند، در عوض می توانسته پس از ظهور مقاومت ضد امپریالیستی بورژوازی ملی و استمرار تظاهرات سالم و عینی آن بر عقب ماندگی توریک و بر انحرافات خود غلبه نماید و با الهام از واقعیات انقلابی و تعویض خط مشی غلط گذشته حزبی در راه نوینی از فعالیت سیاسی خود گام گذارد.

زیرا همچنان که احکام و قوانین و تئوری های مربوط به علوم مثبت و تجربی بر پایه تضادی که در عمل با تجربه و واقعیت پیدا می کنند و با تغییر خود در جهت تأیید واقعیت دائماً رو به تصحیح و تکامل می گذارند، علوم اجتماعی مارکسیستی و تئوری های آن نیز به حسب خصیصه و ماهیت علمی خود می توانند

همیشه بر همین سیاق یعنی اتکای خود به تجربه و واقعیت و مطابقت با آنها به پیشرفت و تکامل خود ادامه دهند.

اهمیت و پیروزی محتوم تئوری‌های مارکسیستی و دلیل علمی بودن آنها تنها در همین رمز اساسی نهفته است. بدیهی است که رعایت این اصل اساسی منطق مادی تنها از آن سازمان‌هایی است که بر پایه فهم دیالکتیکی خود واقعیت و تجربه را منشأ افکار و عامل تصحیح‌کننده تئوری‌ها بشناسند.

ولی دستگاه رهبری حزب توده ایران به سابقه تربیت نادرست، فهم قاصر تئوریک و به‌ویژه خصوصیات کوتاه‌نظرانه خرده‌بورژوایی خود و اینکه واقعاً در تئوری و پراتیک به اصول دیالکتیک مارکسیستی و ارزش علمی آنها اعتقاد جدی نداشت، لذا در همه‌وقت با ظهور تضادهای داخلی و خارجی حزب و یا طرح هر نوع انتقاد و استفهام دچار دلهره و اضطراب می‌شد و از ترس اینکه مبادا پایان حل تضادها به تضعیف حیثیت رهبری و یا انتقال آن به دست عناصر دیگر منجر شود، نسبت به بروز و تظاهرشان علناً خصومت و نفرت نشان می‌داد.

دستگاه رهبری به جای تشخیص اهمیت تضادها و درک نقش اساسی آنها در پیدایش و رشد و تکامل حوادث و فنومن‌ها و به جای فهم این مطلب که ارزش تاریخی سازمان‌های مارکسیستی و اهمیت اخلاق انقلابی آنها فقط و فقط بسته به میزان درک تضادها و حدود استقبالی است که هریک از آنها در برخورد با تضادها و حل آگاهانه و بموقع آنها در جهت غلبه جنبه‌های موقتی از خود نشان می‌دهند، بالعکس، تا آنجا که قدرتش اجازه می‌داده، از راه زنجیرکشیدن تضادها، آشتی دادن آنها، سرپوش گذاشتن بر روی آنها، ماسک مالی کردن آنها و بالاخره فرار از آنها به پژمردگی و بیماری حزب بیش از پیش کمک نمود.

رهبرانی که در داخل حزب انتقادات اصولی را با تکفیر برق‌آسا، اعطای پست حزبی، تطمیع، تنزیل مقام حزبی، خواهش و نوازش و اخراج از حزب به انصراف و سکوت دعوت می‌نمودند و در راه سقوط عناصر مارکسیست به لجن انحراف و خیانت و یا گوشه‌نشینی سیاسی عملاً تلاش می‌کردند و به اشکال مختلف نقشه می‌کشیدند تا با توفیق خود در این مورد به توده حزبی نشان دهند که انتقادکنندگان همه سرتاپا آلوده و خائنند پیداست که در موقع بروز مقاومت بورژوازی ملی

و ظهور تضاد خط مشی غلط حزب با حوادث انقلابی نیز جز به راه فحش و پرخاش، هیاهو و ناسزا، افترا و تکفیر به طریقی دیگر قدم نمی گذاشتند. یعنی دستگاه رهبری به جای تنبه از حوادث و تصحیح روش خود بر اساس تأیید بموقع بورژوازی ملی به عنوان یک پدیده انقلابی، به عکس او را تا آنجا که توانست به جرم جسارت و تحت این استدلال که چگونه در برابر بزرگترین سازمان انقلابی خاورمیانه! خود را مستقلاً مدافع و راهنمای جنبش ضدامپریالیستی ملت ایران قلمداد می نماید، مورد بی رحمانه ترین حملات خائنه قرار داد و از این رسوای برای اثبات نظریه خود به هزاران اباطیل به اصطلاح توریک و نقطه نظرهای مجعول و من درآوردی استناد جست و حتی با ایجاد شرایط غلطیدن سریع بورژوازی ملی به ورطه سازش به انتظار تحقق آن دقیقه شماری می نمود.

بدیهی است که کثرت این نوع تضادهای حل نشده داخلی و خارجی و ثقل بار روزافزون منازعات آنها برای شانه های ضعیف سازمانی چون حزب توده بیش از حد معین تحمل پذیر نبود. بدین معنی که تدریجاً نوبه تحول خود حزب نیز به نفع ضدانقلاب فرامی رسید، چنان که انواع دیگر تضادها نیز به همین شکل به اعتبار رهبری خیانت آمیز رهبران پی در پی به مرحله تحول ضدانقلابی خود می رسیدند. و چنین نیز شد. یعنی سرانجام تراکم قوای مخرب درونی حزب خود او را هم هدف ضربات ضدانقلابی قرار داد. یعنی با رسیدن تدریجی حزب به ورطه زوال مادی و معنوی وحدتش رو به انفجار نهاد و برای ما علاوه بر انواع مشکلات تاریخی مبارزه میراث رنج افزای زیر را هم به یادگار گذاشت.

۱. اکثریت توده حزبی نسبت به مفهوم و ارزش اجتماعی «مبارزه» دچار بیزاری شده و به همین دلیل از هر نوع تلاش دسته جمعی و تشکل لازم انقلابی علناً نفرت نشان می دهند.

۲. آلودگی ذهنی افراد پرشور حزبی به شوائب ایدئولوژی طبقات غیرکارگری (به خصوص خرده بورژوازی) و استفاده توریک و پراتیک از این افکار در پوششی از الفاظ و اصطلاحات مارکسیستی-لنینیستی

۳. عدم اعتماد فوق العاده افراد به همدیگر تا حد توهم و وسواس وحشت انگیز و همچنین عدم اعتقاد افراد به هم از نقطه نظر دارا بودن صلاحیت اخلاقی و

استعداد انقلابی و خوارشمردن هم با ارائه ضعیف‌ها و سستی‌های یکدیگر در موقع برخورد با دشمن

۴. یأس شدید افراد از امکان انجام هر نوع تحولات اجتماعی در ایران و به‌خصوص تبلیغات دامنه‌دار استعمار در این مورد که ایرانی قادر به تعیین سرنوشت اجتماعی خود نیست و به‌خصوص تضعیف «پرستیژ» سیاسی و ثبات عزم انقلابی ملت ایران در جهان از نقطه‌نظر استیفای حقوق ملی و دموکراتیک و عدم اتکای جدی به آن در محاسبات بین‌المللی

۵. همکاری گروهی از عناصر خائن و مؤثر حزبی با دستگاه پلیس و نشان دادن طرُق مختلف مبارزه به او در زمینه تعقیب و کنترل افراد مفید و آگاه و شناساندن خصوصیات و عمق ایمان انقلابی آنها

۶. انتظار توأم با ساده‌لوحی گروهی از افراد نسبت به دستگاه رهبری و اینکه باز هم باید پرچم مبارزه از جانب آنان برافراشته شود و تضادی که در این باب خواه‌ناخواه با عناصر پیشرو پیدا می‌شود.

۷. وجود یک سلسله سوءتفاهمات از جانب افکار عمومی ایران نسبت به سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی به علت روش منحرف دستگاه رهبری از لحاظ تظاهرات نادرست و غیرمارکسیستی او در زمینه نوع وابستگی به جبهه دموکراسی و همچنین کیفیت دفاع از منافع انترناسیونالیسم کارگری

۸. سلب اعتماد دسته‌جات و محافل ملی از سازمان‌های دموکراتیک و عدم اتکا و اطمینان آنها به جریان‌ات کارگری در مورد ادامه همکاری سالم و صمیمانه ضدامپریالیستی در راه تحقق انقلاب بورژوا-دموکراتیک

تنبه تاریخی

زندگی سیاسی پرولتاریای ایران و ناکامی‌های متوالی طبقاتی او خود به تمام معنی و به‌عنوان یک نمونه عینی و انکارناپذیر بار دیگر به شکلی درخشان صحت نبوغ‌آمیز تئوری‌های انقلابی مارکسیستی-لنینیستی را در مورد ضرورت حیاتی ایجاد سازمان طبقاتی مستقل و به‌خصوص لزوم توجه جدی پرولتاریا را به این مسئله مهم و اساسی از هر نظر به ثبوت می‌رساند.

حقایق مسلم تاریخی نشان می‌دهد که عناصر پیشرو پرولتاریای ایران با شرکت خود در احزاب مخلوط یعنی سازمان‌های غیرکارگری چگونه همه‌وقت طبقه کارگر را به آلت دست طبقات دیگر تبدیل نموده و با صرف انرژی‌های انقلابی و خلاقه او در راه اجرای مقاصد طبقاتی این طبقه یا آن طبقه، این گروه یا آن گروه، این محفل یا آن محفل و این سیاست یا آن سیاست بدون توجه به نتایج زیان‌بخش اقداماتشان بی‌دریغ تلاش‌ها نموده‌اند، فداکاری‌ها کرده‌اند و متحمل انواع تلفات مادی و معنوی و بالاخره خسارات فوق‌العاده شده‌اند.

اجازه بدهید از دوران‌های دور و گذشته و شرکت اضطراری عناصر پیشرو در سازمان‌های غیرکارگری، که به علت عدم آمادگی لازم شرایط تاریخی ایجاد سازمان طبقاتی مستقل خود ملزم به چنین همکاری می‌شده‌اند، سخن نگوئیم، بلکه برای اخذ نتیجه فقط به دوران اخیر یعنی از آغاز پیدایش حزب توده ایران و سنوات فعالیت سیاسی او اشاره کنیم. سؤال می‌کنیم چه کسی می‌تواند جانبازی‌ها، قهرمانی‌ها و فداکاری‌های عناصر پرولتاریایی وابسته به این حزب را مورد انکار قرار دهد؟ چه کسی می‌تواند در صورت داشتن حداقل فضیلت انسانی به پاکبازی‌ها، شوق، انسان‌دوستی، وطن‌پرستی، ثبات عزم، گذشت‌های بی‌شائبه و مقاومت‌های جانکاه این عناصر شریف به دیده احترام و تجلیل نگردد؟ و با یاد سرنوشت غم‌انگیز آنها بی‌اختیار سرشک حسرت و ماتم نبارد؟ مسلماً هیچ‌کس. زیرا گورستان‌ها، شکنجه‌گاه‌ها، افراد علیل و ناقص‌الاعضا، خانواده‌های بی‌سرپرست، بی‌خانمانی و دربه‌دری و سختی و وحشت‌انگیز معیشت افراد شریف حزبی، همه و همه مؤید صدق این مدعاست. ولی با آن همه مشقات از آنها چه نتایجی به بار آمد؟ معلوم است تنها دو نتیجه:

یکی «ضرر» و دیگری «خطر». یعنی همه از سفره حزب پرافتخار توده ایران به شکلی افتخارآمیز خوردند و سیر شدند! جز پرولتاریای محروم ایران و متفقین ده‌نشین و قوای ملی ضدامپریالیستی شهری و عناصر پیشرو و ساده‌لوح حزبی. دیدیم که بی‌اهمیت‌ترین عمل‌جات استعمار چگونه از پرتو مبارزه با حزب توده به وزارت و صدارت و سپهداری رسیدند، تا چه حد جیب‌های دزدان و آدم‌کشان به نام مبارزه با این حزب از بیت‌المال مردم لبریز شد [و] ارادت و

اطاعت وطن‌فروشان و خائنین به استعمار بیشتر و بالنتیجه تسلط امپریالیست‌ها به وسیله آنها بر وطن خشن‌تر و بی‌رحمانه‌تر شد. امپریالیسم انگلستان، به عنوان سفره‌دار و مهمان صدرنشین این خوان گسترده، بیش از هر سوءاستفاده‌کننده دیگر از آن بهره‌ها گرفت و با برداشتن لقمه‌های چرب و گنده از آن به تاراجش کشاند. امپریالیسم آمریکا به حساب نجات هیئت حاکمه از «کمونیسم»! در دل عمال خود همچنین نوکران انگلستان بیشتر جا گرفت و به پاس این خدمات کشور را کاملاً به اسارت خویش درآورد. و خلاصه با این تفصیل بازار مدال و درجه و تقدیر و پاداش و تمجید خائنین از هم رواج گرفت و با کشتن افراد حزبی کت‌بسته همه به هم مرحبا و به رشادت هم آفرین گفتند، درحالی‌که مهمات حزبی که هر جزء و وسیله کوچک و ساده‌اش با هزاران رنج و دلهره فراهم شده بود علیه خود گردآورندگان رشید یعنی افسران و درجه‌داران شهید منفجر می‌شد و با داشتن آن‌همه امکانات مادی و معنوی در روز عمل به دنبال هزاران اخلال و کارشکنی و حمله خائنانه به دولت مصدق با توطئه سکوت به کودتای استعمار رمق حیات بخشیده شد و تدریجاً زندان‌ها پر شد، سینه‌ها مشبک گردید و بالاخره به دنبال یک برنامه «تراژی-کمیک» طولانی چهارده‌ساله به افراد حزبی مجروح و زخمی و بیمار عملاً شعار «هرکس به خانه خود» داده شد! اینهاست نتایج و میراث سیاسی و طبقاتی پرولتاریای ایران از اقدامات حزب توده و پرداخت غرامات کمرشکنی که به حساب عملیات ضدانقلابی این حزب به عهده گرفته است. این است بیلان خساراتی که اگر دقیقاً با سود حاصله از فعالیت‌های حزب توده ایران مقایسه شود، درست مثل این می‌ماند که با یک دست به کسی قطعه‌ای فلز موریانه‌خورده بدهند و با دست دیگر از جیش سکه‌های طلا بربایند و یا در لفظ از کسی تمجید کنند و به او صداقت نشان دهند و در عمل او را به باد ناسزا بگیرند و به سرش کلاه بگذارند، در ظاهر به او مهر و محبت ورزند و در باطن او را به زهر کینه خود مسموم نمایند.

با این بیان و اشاره‌ای اجمالی^۱ به میراث افراد حزب توده و مشکلاتی که از آن در راه مبارزه عناصر انقلابی پدید آمده است و ناکامی‌هایی که در گذشته نیز به علت فقدان سازمان مارکسیستی-لنینیستی و شرکت در احزاب مخلوط به پرولتاریای ایران دست داده است، می‌توان شرح کامل احوال و فعالیت‌های سیاسی او را در گفته‌ی پرمعنای زیر، که متعلق به یکی از سیاستمداران انگلیسی است، خلاصه نمود: «چه‌بسا از اشخاص که به جست‌وجوی پشم از خانه خارج می‌شوند، ولی خود قیچی شده به خانه برمی‌گردند!» آری تاکنون در همه‌وقت پاداش تلاش‌های تاریخی پرولتاریا چنین بوده است.

۱. در متن اصلی «اشاره‌ای که اجمالاً» آمده بود. برای روان‌تر شدن جمله آن را با «اشاره‌ای اجمالی» جایگزین کردیم.

فصل دوم: چه باید کرد؟

توده‌ایست‌ها پاسخ می‌دهند

پس از پنجاه سال آوارگی تشکیلاتی و تحمل انواع زدوخوردهای شکست‌آمیز طبقاتی عناصر پیشرو پرولتاریای ایران تازه همچنان در برابر حل مسئله غامض «چه باید کرد؟» قرار گرفته‌اند و در مورد کیفیت تحقق وحدت سازمانی و انتخاب خط‌مشی صحیح انقلابی خود کم‌وبیش از یکدیگر سؤالاتی می‌کنند. اما در میان گفت‌وشنودهای مربوط به این مسئله آن صدایی که بیش از همه تندتر و پرصداتر به گوش می‌رسد پاسخ «توده‌ایست»‌ها یعنی معتقدین به سیستم فکری توده‌ای (توده‌ایسم) است. توده‌ایست‌ها، که همیشه مطابق معمول به هر سؤالی سریع و نسنجیده پاسخ می‌گویند، به این مسئله چنین جواب می‌دهند: «معطل نشوید، به هر ترتیبی که امکان دارد اعضای مؤمن سابق را به دور هم جمع کنید!»

البته ما هم با این گفته موافقیم، ولی به یک شرط: طوری جمع نشویم که تفریقش به دست دشمن به همان سهولت جمعش موفقیت‌آمیز باشد!

می‌گویند: «بی‌درنگ به حرکت خود ادامه دهیم.»

البته بسیار عالی است. ما هم با آن موافقیم، ولی به یک شرط که: این حرکت دایره‌وار نباشد، محیط حرکت آن را فضای هندسی ذهن تشکیل ندهد، بلکه حرکت محسوس، حرکت در واقعیت، حرکت روبه‌جلو، حرکت انقلابی، حرکتی باشد که حتی در یک قدم کوچک خود نیز ما را به همان نسبت به هدف نزدیک‌تر نماید.

می‌گویند: «باید کاری کرد و به این سکوت ننگین خاتمه داد.»

ما هم با این بیان موافقیم، بسیار زنده است، ولی به یک شرط: کاری که عبث نباشد، مقدمه و مبنای قابل اتکای کارهای بعدی باشد، تذکار آن در آتیه مایه شرمندگی و اشمناز نشود، موجب شغف و استهزای دشمنان داخلی و خارجی و بالنتیجه باعث تأسف و سرافکندگی دوستان داخلی و خارجی نگردد، بلکه بتوان نتایج عینی آن را در واقعیت و عمل با انگشت به مردم نشان داد یعنی کاری به تمام معنی انقلابی که جزء و عنصر فعال و تامین‌کننده پیروزی نهضت باشد.

می‌گویند: «با هم متحد شویم.»

البته این بیان هم از هر جهت ضروری و حیاتی است. ما با آن قویاً موافقیم، ولی به یک شرط: اتحادی که خالی از ابهام، یکپارچه، فاقد تضادهای مخفی حل نشده، مجهز به برنامه و نقشه صحیح و دقیق، توانا به دفاع قاطع و علمی [و] ایدئولوژیک از خط‌مشی و شعارها و نقطه‌نظرهای خود باشد و هم در برابر افراد حزبی و هم در برابر دوستانان حزب و هم در مقابله با دشمنان بتوان از آن با افتخار و اطمینان دفاع نمود.

می‌گویند: «چنین اتحادی را بر اساس مناسبات حزب توده ایران و یا تنظیم اساسنامه‌ای جدید برای آن بر پایه رهبری رهبران سابق مورد تأیید قرار دهیم.»

البته اینجاست که دیگر جمع شرایط پیشنهادی ما خود موجب کیفیت جدیدی از قضاوت می‌گردد و به نفی کامل هر نوع شرط و شروط می‌رسد. اینجاست که دیگر صحبت‌های دوستانه و رفیقانه به تضادی آشتی‌ناپذیر، به جنگی بی‌رحمانه و غیرقابل صلح و بالاخره به خصومت طبقاتی منتهی می‌گردد، چون صحبت به انتخاب سلاح اساسی مبارزه یعنی انتخاب عامل تعیین فتح و شکست می‌کشد.

اینجاست که دیگر نوع ارتباط ما با این افراد، چه آنها که به قول لنین بزرگ «با وجدانی پاک در گمراهی سیر می‌کنند» و چه آنها که این وجدان‌های پاک را همواره به خرید و فروش سیاسی می‌گذارند و از آنها به نفع ضدانقلاب استفاده می‌کنند، در مقابل هم دو صف متخاصم و دو جبهه از هر جهت متفاوت آشتی‌ناپذیر را تشکیل می‌دهند.

حال ببینیم توده‌ای‌ها برای اثبات عقاید سست و منحرف خود در مورد اصالت کارگری حزب توده به چه نقطه‌نظرهایی استناد می‌کنند. همه می‌دانیم که «توده‌ایست‌ها» در اظهاراتشان با اختلافی کم و بیش ولی مضمونی واحد به شرح زیر استدلال می‌کنند.

۱. اشتباه برای هر حزبی اجتناب‌ناپذیر است. حزب را نباید به جرم اشتباه چون کاغذی بی‌ارزش و مچاله‌شده به دور انداخت، به خصوص اینکه رهبران حزبی در جریان تشکیل پلنوم‌های اخیر با اعتراف آشکار خود به اشتباهات رهبری نسبت به گذشته ندامت و تأسف نشان داده‌اند.

۲. جبههٔ دموکراسی توده‌های حزب تودهٔ ایران و رهبران آن را مورد تأیید قرار می‌دهد. اقامت گروهی از رهبران در اروپای خاوری، شوروی و چین خود دلیل این مدعاست. بنابراین انکار آنها و نفی آنها به منزلهٔ نفی «انترناسیونالیسم» و تخطئهٔ شعور و صلاحیت ارگان‌های بین‌المللی است.

۳. رسیدگی به حساب رهبران فعلاً با توجه به قدرت و ستم ضدانقلاب به سود نهضت نیست و در این شرایط طرح آن خودبه‌خود اخلال و به‌منزلهٔ کمک به ضدانقلاب تلقی می‌شود.

۴. رهبران حزبی در صدد تهیهٔ اساسنامه و برنامهٔ جدیدی برای حزب می‌باشند و با رفع این اشکال حزب از لحاظ طبقاتی یکدست و یکپارچه خواهد شد و دیگر برای این‌وآن در مورد استناد به جنبه‌های غیرکارگری حزب جای نگرانی و یا بهانه‌ای برای حمله به حزب باقی نخواهد ماند.

اینک به بحث دربارهٔ هر یک از موارد فوق می‌پردازیم.

بیان اشتباه رهبران حزب توده به وسیله اشتباه، خود اشتباهی بزرگ و انحراف آمیز است

رهبران فراری حزب توده ایران در خارج به منظور رسیدگی به وضع دستگاه رهبری در قبال حوادث گذشته و نقش او نسبت به کودتای ۲۸ مرداد و همچنین نوع رابطه حزب با بورژوازی ملی و به خصوص جبهه ملی و دکتر مصدق پلنوم‌هایی با حضور پانزده تن از اعضای کمیته مرکزی و ۵۹ تن از کادرها تشکیل داده‌اند و قطعنامه‌هایی هم به این مناسبت درباره رشته‌های مختلف امور حزبی صادر کرده‌اند و در هر یک از قطعنامه‌ها، که از آنها در این کتاب به تفصیل گفت‌وگو خواهیم نمود، به «اشتباهات» خود «معترف» شده، و علل بیراهه‌روی حزب را هم ضعف فهم تئوریک و عدم شناسایی تفاوت بورژوازی ملی از بورژوازی دلال دانسته‌اند. چنان‌که خود در یکی از قطعنامه‌های مربوط به «روش حزب نسبت به بورژوازی ملی، جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق در مورد ملی شدن صنایع نفت» چنین می‌گویند: «علت اشتباه رهبری حزب تنها در عدم توجه آن نسبت به تفاوت دو قشر (کمپرادور و بورژوازی ملی) از هم بوده است و به همین دلیل حزب به جای همکاری و ائتلاف با دکتر مصدق و جبهه ملی آنها را به عنوان مظهر بورژوازی دلال و وابسته مورد حمله قرار داده است، و در نتیجه حزب با اقدام به این عمل نادرست مرتکب اشتباهات و مسئولیت‌های جدی شده است.»

بدین ترتیب دستگاه رهبری فراری با جمع چند تن از افراد مشکوک و گروهی گمراه و بی‌اطلاع و صدور قطعنامه‌های جهالت‌آمیز مصوب آنها در واقع برای دفن حوادث گذشته یعنی انحرافات و خیانت‌های پیشین «بین خود و گذشته» دیواری به اصطلاح محکم کشیده، تا آنجا که طرح و بحث حوادث گذشته را برای نتیجه‌گیری به شرح زیر محکوم به عملی مخالف مقررات حزبی می‌شمرد. چنان‌که در مقاله دیگر خود به دنبال نتایجی که از گفتارش گرفته، در بند ۳ این‌طور می‌نویسد:

۳. هیئت اجراییه به اتکای تصمیمات صریح پلنوم چهارم کمیته مرکزی (قطعنامه راه خروج از بحران) دایر به ختم جدال و مناقشه درباره پرونده‌های گذشته کلیه مباحثات راجع به مسئولیت‌های فردی یا جمعی

مربوط به حوادث قبل از تشکیل پلنوم چهارم را (به استثنای آنچه که ضمن اسناد رسمی ارگان‌های رهبری حزب ذکر شده یا می‌شود) تا تشکیل کنگره سوم حزب برای کلیه اعضای رهبری و سایر رفقای حزبی خاتمه یافته تلقی می‌کند و با هرگونه تجدید مطلع درباره این مسائل به مثابه عمل مضر به مصالح حزب و وحدت آن عمل خواهد نمود.

و سپس در بند ۴ برای تهدید هر جنبه و نفس کش ضد رهبری چنین می‌نویسد:

۴. هیئت اجراییه مصمم است که علیه هرگونه شیوه افترازی، اهانت و بدگویی نسبت به دستگاه رهبری و دیگر ارگان‌های حزبی و اعضای آن و نیز نسبت به هر یک از اعضای حزب و همچنین علیه هرگونه شیوه‌ای که هدف آن پایین آوردن حیثیت رهبری و ارگان‌های حزبی و تخطئه آنها باشد، متحداً مبارزه کند.

از سرمقاله نشریه شماره ۷، مربوط به مسائل حزبی، خرداد ۳۸

به طوری که ملاحظه می‌فرمایید، حوادث گذشته از نظر دستگاه رهبری امری مختومه تلقی شده است و افراد هم جز در حدود بحث قطعنامه‌ها و دیگر مقالات دستگاه رهبری با یکدیگر حق بحث و گفت‌وگو ندارند، و خلاف آن هم متخلف را به مبارزه و طغیان علیه دستگاه رهبری خواهد کشاند. این البته مفاد بخشنامه‌های رهبران مهاجر حزب توده است که می‌گویند ما «اشتباه» کرده‌ایم و اینک هم به اشتباه خود معترف شده‌ایم، بنابراین توده حزبی باید بر اساس اقرار و اعتراف ما منطقاً از تعقیب و مطالعه پرونده‌های رهبری در مورد عملیات گذشته چشم‌پوشی نماید! زیرا در رفاقت‌های انقلابی و همکاری‌های حزبی برای هر فرد خاطی با حسن نیت جز اعتراف به «اشتباه» و قبول صمیمانه آن از جانب جمع و یا حزب مگر می‌تواند راه دیگری هم وجود داشته باشد؟

در برابر این اظهارات دستگاه رهبری افراد ساده لوح حزبی پس از مطالعه قطعنامه‌ها و یا دیگر نشریات رهبران به این دلیل که آنها رسماً به خط و خطاهای خود اقرار کرده‌اند، در قضاوتشان تا حدودی دچار تردید می‌شوند، تا آنجا که می‌توان در قیافه‌های آنان به نفع رهبران علائم ضعیفی از گذشت و رأفت مشاهده نمود.

البته ما در مناسبات مارکسیستی خود برای بیان «اشتباه» و اعتراف به آن ارزش فراوانی قائلیم و آنها را به عنوان پاسخ های صادقانه ای به انتقاد دوجانبه و به منزله نمونه عالی ترین تربیت انقلابی مارکسیستی سازمان های انقلابی طبقه کارگر می شمیریم. و به همین مناسبت است که لنین موضوع اعتراف به اشتباه را یکی از مظاهر جدی بودن حزب پرولتاریا نام برده است. اما او به دنبال این بیان به کشف علل اشتباه هم اشاره کرده است، ببینیم چرا.

معنی حکمت انقلابی کلام لنین در این مورد خاص چیست؟ این است که بدون کشف و درک علت رفع معلول (اشتباه) محال است. یعنی اعتراف به اشتباه بدون شناخت علل آن فاقد نتیجه است و مضار آن نیز بیشتر به جهات مهمه زیر است:

۱. با عدم درک علل و بالنتیجه عدم سعی لازم و متناسب در رفع آنها بار دیگر همان اشتباه تکرار می شود.

۲. هرکس می تواند در صورت «خبث نیت» و داشتن مقاصد ضدانقلابی پی درپی به نام «اشتباه» به نهضت های انقلابی خسارات و صدمات جدی وارد نماید و با این امید که می تواند در موقع لازم با سلاح «اعتراف» خود را خلاص کند، با دلگرمی به اخلال خود ادامه دهد.

۳. و یا طبق نقشه با اجرای تدریجی تمام سوءنیت خود مسئله اعتراف را به پایان عملیات یعنی در آن موقع که دیگر کار از کار گذشته و دیگر امکان چاره جویی باقی نمانده است موکول نماید (چنان که رهبران حزب کردند) و سرانجام نیز در برابر تمام مخاطرات و زیان های خود فقط یک لفظ خشک و خالی و مرده ای به نام «اعتراف» تقدیم نماید!

۴. عناصر دیگر حزب و بالنتیجه تمامی حزب اساساً بدون درک علل اشتباه نمی توانند بر اساس استفاده تئوریک و تجربی موفق به تکمیل آموزش سیاسی و علمی خود در مبارزه گردند و بالنتیجه نمی توانند نسبت به فرد یا ارگان خاطی در خود احساس اعتماد کنند.

۵. در صورت درک علل و شناختن آن با ماهیتی از سوءنیت و غرض طبعاً مسئله مجازات مطرح خواهد شد و لذا به علت وجود انتباه و عبرت دسته جمعی سازمان پرولتاریا نظم، استحکام و هوشیاری بیشتری پیدا خواهد کرد.

اینهاست برجسته‌ترین نمونه‌های مضاری که بر اثر عدم شناسایی علل اساسی اشتباه متوجه نهضت طبقه کارگر می‌شود.

بنابراین به استناد دلایل فوق لازم است برای اخذ نتیجه صحیح به سراغ علت اساسی یا منشأ واقعی این همه «اشتباهات» بزرگ و تاریخی رفت، زیرا توضیح عملیات رهبری به نام «اشتباه» خود وافی به درک حقیقت نیست. یعنی علی‌رغم ادعای رهبران و مریدان گمراه آنها این به اصطلاح «اشتباهات» دارای ریشه‌هایی خیلی عمیق‌تر و پایه‌هایی از هر جهت طبقاتی و ایدئولوژیک است. مسئله اشتباه و استناد به اشتباه در سازمانی جایز و قابل تحمل است که از صدر تا ذیل خود دارای انسجام و وحدت نظر و عمل مارکسیستی باشد.

البته می‌توان اقدام غلط و نادرست چنین سازمانی را به‌عنوان اشتباه مورد بررسی قرار داد، چون احزاب مارکسیستی هم اشتباه می‌کنند. ولی این سازمان‌ها به محض درک اشتباه و تشخیص علائم و نشانه‌های عینی و تجربی آن سریعاً در مقام تصحیح و تغییر روش خود برمی‌آیند. اما اگر تشکیلاتی دائماً به‌عنوان یک کار «حرفه‌ای» دچار «اشتباه» شود و حتی در شرایط مساعد و باوجود اعلام خطر هزاران بوق و کرنا بیدارکننده و تکان‌دهنده درصدد اصلاح خود برنیاید، بدیهی است که دیگر اطلاق لفظ اشتباه به اقدامات او و توجیه عملیاتش به این نام خود اشتباه بزرگ‌تر است.

بنابراین باید برای درک علت واقعی قضیه، که جز با تشریح و معاینه دقیق مکانیسم این حزب مقدور نیست، به خود رنج پژوهش بیشتری را داد. زیرا اشتباه یک بار، دو بار حداکثر ده بار می‌شود، نه همیشه. اشتباه در یک مورد خاص و یا در مورد خاص دیگر تکرار می‌شود، نه در همه موارد و نه به‌صورت یک جریان مداوم و پی‌درپی. و علاوه بر این صحبت هم بر سر کیفیت اشتباه است. چه اشتباهات احزاب و سازمان‌های سیاسی نیز مانند اشتباهات افراد متناسب با خصوصیات طبقاتی و حدود رشد اجتماعی، تاریخی و ذهنی آنها از هم متفاوت می‌شود. مثلاً از آدم کم‌رشد ابتدایی اشتباهات خنده‌آور سر می‌زند، و حال آنکه آدم فهیم باوجود قدرت تعقل تنها به دلیل غموض و پیچیدگی فوق‌العاده موضوع دچار اشتباه می‌شود. آدم جاهل اکثراً اشتباه می‌کند، ولی آدم عاقل به‌ندرت.

حزب غیرانقلابی با «اشتباه» خود به جان و ریشه انقلاب ضربه می‌زند، و حال آنکه حزب انقلابی با نتایج آموزنده اشتباه خود به عنوان عنصر لاینفک تکامل انقلاب به تحقق آن کمک می‌نماید.

کسانی که می‌گویند دستگاه رهبری اشتباه کرده است خوب است به ما هم بگویند کجاست آنجا که این دستگاه اشتباه نکرده باشد و همچنین به عنوان نمونه به ما نشان دهند کجاست آنجایی که دستگاه رهبری حزب توده حتی با ارائه یک پیشنهاد صحیح و طرح یک راهنمایی انقلابی برای خود جای خودنمایی و حتی حق دفاع باقی گذاشته باشد.

آخر اشتباه هم بر سر ماهیت مرحله انقلاب و درک خط‌مشی استراتژیکی می‌شود؟ اشتباه هم بر سر تنظیم برنامه‌ها و آیین‌نامه‌ها و مرامنامه حزبی می‌شود؟ و اگر صحیح است که مصالح سازنده و تعیین‌کننده ماهیت یک سازمانی را همین عناصر یعنی خط‌مشی استراتژیکی و برنامه‌ها، آیین‌نامه‌ها و مرامنامه او تشکیل می‌دهند و چنین عناصری هم در جزء و کل خود منحط و غیرانقلابی باشند، آیا باز می‌توان عملیات زیان‌بخش و خط سیر منحرف و غیرانقلابی چنین سازمانی را، که ناگزیر به حسب طبیعت خود عمل می‌کرده است، با لفظ اشتباه توجیه نمود؟ و به استناد لفظ توخالی و مصلحتی «اعتراف» از انحرافات و جرایم خیانت‌آمیز دستگاه رهبری صرف‌نظر کرده و دوباره عناصر فرومایه و اخلاقلگر آن را در سازمان‌های انقلابی طبقه کارگر ایران راه داد؟

اشتباه کدام است؟ اگر صحیح است که همیشه اشتباه به نفع دشمن تمام می‌شود و حزبی هم در تمام حیات سیاسی خود مرتکب «اشتباه» شده باشد، پس در این صورت چنین حزبی دائماً به نفع دشمن و در جهت اجرای مقاصد او کار می‌کرده است. طرح عامیانه «اشتباه» رهبران و تکیه به اعتراف آنان را می‌توان تنها از اختصاصات فکری اذهان سطحی و کم‌رشد و یا عناصر مغرض دانست. وگرنه افراد آگاه و مبارز همچنان که با تهدید و ارعاب سابقه‌دار دستگاه رهبری در دفاع از طبقه کارگر و اصول انقلابی او میدان خالی نمودند، این بار نیز در برابر نرمش‌ها و ندبه و ندامت ریاکارانه رهبران حزب توده دچار شفقت و ساده‌لوحی نخواهند شد. چون عناصر مارکسیست پس از سال‌ها ممارست

و تجربه و درک جوهر تفکر و کاراکتر رهبران حزب توده خود بهتر از هرکس می‌دانند که استعمال الفاظ جدید «اشتباه» و «اعتراف» در اشعار تازه رهبران تنها به دلیل ضرورت شعری یعنی تنگی قافیه بوده است، و الا دستگاه رهبری کجا و این شکسته‌نفسی‌ها کجا؟

رهبران حزب توده ایران نیز خود می‌دانند که حوادث تاریخی و فجایع ننگین رهبری بی‌لیاقتی و آلودگی سیمای رهبران مؤثر حزب توده ایران را به لجن سازش و خیانت تا به مرحله اظهر من الشمس به تماشای خاص و عام درآورده، و دفاع از دستگاه رهبری دیگر به صورت امری جنون‌آمیز و هراس‌انگیز درآمده است. لذا آنها این بار در قطعنامه‌ها به ضعف فهم تئوریک رهبری اشاره کرده و خواسته‌اند با مخفی کردن سیمای زشت خود در پشت سپر ظاهرالصلاح «انتقاد از خود و اعتراف» خود را چون گریه مکار عابد نشان دهند.

دستگاه رهبری درعین حال به این مطلب اساسی هم توجه دارد و خوب می‌داند که محکومیت او نتیجه غلبه و فتح ایدئولوژیک عناصر مارکسیست و ثمره منازعات تاریخی آنها بر پایه افشاگری انحرافات رهبران حزبی نبوده است، بلکه فاتح این امر (به دلیل ضعف جریانات مارکسیستی) تنها زمان و یک سلسله حوادث و شواهد تجربی بوده‌اند. دستگاه رهبری حزب توده با این محاسبه مطمئن که هنوز قیافه سازش‌کار رهبران حزبی از پرتویک کار توضیحی و تحلیل تئوریک خطوط بیگانگی و اپورتونیسم خود را آشکار نساخته است، به منظور حفظ موقعیت به اصطلاح از پادرنیامده خود و برای ادامه اخلاقی تازه‌تر و خطرناک‌تر در صفوف نهضت کارگری ایران این بار به تاکتیک جدید «اعتراف» متوسل شده‌اند، به این معنی که با طرح اشتباه و اعتراف به آن کار دفاع از رهبری آسان‌تر شده. ولی دستگاه رهبری در این محاسبه هم دچار اشتباه می‌باشد، زیرا نجات رهبران حزب توده از مهلکه‌ای که بدان گرفتار شده‌اند با وجود همه زیرکی‌ها و تردستی‌ها عملاً محال است و دلایل صحت این پیش‌بینی هم به شرح زیر است:

۱. مارکسیست‌های ایران با استفاده از این فرصت مساعد تاریخی یعنی زخم مهلکی که دستگاه رهبری، با حربه آزمایش تاریخی از طریق تصادم ملت با امپریالیست‌ها، برداشته است نسبت به اهمیت دقیق حساس کار توضیحی

خود بر پایه عمل و تجربه تأییدکننده کاملاً وقوف داشته، و در جهت هماهنگی نشان دادن تئوری‌های علمی مبارزه با اقدامات محکوم‌کننده دستگاه رهبری و اینکه عملیات آنها به حسب پیش‌بینی‌های صحیح مارکسیستی می‌بایست به چنین ننگ و شکست برسد گام برمی‌دارند و هر نوع درنگ و تسامح را نیز در این مورد خاص به منزله سکوت سازش کارانه و خیانت به طبقه کارگر محکوم خواهند شمرد.

۲. اقدامات محکوم‌کننده دستگاه رهبری به علت تکرار و کثرت موارد عوام‌فریبانه خود تا آن حد موجب برانگیختن خشم توده‌ها و سلب اعتماد طبقه کارگر و همچنین ایجاد سوءظن بورژوازی ملی نسبت به او گردیده است، و قدرت تشخیص عملی و تجارب مردم در این مورد نیز تا آن حدود به خود حالت عبرت و بدبینی گرفته است که نجات دستگاه رهبری از این بن‌بست تاریخی با ذکر چند کلمه به عنوان «توبه» و «استغفار» محال به نظر می‌رسد.

۳. صحت کامل موارد فوق علاوه بر تجارب تاریخی به این دلیل نیز بیشتر مورد تأیید قرار می‌گیرد که رهبران حزبی به جای جلب عناصر سالم و فهمیده حزبی به وسیله انتقاد از خود شرافتمندانه و از طریق بیان منشأ اساسی انحرافات همچنان با صدور قطعنامه‌ها و نشریات جدید باز به طریق سابق یعنی راه اغفال و دروغ و استتار گام نهاده‌اند.

اینک به شرح مورد دوم استدلال توده‌ایست‌ها یعنی تأیید جبهه دموکراسی نسبت به آنها می‌پردازیم.

تأیید جبهه دموکراسی نسبت به حزب توده اولاً تأییدی نسبی و موقتی است و ثانیاً این تأیید در همه حال و با وجود همه ارزش‌های مسلم خود عامل فرعی رشد و تکامل نهضت‌های انقلابی ملل مختلف، من جمله خلق ایران، محسوب می‌شود.

فرقه «واصلیه»ی قرن بیستم یا متصوفین «کمونیست»!

هریک از ما کم‌وبیش با اهل مذاهب و ادیان گفت‌وگو نموده‌ایم. می‌دانیم که هروقت آنها در جریان مباحثات علمی و فلسفی به بن‌بست می‌رسند، در آخر یعنی همان جایی که قضیه می‌خواهد در آستانه نتیجه‌گیری به حل و فصل قطعی

خود برسد، ناگهان به آخرین سلاحشان پناه می‌برند. یعنی با طرح این مطلب که اصولاً درباره «ذات خدا» و «حکمت وجود او» سؤال و کاوش جایز نیست، یکباره با نفی تمامی مقدمات قبلی بر دست طرف مباحثه آب پاکی ریخته، و خود را بدین ترتیب از شر مذاکره و استدلال با او راحت می‌کنند.

نحوه استدلال توده‌ایست‌ها نیز بی‌شباهت به طرز تفکر اهل مذاهب نیست، ولی با این تفاوت که متدینین بیچاره خود با تواضع دینی به ضعف عقل و لنگی کمیت آن در ادراک حقایق اعتراف دارند، و حال آنکه توده‌ایست‌ها خود را عقل کل می‌دانند. یعنی اهل مذهب با وجود تعبد و خفه کردن تمنیات عقل به چنین استدلال دست می‌زنند، درحالی‌که توده‌ایست‌ها با وجود «اعتقاد» به عقل و «تأیید» ارزش و اعتبار احکام آن در تاروپود خفه‌کننده چنین استدلالی گرفتارند. حال بینیم آخرین و یا به اصطلاح کاری‌ترین سلاح مورد استفاده آنها چیست.

می‌دانیم که توده‌ایست‌ها نیز در جریان بحث اغلب به استناد واقعیات و تجارب عینی ناگزیر به تأیید نقش غیرانقلابی حزب توده و انحراف و بی‌لیاقتی رهبران خود می‌شوند و حتی در موارد جزئی و کلی مطالب مورد بحث با طرف مباحث خود هم‌آواز می‌گردند و همچنین از لحاظ تطبیق اقدامات دستگاه رهبری با اصول راهنمای انقلابی و تأیید موارد انحرافاتشان نسبت به آنها باز هم با طرف گفت‌وگو هماهنگی نشان می‌دهند و تمامی گفته‌های او را کم‌وبیش متناسب با فهم سیاسی خود تصدیق می‌نمایند. ولی همین که قضیه با تمام این موافقت‌ها به مرحله اخذ نتیجه نزدیک می‌شود یعنی صحبت به اینجا می‌رسد که خب اگر چنین است، پس باید با قاطعیت کافی دور این گمراهان هم جاهل [و] هم مشکوک را خط کشید و با به‌کار انداختن استعداد های خود جریانی تازه و مستحکم و واقعاً خلاق و انقلابی آفرید، ناگهان می‌بینیم که نتایج تمامی گفته‌ها و مذاکرات قبلی شما بر باد رفته و طرف به اصطلاح موافق شما با قیافه‌ای خیلی مطمئن و جدی به شما می‌گوید نه آقا، قضیه این طورها هم ساده نیست، البته گفتار شما تماماً درست است! ولی آخر از لحاظ جهانی هم حساب و کتابی وجود دارد؛ زیرا اگر جبهه دموکراسی و رهبران اتحاد شوروی نسبت به رهبران حزب توده و اصالت انقلابی این حزب واقعاً شک و تردیدی داشتند و

آنها را در مجموع نماینده طبقه کارگر ایران نمی‌دانستند، هرگز نمایندگانشان را در مجامع رسمی بین‌المللی خود راه نمی‌دادند و یا از آنها به نام رهبران توده‌های ایران در رادیوها و یا دیگر ارگان‌های رسمی خود نام نمی‌بردند و قس علی‌هذا! بدین ترتیب توده‌ایست‌ها نیز به دلیل انکار تجارب و واقعیات و همچنین تحقیر عقل خود در شناخت عقاید (باوجود همه لاف‌زنی‌ها) و اینکه درک اسرار فقط از اختصاصات ذهنی ارگان‌های بین‌المللی می‌باشد و ما موجودات قاصر و ناقص بومی ایرانی را به درک آنها راه نیست! درحقیقت به عقل کل کامله‌ای معتقد شده‌اند.

بدیهی است که این طرز تفکر توده‌ایست‌ها و معتقدات مرده و دگماتیک آنها چیزی جز تجدید همان سیستم فکری گذشته در مورد مقدم شمردن نقش ایمان بر عقل یعنی اختصاصات تاریخی دوران ضدعقلی اسکولاستیک نیست.

ما در تاریخ کشور خود هم از میان فرق و گروه‌های مختلف اهل تصوف فرقه «اتحاد عشاق» و «واصلیه» را می‌شناسیم. اینان نیز مانند توده‌ایست‌ها برای خود دلایل مخصوصی داشتند. مثلاً می‌گفتند مراد از برگزاری نماز و روزه و زکات برای هر مؤمن چیست؟ آیا جز این است که انسان به وسیله آنها به حداعلای کمال اخلاقی خود برسد و سپس با احراز این مقام بتواند با درک حقیقت به خدا وصل شود؟ حال اگر کسی خود مستقیماً بدون اجرای وظایف فوق به حق رسیده باشد، دیگر چه تکلیفی از شرایع دین می‌تواند بر او واجب شود؟ چون او که دیگر نیازی به اجرای آنها ندارد! آنگاه اهل «واصلیه» به دنبال استدلال خود به این نتیجه می‌رسند که چون بر واصل‌شدگان به علت اتصال به خدا تکلیف و قیدوبند روا نیست، لذا ارتکاب هر نوع عمل، من جمله محرّمات، مثل شراب‌خواری، لواط، زنا و از این قبیل اعمال، بر آنها حلال و غیرقابل اعتراض می‌گردد. توده‌ایست‌ها و رهبران آنها نیز از این جهت کاملاً به فرقه «واصلیه» شباهت دارند، چون آنها هم می‌گویند برای انقلابی شدن و خدمت به مردم ایران چه احتیاجی به جلب رضایت ملتی بدبخت و محروم، چه لزومی به وظیفه‌شناسی و خدمت‌گزاری و یا تأیید نظر عامل داخلی یعنی مردم ایران است. یعنی اگر روزی گروهی خودخواه و مشکوک بیایند به توده‌ها

و افراد حزب دروغ بگویند و دسته‌دسته بهترین افراد این مملکت را به شکلی مرموز مانند گلهٔ گوسفند به دست گرگ‌ها بسپارند و از اندوخته‌های حزبی یعنی خون جگر کارگران خوش‌گذرانی‌ها و هزاران محرمات دیگر بکنند و در روز عمل نیز خون‌های گرم مردم انقلابی را به انتظار اقدامات صحیح‌تر و جدی‌تر بعدی تدریجاً در عروقتان منجمد کنند و حیثیت جبههٔ دموکراسی را در ایران دستخوش هواوهوس و اخلاق قرار دهند، مع‌ذلک با ارتکاب تمام این محرمات بر این افراد هرگز اعتراض و اشکالی وارد نخواهد بود، چون به‌زعم آنها عناصر رهبری کامل و متبرک حزب توده به خدا وصل شده‌اند. یعنی با نزدیکی خود به مراکز جبههٔ دموکراسی در اجرای هر امر برخلاف مقرر معاف و آزادند و می‌توانند عنداللزوم هم به علت همین تقرب و اتصال به خدا سروکلهٔ اصول را در میدان تئوری و عمل چرخ می‌برند، و به سر و روی هرکس و حتی مخالفین شرافتمند انقلابی خود هم لجن بمالند، و خلاصه با سرنوشت ملتی بازی کنند، بدون آنکه کسی بتواند در مورد صلاحیت آنها به خود کمترین تردید راه بدهد و یا به آنها بگوید که بالای چشم شما ابروست! زیرا اگر جز این بود، آنها هرگز به مقام این اتصال و تقرب نمی‌رسیدند و چنین مورد تأیید جبههٔ دموکراسی قرار نمی‌گرفتند.

این مسئلهٔ خدا‌بازی و خدا‌سازی حيله‌گرانهٔ دستگاه رهبری، که به دنبال یک سلسله‌تعالیم غلط در جریانات کارگری ایران رواج گرفته است، خود به‌راستی تا حد یک گره محکم و پیچیده اجرای هر نوع اقدامات اصیل انقلابی و همچنین رهایی گروهی از عناصر پیشرو را از رهبری نکبت‌بار و گمراه‌کنندهٔ رهبران حزب توده دچار اشکال و پیچیدگی فوق‌العاده نموده، و به‌عنوان یکی از علل مؤثر ضدانقلابی در پژمرده‌کردن روحیات انقلابی و آفرینش ابتکار و افکار صحیح و مفید عناصر پیشرو و بالاخره اتخاذ تصمیم زنده و نهایی آنها تا حدود زیادی مؤثر واقع شده است.

آری، اگر وجود جبههٔ دموکراسی در همه‌جا مایهٔ سعادت و آزادی ملل مظلوم می‌شود و به‌عنوان قدرت جهانی جنبش‌های انقلابی راه تجاوز و هجوم امپریالیست‌ها یعنی دشمن خوش‌بختی ملل را بر آنها سد می‌نماید، متأسفانه در ایران یعنی کشوری که در آن بیش از همه‌جا استفاده از این تأیید ضروری

و حیاتی به نظر می‌رسد این چنین به وسیلهٔ مشتی دوره‌گرد سیاسی و اخلاقلر بین‌المللی به مشکلی دردآور و به شمشیر دموکلس تبدیل شده است.

همه می‌دانیم که کمونیست‌ها به وجود جبههٔ دموکراسی و وابستگی خود به آن افتخار می‌کنند و این جبهه را در همهٔ مواقع، چه در دوران قدرت و چه ضعف، مانند حزبشان به منزلهٔ روح خود می‌شناسند، ولی با تمام این وابستگی‌ها و احترام حیاتی فراوانی که کمونیست‌ها به جبههٔ جهانی خود قائلند و به آن با اعتماد تکیه می‌کنند، مع‌ذلک هرگز به اتکای تأیید این جبهه و یا محاسبهٔ ضعف و قدرت آن نسبت به دشمن در انجام وظایف خود دچار تنبلی و یا تردید و دودلی نمی‌شوند؛ بلکه بالعکس آنها به جای توجه به قدرت‌های روز، چه انقلابی و چه ضدانقلابی، فقط به ضرورتی که آنها را ملزم به دفاع از حقیقت می‌نماید نظر دارند و ضمن پاسخ عملی خود به آن بی‌تزلزل به راهشان ادامه می‌دهند.

کمونیست یعنی همین، و کمونیست‌های واقعی نیز همیشه با چنین سجایایی با دیگران متمایز می‌گردند. از زمانی که مارکس، بنیان‌گذار بزرگ مارکسیسم، به عنوان اولین کمونیست جهان دربارهٔ پیروزی قطعی کمونیسم سخن گفت بیش از صد سال می‌گذرد. در آن روزها او و کمونیست‌های محدود دیگر در مانیفست معروف خود از «کمونیسم» به عنوان «شبحی» که اروپا را فرا گرفته است یاد نمودند. و می‌دانیم که در آن شرایطِ مقدماتی و ظلمانی طلوع کمونیسم ایمان علمی و حرارت انقلابی مارکس و یاران و پیروان او نسبت به تحقق اجتناب‌ناپذیر کمونیسم به هیچ وجه کمتر از سطح ایمان برجسته‌ترین عناصر مارکسیست معاصر، نظیر رفیق خروشچف یعنی رئیس کشور فاتح آسمان‌ها و یا مائو تسه تونگ، رهبر مقتدر یک کشور عظیم هفتصد میلیونی، نبود. امید آنها به موفقیت جبری کمونیسم هیچگاه نسبت به مارکسیست‌های عصر حاضر، که به جای «شبح» به اتفاق تمام بشریت کمونیسم را به رأی‌العین به عنوان یک ایدئولوژی پیروزمند عصر ما یعنی رهبر نیمی از جهان می‌بینند، کمتر نبود. و البته جز این هم نمی‌توانست و نمی‌تواند باشد، زیرا زمان و مکان کمونیست‌ها هرگز به حال حاضر و یا جلوی بینی آنها محدود نیست، بلکه آنها به علت بینشی که عملاً به حیات اجتماعات بشری و نحوهٔ رشد آنها دارند، از آیندهٔ تحولات اجتماعی

هم به شکلی علمی باخبرند و با درک خود به آن راه دارند. و به همین جهت است که آنها مانند هر عالم دیگر که به صحت احکام تجربی علمی خود تردید نمی‌کند، از تحقق و پیروزی مسلم کمونیسم با ايقان و قاطعیت سخن می‌گویند و با ايقان و قاطعیت هم از آن دفاع می‌نمایند. بنابراین کمونیست‌ها در تشخیص حقایق و اجرای وظایف خود تنها علم، تجربه، عقل و عمل را ملاک معتبر می‌شناسند و به همین علت و به اعتبار همین قید کنترل‌کننده است که کارشان در قضاوت‌ها کورکورانه نیست و از مسیر ایمانی جامد و اسکولاستیک به نتایج بی‌ارزش و مبتذل نمی‌کشد. علاوه‌براین آنها به جای عقل خود به انتظار فعالیت عقل این‌وآن نمی‌نشینند و از آنها برای حل مشکلات خود استمداد نمی‌کنند، مگر آنکه واقعاً احتیاجی چنین امر را بطلبند، آن هم به این شرط که شناسایی و اطلاع طرف مشاوره درباره مسئله مطروحه نسبت به آنها کامل‌تر و دقیق‌تر باشد و عملاً مثمر ثمر واقع شود. کمونیست‌ها بدین ترتیب چشم‌پسته مطالب را نمی‌پذیرند، بدون احساس رضایت عقل خود به این نظر و یا آن نظر تسلیم نمی‌شوند و همیشه به نظر‌ها توجه دارند، نه نظردهنده. یعنی نگاه می‌کنند مضمون نظر چیست، نه آنکه گوینده آن کیست و دارای چه شکل و شمایل و افتخارات و یا مزایا و اعتباراتی است.

ولی کمونیست‌ها با وجود همه آزادی‌های فردی خود (در زمینه‌های دوگانه نظری و عملی) مع الوصف مسیر حرکت و تکامل انقلابی خویش را در تبعیت آگاهانه از اصل سانترالیسم می‌دانند. به همان نسبت که سانترالیسم بدون آزادی فردی کمونیست‌ها یعنی نفی اتحاد کمونیستی و تبدیل آن به نوعی روابط مرده و ماشینی، آزادی فردی بدون سانترالیسم نیز به معنی نفی مبارزات انقلابی و سقوط در اقدامات فردی ماجراجویانه و آنارشستی است.

بدین ترتیب جمع این دو جنبه متضاد یعنی الزام (تبعیت از سانترالیسم) و آزادی (راعیتموکراتیسم) برای ساختمان وحدت انقلابی کمونیستی و همچنین دوام و تکامل آن به مثابه اتحاد دو قطب اصلی و متضاد و سازنده (عناصر تشکیل‌دهنده همه «سنتز»ها) دارای ضرورتی کاملاً دیالکتیکی است.

چون کمونیسم خود ذاتاً پدیده‌ای عالم‌گیر و جهانی است، بنابراین تبعیت کمونیست‌ها از اصل سانترالیسم تنها محدود به مناسبات داخلی و ملی آنها نیست، بلکه این سانترالیسم علاوه بر حفظ استقلال و رنگ‌وبوی ملی خود تابع مرکز قلمرو وسیع‌تر یعنی اتحاد جهانی پرولتاریایی است.

همچنان که رعایت اصل سانترالیسم در مناسبات داخلی و ملی اتحاد انقلابی کمونیست‌ها به منزله زندان و یا قبر عقل و اراده آنها نیست، در مناسبات انترناسیونالیستی نیز این سانترالیسم هرگز مزاحم شخصیت و مانع رشد و آزادی و ابتکار احزاب تابعه خود نیست.

احزاب کمونیست همه با هم متساوی‌الحقوق و برادرند و به همین دلیل به حقوق و استقلال و شخصیت ملی هم، ضمن وحدت و هماهنگی بین‌المللی، صمیمانه احترام می‌گذارند، در امور هم هرگز مداخله نمی‌کنند و برای هم به اعتبار تفاوت و امتیازِ قدرت‌های ملی خود دستورالعمل صادر نمی‌کنند. چون هر یک از احزاب کمونیست به علت استقلالشان فقط مسئولیت اجرای وظایف ملی مربوط به خود را به عهده دارند. حزب کمونیست فرانسه جوابگوی انحراف‌های تیتو و مسئول ریویزیونیسم دستگاه رهبری حزب کمونیست یوگسلاوی نیست، و همین‌طور حزب کمونیست ایتالیا مسئول دفاع از اشتباهات ماتیاس راکوشی نیست، و همچنین کمینفرم مسئول شکست‌ها و خیانت‌های دستگاه رهبری حزب توده ایران و یا تجدیدنظرطلبی تیتو و خطاهای راکوشی نیست، چون مسئولیت کمینفرم تنها رهبری بین‌المللی این احزاب (یعنی هماهنگ‌کردن فعالیت آنها با هم در مقیاس جهانی) و نظارت و بررسی اقدامات ملی هر یک از آنها می‌باشد. و انحراف تیتو در اساس نتیجه غفلت خود مارکسیست‌ها و پرولتاریای یوگسلاوی بوده است، نه اشتباه کمینفرم، اشتباهات حزب کمونیست مجارستان در اساس مولود بی‌لیاقتی خود راکوشی‌ها و ضعف رهبری حزب کمونیست مجارستان بوده است، نه کمینفرم. و همچنین مسئولیت بسط و اشاعه اصول غلط شخصیت‌پرستی در اتحاد شوروی متوجه بی‌دقتی‌ها و یا عدم تذکر بموقع کمینفرم به حزب کمونیست اتحاد شوروی نبوده، بلکه عامل اساسی ادامه این روش نادرست رفیق استالین تنها تسامح و تعلل رهبران و اعضای خود

حزب کمونیست در اتحاد شوروی در انتقاد بموقع از استالین بوده است؛ زیرا در آن زمان که استالین پی‌درپی دموکراسی سوسیالیستی را به علت اعمال نفوذ فردی خود نقض می‌کرد و عناصر انتقادکننده را متأسفانه از روی حسن‌نیت به نام افراد منحرف و خائن خفه می‌نمود، اگر تمام اعضای حزب و تمام ارگان‌های آن به موقع به وظایف انقلابی خود عمل می‌کردند، هرگز کار استالین و جنایات بریا و امثالهم، که در رأس ارگان‌های انتظامی قرار داشتند، بدین جا نمی‌کشید و موجب آن همه خسارات مادی و معنوی برای ملل اتحاد شوروی و جبهه سوسیالیسم نمی‌شد.

ممکن است در این مورد گفته شود پس نقش کمینفرم و یا سایر ارگان‌های بین‌المللی چیست. اگر کمینفرم واقعاً به‌عنوان رهبر احزاب کمونیست جهان بر اقدامات تک‌تک آنها نظارت می‌کند، پس چرا در مواقع بروز اشتباه و یا انحراف از جانب عضو وابسته به منظور راهنمایی و ارشاد او از امکانات و موقعیت خود استفاده نمی‌کند؟ این مطلب کاملاً صحیح است یعنی در این نوع موارد ارگان‌های بین‌المللی به‌حسب وظیفه انقلابی خود ناگزیر به مداخله هستند. ولی باید توجه داشت که این مداخله زمانی مؤثر و مفید واقع می‌شود، زمانی مجاز و اصولی خواهد بود که اشتباهات و انحرافات رهبری فلان حزب معین بر اساس ظهور تضادها و اختلافات ایدئولوژیک خود آن حزب به مرحله مداخله ارگان‌های خارجی رسیده باشد. یعنی تضادها به مرحله‌ای از مبارزه رسیده باشند که این ارگان‌ها پس از تشخیص دعوای طرفین مبارزه و درک صحت نظریات یکی از آن دو علیه طرف اشتباه‌کننده ملزم به حمایت از طرف مقابل شوند. مثلاً موقعی که نمایندگان حزب کمونیست اتحاد شوروی، نظیر رفیق مولوتوف‌ها، با آن همه ارزش و مقام ارجمند انقلابی خود، در جلسات کمینفرم از طرف حزب خود و به نام او از اقدامات استالین تمجید نمایند و در داخل اتحاد شوروی نیز تمام شخصیت‌های درجه‌اول حزبی و تمام ارگان‌های حزبی و جراید، کتب، رادیو، همه و همه در تعریف نادرست و غیراصولی خود از شخصیت استالین او را از قالب آدمی خارج نموده و برایش مقامی مافوق طبیعت قائل شوند، بدین ترتیب دیگر برای مداخله کمینفرم در تصحیح روش استالین عملاً زمینه‌ای

باقی نمی ماند. یعنی در این صورت کمینفرم می بایست به اعتبار چه سند و مدرک، به استناد کدام اعتراض، به حساب وجود مبارزه کدام جناح و یا ارگان حزب کمونیست اتحاد شوروی اقدامات [و] اشتباهات استالین را مورد بررسی قرار دهد؟ وقتی که سکوت نادرست کمونیست های شوروی و ابراز رضایت ظاهری آنها بر تضادهای مخفی درونی حزب و بر اقدامات و روش های غلط استالین پرده ای ضخیم بيفکند، پیداست که کمینفرم نیز در امر مداخله و انتقاد از اشتباهات رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی بازمی ماند و به وظیفه انقلابی خود به ناچار عمل نمی کند. زیرا فرضاً هم که در زمان استالین عضوی از کمینفرم و یا خود کمینفرم از حزب کمونیست اتحاد شوروی انتقاد می نمود، موضوع این انتقاد هرگز از جنبه ظاهری این قضیه یعنی انتقاد به نوع تبلیغات در اتحاد شوروی و یا شیوه نادرست تمجید از رهبران و شخصیت های ممتاز حزبی تجاوز نمی نمود؛ زیرا آنکه عمق مفاسد را از نزدیک تشخیص می دهد و آثار منفی اقدامات غلط حزب و رهبری را در قیافه توده ها می بیند و بر وجدان انقلابی خود از اقدامات غلط و انحراف آمیز رفقای حزبی، مسئولین حزبی احساس سنگینی می کند خود اعضای آن حزب و توده حزبی هستند. یعنی آنچه که بر رفیق خروشچف ها معلوم بود بر کمینفرم هرگز معلوم نبود، بلکه بر کمینفرم همان معلوم بود که به وسیله رفیق مولوتوف ها ارائه می شد. یعنی استنباط کمینفرم نسبت به نوع رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی همان بود که مواد این قضاوت از طرف حزب کمونیست شوروی به نام مصوبات حزبی در اختیار کمینفرم گذاشته می شد؛ زیرا هر ارگانی به حسب وظایف خاص خود دارای مسئولیت های خاصی است و عدم تشخیص این وظایف مآلاً موجب اختلاط مسئولیت ارگان ها و بالاخره ایجاد هرج و مرج و در پایان به ازین رفتن حس مسئولیت و وظیفه شناسی می کشد. یعنی در این صورت هر ارگانی در مواقع لازم به بهانه قصور ارگان های دیگر از انجام وظیفه خاص خود طفره خواهد رفت و مسئولیت ها را بدین طریق به عهده دیگران خواهد گذاشت. زنده ترین نمونه این مطلب هم روشی است که تاکنون دستگاه رهبری حزب توده ایران تعقیب نموده است، زیرا این دستگاه هر جا که از وظیفه خود باز مانده است، هر جا که

با قصور و بی‌شخصیتی خود به نهضت انقلابی ایران لطماتی زده است، هر جا که برای پرولتاریای ایران موجب انواع ناکامی‌های سیاسی شده است، فوراً همان جا مستقیم و غیرمستقیم پای جبههٔ دموکراسی و به‌خصوص اتحاد شوروی را به میان کشیده است و تحت این استدلال که اگر اقدامات حزب توده دور از نظارت و مشاورت جبههٔ دموکراسی بوده این جبهه هرگز حزب مزبور را مورد تأیید قرار نمی‌داده، خود را تاکنون از هر نوع مجازات و بالاخره تصفیه حساب نهایی پرولتاریای ایران در امان نگه داشته است.

گروهی می‌گویند: بسیار خب، اگر در گذشته وضع دستگاه رهبری و ماهیت ضدانقلابی او بر مقامات صلاحیت‌دار بین‌المللی چندان مشخص و معلوم نبود، اینک که دستگاه مذکور به علت ارتکاب خیانت‌های سنگین و اثبات عملی بی‌لیاقتی خود از توده‌ها جدا شده است، پس چرا ارگان‌های جبههٔ دموکراسی از این حزب و رهبرانش صریح و روشن، آنچنان که تودهٔ حزبی و مردم ایران نسبت به آنها قضاوت دارند، نام نمی‌برد و طبقهٔ کارگر را از تأیید این حزب برحذر نمی‌دارد؟ گفتار فوق، چنان‌که معلوم است، باز از همان اختلاط وظایف و مسئولیت ارگان‌ها ناشی می‌شود، زیرا هنوز این افراد نمی‌دانند که توضیح صریح و قاطع جبههٔ دموکراسی نسبت به حزب توده تابع حل و فصل تضادهای ایدئولوژیک و روشن شدن حقایق امر در داخل خود ایران است.

گیریم که جبههٔ دموکراسی گفت دستگاه رهبری حزب توده نالایق است، ولی نسبت به کدام لایق؟ این دیگر معلوم نیست! گفت دستگاه رهبری حزب توده خائن است، ولی به استناد کدام مدرک صحیح و دقیق و اثبات کدام دلیل و برهان تئوریک؟ این هم معلوم نیست!

جبههٔ دموکراسی باز گفت از این حزب چشم‌پوشید و از ذهن خود آثار ایدئولوژیک توده‌ایسم را پاک کنید، ولی با کدام شاخص فکری، با روشن شدن کدام ایدهٔ غلط از ایدهٔ درست و قبول کدام نظر انقلابی و ردِ کدام نظر غیرانقلابی؟ این هم معلوم نیست! بدین ترتیب افراد مزبور، که دستگاه رهبری نیز همواره از ساده‌لوحی آنها استفاده می‌کند، بدون توجه به وظیفهٔ خود عملاً مغزها و زبان‌ها و دست‌ها را قفل زده‌اند و مانند اطفال دبستانی به انتظار تعلیم جبههٔ دموکراسی

نشسته‌اند تا جبههٔ دموکراسی با بازکردن این قفل‌ها همه‌چیز را برای آنها روشن کند، غافل از اینکه معلومات جبههٔ دموکراسی در این مورد به‌وسیلهٔ معلومات ما و اطلاعات ما و انعکاس مبارزات ایدئولوژیک داخلی ما فراهم می‌گردد. زیرا جبههٔ دموکراسی به این کار یعنی درک حقایق مربوط به ایران از راه اشراق و وجدان باطنی توفیق نخواهد یافت و همچنین، به‌عکس نظر توده‌ایست‌ها که مشاعر جبههٔ دموکراسی را از هر نوع اشتباه مبرا می‌دانند، جبههٔ دموکراسی نیز در قضاوت‌ها و اظهارنظرهای خود نسبت به احزاب وابسته مبرا از اشتباه نیست.

وقتی که به آنها اطلاعات غلط و اخبار ساختگی گزارش شده، آنها نیز الزاماً به حسب مقدمات و مواد غلط به حکم و بالاخره به نتیجهٔ غلط می‌رسند. سازمانی که در داخل کشورش به تودهٔ حزبی و به مردم خود آشکارا دروغ بگوید و آنها را سال‌های متمادی از درک حقایق بازدارد، چنین سازمانی محققاً در رابطهٔ خود با جبههٔ دموکراسی نیز جانب صداقت نگه نخواهد داشت، بلکه به او هم دروغ خواهد گفت و به او هم سرانجام خیانت خواهد نمود. و حال آنکه توده‌ایست‌ها می‌گویند: این حرف‌ها چیست؟ مگر جبههٔ دموکراسی و اتحاد شوروی هم اشتباه می‌کنند؟ اتحاد شوروی حتی از تعداد میخ‌کفش‌های رجال دولتی ایران و عناصر انقلابی آن باخبر است. چگونه ممکن است گروهی بتواند تا این حد با مصالح تودهٔ مردم بازی کنند، ولی اتحاد شوروی از جریانات کارشان بی‌اطلاع باشد؟ البته این افراد به علت حماقت و اعتقادات مذهبی خود نمی‌فهمند و نمی‌توانند هم بفهمند که بین اطلاعات جاسوسی و درک فلان حادثهٔ سیاسی و یا به‌دست آوردن فلان رمز مهم دولتی با اطلاع دقیق از حوادث اجتماعی و تجزیه و تحلیل علمی هریک از آنها با معیارهای تئوریک و اینکه چرا فلان واقعه چنان شده و حال آنکه فلان واقعه به شکلی دیگر تظاهر نموده است و علل طبقاتی و تشکیلاتی و اجتماعی وقوع هریک از آنها چه بوده از زمین تا آسمان تفاوت است. زیرا اطلاعات موارد نخست با داشتن چند جاسوس زبردست و یا خرج فلان مبلغ به دست می‌آید و حال آنکه اطلاعات مورد دوم بدون وجود یک جریان مارکسیستی‌باشعور و خودساخته، که واقعاً در تشخیص قضایای سیاسی و اجتماعی کشور خود امعان‌نظر علمی و انقلابی داشته باشد، عملاً محال است؛

زیرا اصل بر این است که مارکسیست‌های هر کشوری به اوضاع و احوال کشور خود بهتر از مارکسیست‌های غیر بومی آشنا هستند و بهتر از آنها می‌فهمند، چون آنها خود مستقیماً با واقعیات و حوادث عینی محیط مبارزه روبه‌رو هستند و از طریق احساس به درک این واقعیات می‌رسند.

ما در فصول بعدی ضمن تحلیل مورد فوق تحت عنوان بحثی دربارهٔ «اصالت عامل داخلی» به استناد مدارک و اسناد حزبی و توضیح این مطلب که رهبران حزب توده تا چه حدودی از درک هستهٔ معقول مناسبات انترناسیونال کارگری عاجز بوده و با تفسیر نادرست غیرانقلابی مفهوم انترناسیونال توانسته‌اند افراد توده‌ایست را به جای انترناسیونالیست «روسوفیل» تربیت نمایند، مفصلاً گفت‌وگو خواهیم نمود و ریشه‌های ایدئولوژیک و طبقاتی این تعلیمات غلط دستگاه رهبری حزب توده را، که از آن به نهضت طبقهٔ کارگر ایران خسارات مادی و معنوی فراوان وارد شده است، نشان خواهیم داد. ولی فعلاً می‌خواهیم در این مقدمه به اظهارات توده‌ایست‌ها از لحاظ استنادی که به تأیید جبههٔ دموکراسی نسبت به حزب توده می‌کنند و می‌خواهند باز هم به اتکای این موضوع یعنی آخرین سلاح دستگاه رهبری پاهای مفلوج و ازکارافتادهٔ حزب توده و رهبرانش را از دور به کمک عصای تأیید جبههٔ دموکراسی سالم و متحرک نشان دهند، به دلایل زیر پاسخ بگوییم تا این القانات گمراه‌کنندهٔ دستگاه رهبری ضدشوروی حزب توده بار دیگر در اذهان افراد نزدیک‌بین و ساده مؤثر واقع نشود.

دروسی که تاریخ به ما می‌آموزد

حقایق تاریخی به ما می‌آموزد که تأیید جبههٔ دموکراسی نسبت به حزب توده تاکنون در همهٔ موارد قادر به رهبری صحیح این حزب و حفاظت او از انحراف و خیانت نبوده است. تاریخ نشان می‌دهد که این تأیید نتوانسته در حل مشکلات بزرگ اجتماعی ما برای حزب توده عاملی مفید و نجات‌بخش باشد. تاریخ بالصرّاحه می‌گوید که حزب توده به مقتضای فطرت ناسالم و غیرانقلابی خود نتوانسته از این تأیید چنان‌که مقتضی بوده به نفع طبقهٔ کارگر ایران و رهایی ملت ما از مظالم استعمار استفاده کند، بلکه تنها استفادهٔ دستگاه رهبری حزب توده از

این «تأیید» فقط قدرت‌نمایی و به حساب قدرت جبههٔ دموکراسی لاف‌زنی بوده است. یعنی دستگاه مزبور تا آنجا که امکان داشته و می‌توانسته، با حربهٔ این تأیید از عناصر انقلابی حزبی و از مخالفین اصولی خود در جهت حفظ موقعیت ضدانقلابی رهبران زهرچشم گرفته است، انتقادکنندگان را خفه، مرعوب و مأیوس نموده است و درنهایت آبرو و اعتبار جبههٔ دموکراسی را در ایران پایین آورده است.

حقیقت این است که این تأیید، با همهٔ جاروجنجال‌های که دستگاه رهبری در این مورد بپا کرده، تاکنون نتوانسته به‌عنوان یک عامل تعیین‌کنندهٔ نهضت انقلابی ما را از بن‌بست‌ها و مهالک تاریخی اقدامات ضدانقلابی رهبران حزب توده نجات دهد؛ زیرا تأیید جبههٔ دموکراسی هرگز فی‌نفسه موجب پیروزی احزاب انقلابی نمی‌شود، آنها را در محیط مبارزه روسفید و سربلند نمی‌کند، به افراد حزبی برای اجرای ایده‌های انقلابی آنها کاراکتر انقلابی نمی‌بخشد، برای احزاب خط‌مشی مبارزه تعیین نمی‌کند، به‌جای آنها به مشکلات و سؤالات توده‌ها پاسخ نمی‌گوید، در حوادث طوفانی مستقیماً و به نمایندگی آنها مداخله نمی‌کند، در روز ۲۸ مرداد پا به میدان عمل نمی‌گذارد و به دشمنان ملت ایران به‌جای خود او سرب گرم و چوبهٔ دار تسلیم نمی‌کند. بلکه این تأیید تنها و تنها می‌تواند به اعتبار خصوصیات و ارزش عامل داخلی مفید واقع گردد، زیرا دیالکتیک به ما می‌آموزد که نوع تحول و تبدیل هر پدیده‌ای به پدیدهٔ دیگر تنها به‌حسب قوانین درونی و نوع اضداد محتوای خود آن پدیده انجام می‌گیرد. لذا عامل خارجی می‌تواند در این تحول تنها به‌عنوان یک عامل فرعی و به اعتبار استعداد درونی خود آن پدیده مؤثر واقع شود. به همین دلیل است که رفیق مائو تسه تونگ در رسالهٔ تضاد یعنی اثر معروف فلسفی خود در مورد این مطلب یعنی ماهیت رابطهٔ داخلی و خارجی پدیده‌ها به مثال سادهٔ زیر اشاره نموده و چنین می‌گوید:

تخم‌مرغ بعد از دریافت مقداری حرارت لازم به جوجه تبدیل می‌شود، ولی حرارت نمی‌تواند سنگ را به جوجه تبدیل کند، زیرا مبنای این دو با یکدیگر متفاوتند.

به عبارت دیگر حرارت آمادگی شرایط عینی مبارزه برای یک حزب غیرمبارز هر قدر که زیاد و مطبوع باشد و روابط تضادهای اجتماعی پیرامون او هر قدر

که رسیده، آشکار و آماده برای حل و فصل باشد و راه کشاندن توده‌ها به قیام و انقلاب هر قدر که فی‌نفسه مساعد، وسیع و قابل عبور باشد، مع‌ذلک اثرات تمام این شرایط مساعد در چنین حزبی به علت داشتن طبیعت سازش‌کار و غیرانقلابی تأثیر متقابل انقلابی نمی‌بخشد، بلکه این تأثیر تنها به اعتبار همان مبانی داخلی یعنی حمایت از ضدانقلاب و گرایش به سمت سازش عمل خواهد نمود. و اگر هم چنین حزبی نتواند به این منظور توفیق یابد و حزب را در مجموع به سازش بکشانند، به‌ناچار در میان فشار نیروها و تلاش‌های متضاد دو قطب اصلی مبارزه له و خردوخیر خواهد شد (چنان‌که دیدیم شد). این است آنچه که دیالکتیک به ما تعلیم می‌دهد.

دانه گندم بر مبنای طبیعت «داخلی» و به کمک شرایط لازم «خارجی» خود به ساقه گندم تبدیل می‌شود. نه خواست و اراده شما، بلکه کوشش شما فقط بر پایه درک طبیعت و ادراک قوانین تحول خود گندم است که می‌تواند به زمان و یا کیفیت نتیجه از آن سرعت و کمال بیشتری بخشد.

سالم‌ترین و بهترین مرغ‌ها اگر بر روی قلوه‌سنگ بنشینند، هرگز نمی‌توانند از آن جوجه‌ای بیافرینند، اگرچه عمر این مرغ عمر نوح باشد.

تأسف ما هم در این است که جبهه دموکراسی و طبقه کارگر ایران به علت غفلت عناصر مبارز و انقلابی به جای تخم مرغ بر روی قلوه‌سنگ نشسته‌اند و به همین دلیل هم تاکنون به جز شکست ملت ایران و شکست خود و ائتلاف وقت همه محافل انقلابی داخلی و خارجی به نتایج دیگری نرسیده‌اند.

زیرا حزبی که رهبرانش نه از مطالعه، نه از واقعیات و نه از انتقاد عناصر بیدار، که همه وقت آنها را به‌طور نسبی و کم‌وبیش از ادامه این روش خطرناک برحذر داشته‌اند، الهام نگرفته و در اصلاح خود نکوشیده باشد، معلوم می‌شود که چنین حزبی و رهبری آن جز آنچه که طبیعتشان اجازه می‌داده نمی‌توانسته‌اند واقعاً راه یا سرنوشت دیگری در پیش بگیرند، چون آنها لا محاله می‌بایست به اقتضای طبیعت طبقاتی-ایدئولوژیک خود عمل کنند.

نقص اساسی آن دسته از افراد که با فرض انقلابی بودن حزب توده از این حزب انتظار اقدامات جدی داشته و یا دارند این است که آنها متأسفانه به علت عدم

تشخیص خود نسبت به تمایز تئوری‌های علمی و انقلابی از عقاید غیرعلمی و ضدانقلابی هنوز به مرحله درک تفاوت سازمان‌های انقلابی از احزاب اصلاح‌طلب غیرانقلابی نرسیده‌اند. لذا به همین علت نمی‌توانند در مورد صلاحیت حزب توده ایران به عنوان یک سازمان انقلابی به خود شک و تردید راه دهند و به همین جهت هم خلاف آن را طبق ایمان و قاطعیت دگماتیک خاص خود خیانت می‌شمزند. این افراد ساده‌لوح چون خود با یک محاسبه طبقاتی غلط به این نتیجه غلط یعنی اصالت کارگری حزب توده رسیده‌اند، لذا به همین اعتبار تأیید اتحاد شوروی را نیز نسبت به این حزب امری از هر جهت بجا و صحیح می‌دانند. غافل از اینکه اتحاد شوروی به استناد اینکه وجود ناقص بهتر از عدم صرف است، حزب توده ایران را تاکنون به دلیل نبودن یک سازمان انقلابی اصیل دیگر تنها حزب موجود چپ (موجود، نه ممکن) شناخته است. و بدیهی است که این امر یعنی تأیید اتحاد شوروی تا آن زمان هم که دستگاه رهبری حزب توده بتواند برای ادامه حیات سیاسی خود مانند گذشته از غفلت و ساده‌لوحی افراد استفاده کند، البته همچنان ادامه خواهد یافت. درک این مسئله خیلی ساده به نظر می‌رسد. یعنی ما می‌توانیم برای اثبات نظریه خود، که اتحاد شوروی با توجه به کیفیت رشد ابتدایی جریانات مارکسیستی ایران ناگزیر به تأیید حزب توده ایران شده است، موارد زیر را خاطر نشان سازیم.

همه می‌دانیم که در شرایط حاضر استبداد تا چه حدود بی‌سابقه‌ای به حمایت از خیانت‌های سنگین هیئت حاکمه ایران برخاسته است. البته در چنین وضعی مبارزه آشکار علیه هیئت حاکمه و استعمار (در صورت جدی بودن) هم کاری مشکل است، هم از لحاظ ارزش فوق‌العاده جالب است، حال این اقدام چه کوچک باشد مانند اعتراض یک نماینده پارلمان و یا افشاگری یک روزنامه دولتی و چه بزرگ باشد مانند اعتصاب عظیم کوره‌پزخانه‌ها و یا تظاهرات انقلابی دانش‌آموزان قهرمان تهران (دی ماه ۳۸). موقعی که در پارلمان دولتی ایران صحبت از طرح و تصویب بودجه سال ۳۹ دولت اقبال به میان آمد، یکی از نمایندگان، به نام طباطبایی قمی، که از محارم و نزدیکان بروجردی نیز محسوب می‌شود، به اقبال به عنوان یک دروغ‌گو و به دولت او به نام یک دولت عوام‌فریب و شارلاتان،

که به ملت ایران و حتی به مجلس معلوم الحال منتخب خود هم اسناد و ارقام مجعول ارائه می‌دهد، حملاتی نمود. و ما دیدیم که رادیوهای وابسته به جبههٔ دموکراسی سخنان او را چگونه و با چه تحلیل بازگو نمودند و حتی از شما چه پنهان یکی از همین رادیوها او را نمایندهٔ ضدامپریالیست مجلس شورای ملی خواند. چرا؟ برای آنکه معمولاً در شوره‌زار آب مرداب هم به مذاق تا حد آب زمزم شیرین می‌آید و همین طور است قضاوت اتحاد شوروی و جبههٔ دموکراسی نسبت به حزب توده و تأیید او. یعنی در محیط شوره‌زار غفلت جدی عناصر مبارز کارگری ایران نیز از این گنداب تاکنون، از جهات داخلی و خارجی، به عنوان آب زمزم استفاده به عمل آمده است. آب آلوده‌ای که بالاخره شرب اجباری آن به هر صورت همه را به شکلی از اشکال دچار انواع بیماری‌ها و گرفتاری‌های مختلف کرده است.

(صفحات ۶۳ تا ۶۶ در نسخه‌ای که به دست ما رسید حذف شده بود.
ویراستار، مزدک)

به این اشکالات هم توجه کنیم

گروهی می‌گویند ممکن است با وجود نفی حزب توده از طرف عناصر پیشرو و تشکیل حزبی انقلابی به جای آن باز هم جبههٔ دموکراسی و اتحاد شوروی همچنان جانب حزب توده و رهبران او را نگه دارند و در این صورت از امکانات خود علیه جریان جدید استفاده نمایند. به عقیدهٔ ما چنین چیزی محال است؛ زیرا اگر طبقهٔ کارگر ایران خود با کیاست و شجاعت طبقاتی رهبران حزب توده را به اتفاق مشتی گمراه و مسخ از صفوف انقلابی خویش براند، اتحاد شوروی چه خواهد گفت، شما چرا چنین کردید؟ چرا برای نجات انقلاب دست به تأسیس سازمان انقلابی زدید؟ چرا برای رهایی ملت ایران و بالنتیجه نجات سیاست اتحاد شوروی در ایران از این همه ناکامی‌هایی که مسبب اکثر آنها از سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ بی‌شخصیتی و خصیصهٔ نوکر مآبانهٔ رهبران حزب توده بوده است تلاش کرده‌اید؟ البته اگر منافع خلق شوروی و جبههٔ سوسیالیسم در اساس با منافع ملت ما و طبقهٔ کارگر ما تضاد داشت، چنین چیزی ممکن بود.

اگر شوروی‌ها سوگند یاد کرده بودند و خود را موظف می‌دانستند که از یک جریان سیاسی حتی زمانی که به راه انحراف و خطا گام برمی‌دارد و به فساد و تباهی دچار گشته است تا پایان دفاع کنند، و برعکس جریان اصلی را که مورد حمایت عناصر مترقی و توده‌های مردم و شایسته رهبری جنبش انقلابی ایران و در نتیجه متحد قابل اعتماد جبهه سوسیالیسم است برخلاف مصالح ملت ایران و منافع واقعی خود بکوبند، چنین چیزی ممکن بود.

ما از کسانی که به این مورد استناد می‌کنند و از نتایج مبارزه خود با حزب توده دچار تردید می‌شوند سؤال می‌کنیم که چرا جبهه دموکراسی در ایران تنها حزب توده را مورد تأیید رسمی خود قرار داده است. چرا اتحاد شوروی رهبران حزب توده را مورد حمایت و پشتیبانی خود قرار داده و آنها را نمایندگان طبقه کارگر می‌شناسد؟ آیا این به این دلیل است که حزب توده و رهبری او کارگزار و مباشر اتحاد شوروی در ایران محسوب می‌شوند و برای تأمین منافع او و جبهه سوسیالیسم در واقع آلت فعلند؟ البته پاسخ این سؤال منفی است؛ زیرا جز دشمنان مارکسیسم، جز بدخواهان طبقه کارگر و گمراهان و یا عناصر منحرف و فاسدی نظیر ملکی و خامه‌ای و همفکران آنها افراد دیگری به این سؤال پاسخ مثبت نمی‌دهند. پس این تأیید طبق نظر ما مارکسیست‌ها تأییدی است که جهت وقوع و تحقق آن از داخل به خارج یا به عبارت بهتر از منافع ملی به منافع بین‌المللی است. و به همین دلیل هرکس و یا هر حزبی که به ملت خود احترام نهد و در راه تأمین منافع او بکوشد جبهه دموکراسی هم جبراً از او با احترام یاد می‌کند و این امر هم تنها از آن کمونیست‌ها نیست، که از کامل‌ترین و جامع‌ترین شکل تأیید جبهه دموکراسی برخوردارند و چون عضو خانواده‌ای بزرگ از منافع و امکانات این جبهه بهره‌مند می‌شوند، بلکه این تأیید علاوه بر کمونیست‌ها متوجه غیر کمونیست‌های وطن‌پرست هم می‌باشد.

امروز شما از هر مورخ و نویسنده و سیاستمدار شوروی که درباره میرزاتقی خان امیرکبیر سؤال کنید، می‌بینید که آنها از این مرد با تجلیل و احترام فراوان یاد می‌کنند. چرا؟ برای اینکه میرزاتقی خان به وطن خود علاقه‌مند بود، فرزند باشخصیت ملت بود. و همین طور است قضاوت آنها نسبت به مستوفی الممالک.

چرا؟ برای آنکه او هم مرد محترم و وطن دوستی بود. و چنین است قضاوت آنها نسبت به دکتر مصدق. چرا؟ برای اینکه مصدق نیز یکی از مردان ممتاز و وطن پرست عالی قدر کشور خود محسوب می شود. و تمامی این حسن نیت ها هم فقط به این دلیل است که ملت ایران به این افراد علاقه مند است و از آنان با احترام یاد می کند. بنابراین هم جبهه دموکراسی و هم اتحاد شوروی به تبعیت از قضاوت و احساسات صحیح خلق ایران از آنان با تجلیل سخن می گویند و چنان که بالعکس به وثوق الدوله ها و سیدضیاها و زاهدی ها لعنت می فرستند. باز چرا؟ برای آنکه ملت ایران به آنها دشنام می دهد. بنابراین نتیجه می گیریم که نوع قضاوت جبهه دموکراسی نسبت به اشخاص و یا احزاب فقط به حدود وفاداری هر یک از آنها نسبت به حفظ مصالح و نشان بستگی دارد، نه بالعکس. زیرا سیاست یا سیاستمداری که در ایران بخواهد به دهان استعمار مشت بکوبد و ملت خود را برده او شناسد اتحاد شوروی هم در چنین صورتی با همسایه ای رشید [و] آزاد هم جوار می شود و بالنتیجه این همسایه کشور دوست و مدافع او خواهد شد، نه دشمن و مهاجم. بنابراین چنین امری در واقع به سود اتحاد شوروی و جبهه دموکراسی نیز تمام می شود؛ زیرا مصالح ملت ما با مصالح جبهه دموکراسی و اتحاد شوروی تضاد لاینحل و آشتی ناپذیر ندارد.

حال با این توضیحات سؤال می کنیم: چرا اتحاد شوروی به حزب توده ایران ابراز علاقه می نمود و یا احیاناً می نماید؟ معلوم است برای آنکه حزب توده ایران نیز روزی مظهر آرزوهای نسل جوان و قبله گاه و مورد پرستش مترقی ترین و بیدار دل ترین افراد این مملکت بوده است، و این خود نکته ای [است] که همه و حتی نوکران سرشناس استعمار هم به آن اذعان دارند. بنابراین اتحاد شوروی هم به همین اعتبار حزب توده ایران را بهتر از حزب «عدالت» جمال امامی یا «زحمتکشان» بقایی می دانسته و به همین جهت هم او را مورد تأیید قرار داده است.

حال اگر یک سلسله حوادث عینی به خلاف این استنباط حکم دهد یعنی عناصر پیشرو و پرولتاریای ایران و روشنفکران پیشرو و مترقی آن عملاً حزب توده را یک کلاهدار سیاسی بشناسند که با جوانی ها، آرزوها، انرژی ها و ایمان های آنها بازی کرده است و بفهمند که در موارد مختلف این حزب به آنها به جای

حریر کرباس فروخته است و پس از این تشخیص اعتماد خود را از آن سلب کنند و به جای آن حزبی شریف و سالم و انقلابی بسازند، در این صورت اتحاد شوروی و جبهه دموکراسی چه خواهند گفت؟

معلوم است که آنها هم به تبعیت از داخل، که جز آن راهی نیست، با تأیید حزب جدید آن را به جای حزب قبلی به حمایت خود خواهند گرفت و از آن به نام یک حزب دوست و برادر جانب‌داری خواهند نمود. حال اگر عناصر انقلابی و روشنفکران مبارز خود به جای تحمل رنج و مطالعه و تقبل رنج مبارزه برای ساختن یک حزب انقلابی فقط از دور به حزب و رهبران آن بد بگویند و برای ریشه‌کن کردن نفوذ ایدئولوژیک آنها در جهت غلبه مارکسیسم بر نوعی منشویسم فاسدتر و بی‌قید و بندتر یعنی «توده‌ایسم» به تلاش برنخیزند، پیدا است که در این صورت اتحاد شوروی هم حزب توده را همچنان نماینده طبقه کارگر خواهد شناخت و پیش خود نیز محققاً به این نتیجه و قضاوت خواهد رسید که لابد شعور عناصر پیشرو پرولتاریای ایران بیش از این نیست و آنها لیاقت استفاده از حزب دیگری جز حزب توده ایران را ندارند. زیرا محافل بین‌المللی خود می‌دانند که این اتحاد شوروی و جبهه دموکراسی نیست که باید اختلافات ایدئولوژیک عناصر پیشرو طبقه کارگر ایران را به نفع جناح انقلابی و مترقی آن حل کند، بلکه این خود عناصر مارکسیست و افراد انقلابی و مترقی ایران هستند که باید به چنین کاری دست زنند و سپس ثمره اقدامات خود را در مبارزه با حزب توده ایران، به نام حزبی که به انحطاط تاریخی خود رسیده است، به ارگان‌های بین‌المللی گزارش دهند.

اینک به توضیح مورد دیگر اظهارات توده‌ایست‌ها می‌پردازیم:

آیا حل و فصل اختلافات ایدئولوژیک در شرایط حاضر به سود دشمنان تمام خواهد شد و بنابراین با در نظر گرفتن مصالح نهضت باید رسیدگی [به] آنها را در شرایطی مساعد به کنگره سوم حزبی احاله نمود؟

توده‌ایست‌های «انقلابی» اصولاً از مفهوم «تضاد» و یا طرح هر نوع منازعات ایدئولوژیک سخت دچار دلهره می‌شوند و به همین علت نسبت به بررسی

پرونده‌های گذشته دستگاه رهبری و صدور احکام صحیح درباره آنها، جز آنچه که خود متهمین یعنی رهبران حزب توده با تنظیم و تصویب قطعنامه‌های کذایی پلنوم سوم حزبی مقرر داشته‌اند، روی موافق نشان نمی‌دهند و اصرار ما را هم در این مورد به حساب اخلاط‌گری ما می‌گذارند. چرا؟ مگر شناسایی گذشته و حل تضادهای محتوای آن، که همچنان سد راه نهضت انقلابی ما شده است، به عناصر و سازمان‌های مبارز نیروی انقلابی بیشتری نمی‌بخشد؟ مگر رفع اصولی این اختلافات در حال حاضر و کوشش در راه استحکام وحدت انقلابی موجب جلوگیری و یا مصونیت اتحاد از هر نوع اختلافات اصولی آتی و بالتبجه عامل تضمین وحدت خلل‌ناپذیر عناصر پیشرو نمی‌شود؟ و اگر چنین است، پس چرا توده‌ایست‌ها از این امر حیاتی استقبال نمی‌کنند، و بلکه به‌عکس به شکلی عجیب اصرار می‌ورزند و حتی خواهش می‌کنند که بر این مسائل موقتاً پرده گذاشته شود و حل آنها به مراحل بعدی مبارزه موکول گردد. به عقیده ما وضع توده‌ایست‌ها نسبت به این مسئله خاص دارای محرکات مشابه نیست، بلکه آنها به حسب اختلافات زیر از هم متمایز می‌شوند.

۱. عناصر مؤثر رهبری آگاهانه و با اطلاع از حقیقت موضوع که حل این تضادها به صرفه آنها نیست و حتی منجر به نفی و محاکمه بعضی از رهبران حزبی نیز خواهد شد، با قاطعیت کامل نسبت به این مسئله مخالفت و خصومت می‌ورزند و به‌خصوص عناصر خائن وابسته به آنها هم با توجه به این مطلب که تضادهای مخفی حل نشده علاوه بر حفظ عقب‌ماندگی ذهنی توده حزبی در صورت لزوم هم می‌تواند برای «سابوتاژ» حربه‌ای مفید باشد، در این مسئله خاص با دستگاه رهبری عمیقاً همکاری خواهند کرد.

۲. دسته‌ای دیگر از توده‌ایست‌ها هستند که به علت سوابق طولانی تشکیلاتی خود در حزب توده ریش و سبیل سفید کرده و به همین مناسبت هم خودبه‌خود در عداد افراد سرشناس و با اسم و رسم این حزب درآمده‌اند. این افراد نظر به سوابق مزبور چون سرنوشت سیاسی خود را به سرنوشت سیاسی حزب توده ایران مربوط می‌دانند و علاوه بر این اغلب سنوات عضویت خود را هم با الهام از قدرت‌نمایی‌های رهبران لاف‌زن خویش در رؤیاهای شیرین پیروزی قریب‌الوقوع

حزب به سر برده‌اند و به این امید هم حتی برای خود، به حساب بعضی نزدیکی‌ها و همکاری‌های صمیمانه‌ای که با رهبران حزب داشته‌اند، در استفاده از مزایای روزهای پیروزی امتیازات فوق‌العاده‌ای در نظر گرفته‌اند، لذا نمی‌خواهند و اگر بهتر بگوییم، نمی‌توانند در مبارزه علیه دستگاه رهبری علناً و عملاً وارد دسته‌جات انقلابی ضد حزبی بشوند، اگرچه نسبت به دستگاه رهبری خود را مخالف و گاهی حتی به بعضی اقداماتشان هم کاملاً معترض نشان دهند. البته موجبات اغماض این افراد هم فقط و فقط ناشی از حسابگری‌های خصوصی آنهاست، به این معنی که پیش خود می‌گویند: خب، چه دلیلی است که فردا به حساب بعضی امکانات پیش‌بینی نشده در ایران هم جریانات چپی روی کار نیایند؟ کی به کی است، با توجه به اوضاع و احوال امروزی دنیا شاید هم این‌طور شد. خب، در این صورت مگر جز رهبران سابق حزبی کسان دیگری هم می‌توانند به وزارت و صدارت و وکالت برسند؟ مسلماً نه، چون هرچه باشد باز باید از آنها استفاده شود. بنابراین چه کاری است که آدم عاقل بیاید پس از آن‌همه انتظارات و آرزوها تیشه به ریشه خود زند و به نام همکاری با مخالفین دستگاه رهبری خود را با داشتن آن‌همه دوستی و سوابق حزبی بی‌جهت از چشم رهبران بیندازد. این دسته از افراد علاوه بر محاسبه فوق به موضوع دیگری هم می‌اندیشند و آن این است که از خود می‌پرسند آیا جریان جدیدی که خود را جانشین حزب توده می‌شناسد پس از نفی و غلبه کامل بر حزب توده و شناختن این حزب به عنوان یک سازمان سازش‌کار و غیرکارگری به سوابق قبلی و امتیازات تشکیلاتی قبلی ما باز هم به همان چشم احترام‌آمیز سابق نگاه خواهد کرد و قدر و منزلت حزبی ما را همچنان محفوظ نگاه خواهند داشت، یا آنکه با اعلان لغو احترام به امامزاده خود به خود احترام به متولی هم ممنوع می‌شود؟ خب، اگر واقعاً این‌طور شد، پس کارنامه‌های سابق و مدال‌های بایگانی شده حزبی به چه کار خواهند خورد؟

توده‌ایست‌های مورد بحث با این محاسبات یعنی توجه دائمی به حفظ مصالح فردی، که در ظاهر شکل اجتماعی خیلی تند «انقلابی» هم به خود می‌گیرد، از دستگاه رهبری جانب‌داری می‌کنند.

البته این افراد با تنبیه دستگاه رهبری موافقتند، ولی با مرگ او شدیداً مخالف؛ زیرا دستگاه رهبری در نظرشان بهترین وسیله برآوردن آرزوهای فردی و بالاخره سربراه‌ترین محفل بندوبست‌های خصوصی است، و به‌خصوص هم که برخلاف گذشته به علت پیدا کردن نقطه‌ضعف‌های مهم و جدی در مورد راه‌دادن فعال‌ترین این دسته از افراد در محافل بسیار خصوصی خود به‌عنوان رهبران جدید حزبی نرم‌تر و انعطاف‌پذیرتر هم شده باشد. این توده‌ایست‌ها، که درحقیقت همکاران درجه‌دوم و سوم رهبران حزب توده محسوب می‌شوند و از نقطه‌نظر ایدئولوژیک وراثت خلف آنان شناخته می‌شوند، باوجود همه فعالیت‌های گرم و پرحرارت و جنبه‌های ظاهرالصلاح وفاداری خود به طبقه کارگر ایران در حقیقت امر از زمره خطرناک‌ترین و ضدانقلابی‌ترین توده‌ایست‌های حسابگر و سازش‌کار به شمار می‌روند. همین‌ها هستند که با اجرای نقش پیچ و مهره در دست رهبران حزب توده افراد ساده‌لوح را، که قسمت اعظم توده‌ایست‌ها را تشکیل می‌دهند، به حزب توده و رهبری فاسد و منحرف آن مربوط و متصل می‌سازند. و همین‌ها هستند که با الهام از رهبران اروپانشین خود به‌وسیله انتشار قطعنامه‌ها و اعلامیه‌ها و نشریات ارسالی آنها (که محافل پلیسی داخلی و خارجی هم از دور به اجرای آن نظاره و مرحمت خاص دارد) باز هم برای احیای مجدد حزب توده و علم‌نمودن دوباره آن فعالانه سنگ به سینه می‌زنند و با جمع‌آوری گروهی افراد معصوم به دور خویش باز هم در راه ننگین فروش سرنوشت آنان و ایجاد شرایط یک معامله سیاسی بزرگ دیگر به دست رهبران حزب توده گام برمی‌دارند.

به عقیده ما بزرگ‌ترین مسئولیت‌ها متوجه همین دسته دوم است، زیرا حسابگری‌ها، لجاج و خودخواهی این افراد عملاً در راه پیروزی سریع جریان انقلابی پرولتاریای ایران به موانع و مشکلات فراوانی تبدیل شده است.

۳. دسته سوم توده‌ایست‌ها همان تنه و هیكل حزبی را تشکیل می‌دهند و چون کاملاً ساده‌لوح و از تشخیص هر از بر عاجزند، لذا به‌حسب توصیف معروف افلاطون در اندام حزبی که مغز اندیشمند آن شامل رهبران حزبی می‌شود، در ردیف شکم و پا یعنی اعضا و آلات سافله قرار گرفته‌اند و به همین جهت چون فقط در حزب به درد عمل محض یعنی حرکات مکانیکی می‌خورند، لذا در

همه‌وقت از فعل و انفعالات کار رهبران خود بی‌خبر و بیگانه بوده و به همین علت هم نسبت به بررسی وضع رهبران مخالفت نشان می‌دهند و حتی با تعصب نیز از رهبران خود دفاع می‌کنند و با این برهان که انسان ذاتاً گناهکار و جایز الخطا است، برای حمایت از دستگاه رهبری از مخالفین اصولی آنها تقاضای عفو و بخشش و حتی ابراز مرحمت می‌کنند!

بدین ترتیب توده‌ایست‌های فوق‌الذکر (هر سه دسته) با وجود اختلافاتی که بدان‌ها اشاره شد، مع‌ذلک متفقاً با شروع هر نوع تصفیه حساب طبقاتی که منجر به نفی دستگاه رهبری شود مخالفت می‌نمایند. و عصاره گفتار همه آنها را نیز می‌توان در مفهوم زیر بدون استثنا بیان نمود:

در حال حاضر طرح هر نوع اختلاف در میان نیروهای مرفقی و انقلابی و یا ابراز علاقه نسبت به رفع آنها بدون اعتنا به اهمیت حیاتی حفظ وحدت این قوا عملاً در حکم دعوت آگاهانه دشمن به استفاده از این اختلافات و تضادها و یا نشان دادن راه مداخله به او برای اخلال و نفاق‌افکنی در میان توده‌ها محسوب می‌شود، لذا بهتر است حل آنها به مراحل و شرایط دیگر موکول شود.

لازم به توضیح نیست که این گفتار به اذهان ساده و ناآشنا به دیالکتیک علمی خیلی هم منطقی و دلنشین جلوه خواهد کرد و به همین جهت هم در صورت وابستگی به حزب صادقانه به آن تسلیم خواهند شد. ولی بینیم حقیقت مطلب چیست.

آیا طبق نظر توده‌ایست‌ها طرح رفع اختلاف موجب اختلاف می‌شود یا آنکه بالعکس این امر به منزله مانع اساسی وحدت و شرط تحقق پایدار آن شمرده خواهد شد؟

وقتی گفته می‌شود رفقا، فعالین و پیشروان راه پرولتاریای ایران، بیایم همه با هم دسته‌جمعی به بررسی حوادث گذشته بپردازیم تا بتوانیم از پرتو آن دوستان و دشمنان، انقلابیون و سازش‌کاران را از هم تمیز دهیم و پس از این تشخیص متناسب با درک و تجارب خود تمامی منحرفین و اخلاص‌گران را از صفوف نهضت انقلابی ایران خارج کنیم، آیا دشمن از آن استفاده خواهد نمود؟ و چنین امری سرانجام به زیان نهضت تمام خواهد شد؟

آیا می‌ترسیم که دشمن به استناد گفتار و نوشته‌های ما در رادیو و جراید محافل مختلف اجتماعی وابسته به خود حزب توده ایران را با زبان ما حزبی ناصالح، اصلاح طلب و خلاصه گرداب قوای انقلابی ایران نام ببرد و بدین ترتیب به حیثیت نهضت، قدرت و اتفاق آن لطمه‌ای وارد شود؟ البته نه! برای آنکه ما در این باره چه بخواهیم چیزی بگوییم و یا نگوییم، دشمن همه وقت از حزب توده و دستگاه رهبری و عناصر پیشرو آن و همچنین جبهه جهانی سوسیالیسم با لعن [و] طعن یاد خواهد نمود. چرا؟ برای آنکه پرولتاریای غافل ایران روزی می‌خواسته از راه این سازمان به مقاصد طبقاتی خود جامه عمل بپوشاند، منتهی در عمل به علت ساده لوحی خود نتوانسته موفق شود، چون در سر بزنگاه مورد دستبرد جریانات وابسته به طبقات ضدانقلابی دیگر حزب قرار گرفته است.

البته شکی نیست که انعکاس سروصدای نزاع ایدئولوژیک ما می‌تواند، چنان‌که توده‌ایست‌ها می‌گویند، موجب شعف جدی دشمنان پرولتاریا شود و باز هم شکی نیست که این دشمنان از این منازعات به سود طبقاتی خود استفاده تبلیغاتی خواهند نمود. و اینها خود البته همه زیان‌های حاصله از حل تضادهای ما خواهند بود. ولی باین وصف باید به این نکته نیز توجه داشت که تمامی استفاده دشمن در این موارد خاص فقط به جنبه‌های تبلیغاتی استفاده او محدود خواهد شد. یعنی این استفاده در آخرین حد تأثیر خود فقط می‌تواند با نشان داده شدن تضادهای داخلی ما به دست دشمن موقتاً بعضی از نیروهای متزلزل را از حمایت ما بازدارد و استفاده دشمن تنها همین خواهد بود.

حال اگر ما بخواهیم به عکس یعنی به شیوه گذشته رهبری حزب به نام وحشت از این هیاهو و تبلیغات تضادها را پنهان کنیم یا با هم آشتی دهیم! و از ترس اینکه مبادا حل بی‌موقع تضادها به وحدت ما لطمه زند، بیاییم از این کار طفره رویم، بدیهی است که در این صورت دشمن می‌تواند در همه وقت به جای استفاده تبلیغاتی و همچنین علاوه بر این استفاده از اختلافات ما در «عمل» به سود خود استفاده کند. چرا؟ به این دلیل که توده‌ایست‌ها می‌گویند:

نخیر رفقا، بیاییم با طرح تضادها و اختلافات خود به دست دشمن حربه تبلیغاتی ندهیم، بیاییم صمیمانه با دندان به جگر گذاشتن و با وجود این همه

اختلافات و سوء تفاهات و ابهامات به کوری چشم دشمنان بر روی هم با شوق بوسه بزنیم تا دشمن نه در لفظ و وعظ، بلکه در عمل، نه در خارج سازمان به نام تبلیغ مخالف، بلکه در داخل خود سازمان در میان حوزه‌ها، کمیته‌ها، اتحادیه‌ها در آن خیلی بالاها! (ارگان‌های مقدس) به‌عنوان سهیم، شریک و ناظر از این تضادها درست و حسابی به سود خود، یعنی در آن موقع که حزب می‌باید به وظیفه تاریخی خود عمل کند، کاملاً استفاده کند.

واقعاً که چه حقم بزرگی است، چه جنایت عظیمی است که توده‌ایست‌ها باز هم به دفاع از وقوع مجدد آن این چنین در مباحثات دامن پاره می‌کنند.

اجازه بدهید درباره این مسئله مهم کمی بیشتر گفت‌وگو کنیم. زمانی که حزب کمونیست اتحاد شوروی اشتباهات رفیق استالین را به نقد و بررسی عمومی گذاشت و آنها را با صراحت و شهامت انقلابی در اختیار اعضای حزب، خلق‌های شوروی و همه جهانیان نهاد، دیدیم که در محافل سیاسی و اجتماعی دشمن برای حمله و خنده به کمونیست‌ها و اینکه دیگر این بار گویا نوبت ضربه به خود قطب بزرگ رسیده است، جنجال و هیاهوی عظیمی پیا شد، تا آنجا که همه دشمنان از فرط شعف و شادمانی به سر و کول هم پریدند، ایدئولوگ‌ها، نویسندگان و وعاظ جهان سرمایه‌داری در این باره چه قلم‌فرسایی‌ها که نکردند و هلهله‌هایی که به راه نینداختند. و خلاصه تا آنجا که ممکن بود، از شهد و شکر این حادثه هر یک به نحوی شادکام و سرمست شدند. البته می‌بایست هم چنین بشود؛ زیرا این نتایج یعنی استفاده تبلیغاتی محافل امپریالیستی تنها مربوط به جنبه‌های منفی حل تضادهای ایدئولوژیک در داخل حزب کمونیست و جامعه شوروی و بالاخره جهان سوسیالیسم بوده است که ثمرات آن بدین شکل لا محاله نصیب دشمن شده است. چون ما خوب می‌دانیم که نتایج حل همه تضادها همیشه مانند خود «وحدت» حاوی آنها باز به جنبه‌های متضاد «مثبت» و «منفی» تقسیم می‌شوند. حال با توضیح فوق بینیم جنبه‌های «مثبت» حل این تضادها چه بود. همه دیدیم که پس از حل این تضادهای خاص حرکت انقلابی جامعه شوروی از شکل بالنسبه ثقیل و آهسته خود به حرکتی واقعاً چابک و سریع مبدل شد، از بعضی محدودیت‌ها و جنبه‌های سکتاریستی سیاست خارجی به

وسعت و انبساط جهانی بیشتری رسید، از بعضی اتهامات و سوءتفاهمات که متوجه اتحاد شوروی بود به برانت و بالتیجه دوستی بیشتری با ملل دیگر تحول یافت و از رهبری فردی حزب به رهبری صحیح دسته‌جمعی رسید و بالاخره ثمرات شکوفان کار هم به دنبال آن همه پیروزی‌های مستمر حاصله پس از حل تضادها، چه از لحاظ سیاسی و اجتماعی و چه از لحاظ علمی و ایدئولوژیک، به مرحله‌ای رسید که این شاهد خیلی خوشمزه قبلی (نتیجه منفی حل تضادها) به دهن دالساها، ایدنها، آدانرها و آیزنهاورهای ذوق‌زده و چشم‌انتظار و تئوری‌بافان بیچاره وطنی، که از آن می‌خواستند به عنوان مدرک محکمی در اثبات «مرگ» سوسیالیسم در اتحاد شوروی به نفع عقاید مسخره و تهوع‌آور خود استفاده کنند، زهر مار و سرب سرخ و مذاب شد و بالاخره آن همه شادمانی و پایکوبی‌ها به وحشت عمیق‌تر و یأس شدیدتری مبدل گشت.

حال ما از توده‌ایست‌ها سؤال می‌کنیم: کدام بهتر بود، حل تضادها یا احاله آنها به دوران دیگر؟ علاج سریع بیماری حزب کمونیست و جامعه شوروی به صلاح انقلابی نزدیک‌تر بود یا سالم نشان دادن کاذب و به روی خود نیاوردن دردها؟

اجازه بدهید برای توضیح بیشتر این مطلب باز هم به مورد تاریخی دیگری استناد کنیم.

می‌دانیم در محیطی که بلشویک‌ها با دشمنان طبقاتی خود به ستیز و مبارزه مشغول بودند، مرکز اساسی ستاد ضدانقلابی روسیه را «تزاریس» تشکیل می‌داد و قدرت و ابهت ارتش‌های عظیم امپراطوری پهناور روسیه نیز تا آن حدود بود که تزارها به اتکای آنها برای ارباب دشمنان داخلی و خارجی خویش با لحنی بسیار غرورآمیز می‌گفتند اگر آسمان روزی سقوط کند، ما آن را بر بالای سر سرنیزه‌های پیاده‌نظام خود معلق نگاه خواهیم داشت. و باز می‌دانیم که در شرایط فوق یعنی قدرت سهمگین ضدانقلاب در روسیه علاوه بر بلشویک‌ها دسته‌جات و محافل و عناصر دیگری نیز هریک به شکلی از اشکال علیه تزاریس مبارزه می‌کردند، من جمله ناردنیک‌ها، مارکسیست‌های علنی، کادتا (بورژوازی لیبرال)، منشویک‌ها، اس‌آرها، ایزوتیست‌ها، بندیست‌ها، سانتریست‌ها و غیره، و نحوه مبارزه و خصوصیت هریک از این دسته‌جات و محافل با تزاریس گاهی تا آن

حدود تظاهر می‌کرد که امثال چخیدزه‌ها در مبارزه با ارتجاع روس می‌گفتند: «تنها لنین از دایره انقلاب بیرون خواهد ماند، و الا ما به راه خود ادامه خواهیم داد!».

خب، در چنین وضعی و با توجه به قدرت فوق‌العاده تزاریسیم آیا بلشویک‌ها می‌بایست طبق نظر توده‌ایست‌ها تنها به منظور استفاده از این مخالفت‌ها و یا احیاناً جلوگیری از سوءاستفاده دشمن مشترک در مبارزه با دسته‌جات فوق‌الذکر بر تضادهای ایدئولوژیک خود با آنها پرده استتار بگذارند؟ به این دلیل که مبدا دشمن از این اختلافات و منازعات به سود خود استفاد کند و یا به این دلیل که چون دشمن فوق‌العاده مقتدر است، باید موقتاً از دامن‌زدن به این نوع تضادهای ایدئولوژیک و حل‌وفصل آنها خودداری می‌کردند، از این ترس که مبدا در بین نیروهای مخالف تزاریسیم تفرقه ایجاد گردد و به این امید که شاید روزی بتوان از این نیروها به نفع انقلاب استفاده نمود؟

مسلماً پاسخ این سؤال منفی است. زیرا اگر بلشویک‌ها به حسب توصیه توده‌ایست‌های روس عمل می‌نمودند، هرگز بلشویسم به پیروزی تاریخی خود نمی‌رسید و انقلاب سوسیالیستی هرگز موفق به برانداختن تزاریسیم نمی‌شد. ولی چرا انقلاب فاتح شد؟ برای آنکه لنینیسیم به ضمانت انقلاب و رهبری آن برخاست. به این دلیل که لنینیسیم یعنی مولود انقلابی این منازعات ایدئولوژیک پیروزی نهایی حزب سوسیال‌دموکرات و پرولتاریای روس را همچون زرهی پولادین از صدمات آن‌همه دشمنان داخلی و خارجی ضدانقلابی در امان نگاه داشت. یعنی آنجا که اشکال و اختلافات بر سر مقدمات ایدئولوژیک بود، به انقلاب و انقلابیون کتاب چه باید کرد؟ عرضه داشت، تا آنجا که اختلاف بر سر مقدمات وحدت سیاسی بود، کتاب دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دموکراتیک و یا در تمهید مقدمات تشکیلاتی کتاب یک گام به پیش دو گام به پس و بالاخره در تهیه مقدمات تئوریک و وحدت ایدئولوژیک مارکسیستی کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم را به نهضت کارگری روسیه و جنبش‌های انقلابی جهان هدیه نمود.

آیا انقلاب سوسیالیستی روسیه بدون این همه گنجینه‌های تئوریک می‌توانست در امر سرنگون کردن تزاریسیم و همچنین غلبه بر دشمنان رنگارنگ خارجی خود

از آن همه طوفان‌ها، سنگلاخ‌ها و تاریکی‌های مدهش تاریخی جان به سلامت به در برد؟ مسلماً نه.

آنان که به نقش عظیمِ تنوریک و همچنین به ارزش تعیین‌کننده رهبری صحیح و آگاهانه به عنوان عنصر و شرط ذهنی تحقق‌پیروزی نهضت‌های انقلابی توجه علمی دارند خود به خوبی می‌دانند و بر آنها محقق است که نهضت سوسیالیستی روسیه بدون الهام از ستاره درخشان راهنمایی لنینیسم یعنی مارکسیسم عصر امپریالیسم هرگز به پیروزی تاریخی خود نمی‌رسید.

مقام انکارناپذیر عظمت تاریخی لنینیسم در همین مورد یعنی تشخیص انقلاب از ضدانقلاب، اصول از انحراف و صحیح از غلط بر اساس درک علمی مجموعه تضادهای فرعی و اصلی جامعه روسیه و بالاخره انتخاب اسلوب انقلابی راه حل آنها به سود پرولتاریا و فتح اولین نهضت سوسیالیستی جهان بوده است.

زیرا مسلم است که بلشویک‌ها جز به ارشاد لنینیسم، جز به اعتماد علمی و عملی خود به صحت انقلابی احکام آن، جز با دفاع بی‌تزلزل از آن قادر به نجات نهضت انقلابی خلق‌های روسیه از گرداب عمیق خفه‌کننده نفوذ ایدئولوژیک شخصیت‌های بزرگ و متفکری چون پلخانف‌ها، بوخارین‌ها و تروتسکی‌ها، این حریفان برجسته و خطرناک رهبری لنینی خویش، نمی‌شدند.

اما توده‌ایست‌ها به عکس می‌گویند بدون حل این تضادهای ایدئولوژیک پیروزی انقلاب اکتبر همچنان تحقق‌پذیر بود. دلیل زنده این مطلب نیز همان بی‌توجهی کامل توده‌ایست‌ها نسبت به حل صحیح اختلافات ایدئولوژیک یعنی ماست مالی کردن این نوع تضادهاست. حقیقت هم جز این نیست، زیرا وقتی که توده‌ایست‌ها می‌گویند آقایان بیایید صمیمانه در زیر عبای خفه‌کننده اتحاد (بافته شده از «حسن نیت») درحالی که نوک شمشیرهای تضادهای مخفی ما هم از زیر پک و پهلوها را متقابلاً نوازش می‌دهد، یکدیگر را سفت و سخت در آغوش بکشیم، خود درحقیقت اثبات همین مطلب یعنی تخطئه مبارزات ایدئولوژیک و انکار عملی نتایج آن است.

وقتی که توده‌ایست‌ها می‌گویند آقایان بیایم تنها به صرف صدور چند قطعنامه مبتذل و رسوا و یا به اتکای دو نشریه اعتراف‌آمیز رسواتر رهبران سابق باز هم

به اتفاق همه ساده لوحان، سازش کاران، منحرفین، ماجراجویان و عناصر پیشرو پرولتاریا شالوده وحدت «انقلابی» تازه خود را بریزیم و سپس با چنین قدرت انقلابی کاذب و بیمار به جنگ کرگدن های داخلی و خارجی برویم، درواقع اثبات همین مطلب یعنی عدم بینش علمی آنها نسبت به اهمیت حل تضادهای ایدئولوژیک و به ویژه خونسردی و بی اعتنائی کامل آنها نسبت به نتایج خطرناک این نوع بی تفاوتی و اختلاط فکری یعنی درهم ریختن مشخصات مرزی و حتی از بین بردن حدود و ثغور طبقاتی تئوری ها است.

البته توده ایست ها (دسته جات اول و دوم)، بنا به محاسباتی که پیش خود دارند، و درواقع می توان گفت که این محاسبه هسته تفکر آنها را تشکیل می دهد، نباید و نمی توانند هم از طریق پیش بینی مخاطرات بعدی پیشنهادات ضدانقلابی خود (در مورد احیای وحدت سابق) به خویشتن ترس و واهمه ای راه دهند.

به این دلیل که حزب توده در مواقع عادی به نام یک دشمن صرفاً ذهنی طبقات حاکمه و در نقش خیالی یک «همزاد» یا «خدا» یا «امام زمان» توده ایست ها را از زهرچشم دشمن و خطرات او در امان نگه می دارد و در مواقع غیرعادی هم یعنی آنجا که کار سخن پراکنی ها می خواهد در عمل به تصادم با دشمن بکشد و سپس به دنبال آن به نهضت شکستی هم وارد شود، در این صورت باز می بینیم که زندگی شخص آنها به علت زیرکی های روشنفکری یعنی جهات یابی سریع اوضاع و احوال روز به هیچ وجه تغییر نمی پذیرد و چه بسا که بهتر هم می شود، یعنی با شروع کسب و کار آزاد و حلال از قبیل دلالی، خرید و فروش سفته، دایرکردن قمارخانه، معامله زمین، رباخواری، تأسیس بنگاه های معاملاتی، مشاوره مؤسسات مهم دولتی، فرار به اروپا و هزاران از این نوع عملیات ابتکارآمیز (تحت عنوان جبران مزایای ازدست داده) سطح پول و مقام و زندگی لوکس حضرات به درجات خیلی عالی تر و شیرین تر از قبل هم می رسد.

حال با این بیان و با توجه به خاطرات و تجاربی هم که ما هر یک نسبت به خصوصیات و کاراکتر این نوع افراد داریم، باز تصادفی نخواهد بود که آنها بگویند: ای عناصر پیشرو پرولتاریای عزیز، بیایم کمافی السابق در شرایطی بسیار «مساوی» و برادرانه با هم متحد شویم و سپس در مواقع عمل و خطر نیز

باز در شرایطی بسیار بسیار مساوی‌تر و عادلانه‌تر خسارات حاصله از شکست را بین خود بالمناصفه تقسیم کنیم. یعنی توای پرولتاریای عزیز! فرسوده‌تر و مفلوک‌تر از سابق، به اتفاق دهقانان تهیدست و مصیبت‌زده ایران، که مانند چهارپایان در صحراها چرا می‌کنند، جان بده و در آتش ظلم و فقر جانانه بسوز و بساز و به انواع شکنجه‌های مادی و معنوی نظام فاسد حاضر با دلاوری تن بده و ما هم یعنی همان برادران سابق ضمن تأیید زندگی عزیز سرمایه‌داری در بهترین کاباره‌های اروپا و یا تهران به نام حفظ ارادت و وفاداری انقلابی گذشته به سلامتی شماها باده می‌نوشیم و پی‌درپی هم شعار می‌دهیم!

این است مفهوم حقیقی اتحادی که توده‌ایست‌ها به پرولتاریای ایران نوید می‌دهند و در راه تشکیل آن باز هم اخیراً به دیدوبازدید یکدیگر پرداخته‌اند و به خصوص هم که بر آتش همت انقلابی آنان گاه‌گاهی هم از جانب تشدید تضادهای امپریالیست‌های انگلیسی و آمریکایی، و به خصوص به حسب تمایل و احتیاج امپریالیسم بی‌آزار اول، بادهای مساعدی هم بوزد.

اینک به توضیح مورد دیگر اظهارات توده‌ایست‌ها می‌پردازیم.

آیا به صرف تدوین اساسنامه و مرامنامه جدید کارگری برای حزب توده واقعاً «توده‌ایسم» به «مارکسیسم» و در نتیجه حزب «طبقات ستم‌کش» به حزب «طبقه کارگر» مبدل می‌شود؟

توده‌ایست‌های مهاجر در بعضی از نشریات اخیر و پیروان داخلی آنها هم اغلب در مباحثات خود مستقیم و غیر مستقیم به تعویض اساسنامه جدید حزب توده اشاره نموده و با تبلیغ مقدماتی این مورد خاص و طرح نتایج تحول قریب‌الوقوع «انقلابی» آن، که گویا پس از تمهید و تنظیم افق جدیدی از حرکت و عمل به روی حزب خواهد گشود، افراد وابسته به خود را به شیوه سابق منتهی با موضوعی ظاهر‌الصالح‌تر سرگرم و امیدوار می‌نمایند. شکی نیست که دستگاه رهبری باوجود همه نقایص عمیق ایدئولوژیک و به خصوص فقدان صلاحیت انقلابی خود روزی به این کار دست خواهد زد، چنان‌که در گذشته نیز (اواسط سال ۱۳۳۱) یکباره و بدون هیچ انگیزه و مقدمه‌ای به طرح و تنظیم اساسنامه جدید پرداخت (البته برای ارائه به کنگره جهت تصویب) و حتی جزوات آن را هم برای اظهار نظر

در اختیار گروهی از کادرهای حزبی گذاشت. البته این اساسنامه هم مثل تمام آثار فکری دستگاه رهبری حزب توده از اشتباهات و انحرافات آشکار مصون نبود، ولی بعد هم معلوم نشد که به چه دلیل این مسئله یعنی طرح و تصویب اساسنامه مزبور به عنوان یک موضوع منتفی شده به بوته فراموشی سپرده شد.

حال ما بنا را بر شبهه قوی یعنی تحقق مورد فوق گذاشته، فرض می کنیم که این تصمیم دستگاه رهبری نیز هم اکنون با تنظیم اساسنامه جدید حزبی به مرحله عمل درآمده است. در این صورت می خواهیم بدانیم آیا با تعویض یک شناسنامه کاغذی و تبدیل و تغییر لفظی اسم و رسم حزب توده واقعاً این حزب ماهیت کارگری پیدا خواهد کرد. به عقیده ما پاسخ سؤال بالا به جهات علمی و عملی زیر مردود است.

دلیل اول: فقدان رهبری انقلابی

سؤال می کنیم آیا ایجاد سازمان انقلابی پرولتاریا هم مانند تشکیل احزاب وابسته به بورژوازی از امور فوری و خلق الساعه محسوب می شود یعنی می توان به صرف جمع کردن چند نفر یا افرادی زیاد و خریدن یک تابلو و تنظیم یک اساسنامه (خیلی هم انقلابی و مارکسیستی!) و انتشار دو سه اعلامیه پرطمطراق دست به ساختمان حزب کمونیست زد؟ بدون شک، نه. چرا؟ برای آنکه:

موجودیت ساختمان حزب انقلابی پرولتاریا به استناد خصیصه اجتماعی و ایدئولوژی علمی و انقلابی او در همه وقت (مادام که شرایط تاریخی و اجتماعی حیات حزب وجود داشته باشد) محصولی از اتحاد ناگسستنی «تئوری های انقلابی» و «عملیات انقلابی» مبتنی بر تأیید تجربه و آزمایش است. ما فعلاً بدون آنکه برای اثبات نظر خود به وضع اسف انگیز سواد سوسیولوژیک علمی رهبران حزب توده یعنی بی مایگی و گمراهی آنها نسبت به تئوری های مارکسیستی اشاره نموده باشیم، می خواهیم تنها در اینجا به اعتبار یک مشت حقایق عینی انکارناپذیر از خواننده عزیز خود به شرح زیر سؤال کنیم:

آیا عناصر رهبری حزب توده صرف نظر از بلاهت سیاسی خود از لحاظ روحیه و کاراکتر طبقاتی افرادی انقلابی بوده اند؟

آیا این افراد همه و بدون استثنا از بوته آزمایشات بزرگ روسفید و سربلند درآمده‌اند؟ سجایا و بالاخره وجود شخصیت انقلابی خود را از نظر توده‌ها و خلق ایران در عمل به منصب تأیید عمومی گذاشته‌اند؟ البته نه، زیرا که واقعیات به گواهی زبونی‌ها و خیانت‌های عناصری چون بهرامی‌ها، یزدی‌ها، شرمینی‌ها، قریشی‌ها، متقی‌ها و ضعف اسف‌انگیز مهندس علوی‌ها به سؤال فوق کاملاً پاسخ منفی می‌دهد. ولی ممکن است خواننده پیش خود بگوید به چه دلیلی می‌توان ضعف و خیانت این افراد را به حساب رهبران مهاجر گذاشت و با این اختلاط آنها را هم از قماش اینها دانست. ولی ما هم در پاسخ می‌گوییم آیا صرف گرفتاری دلیل غیرانقلابی بودن و صرف فرار به اروپا دلیل انقلابی بودن است؟ در این صورت شما خواننده انتقادکننده چه دلیلی به ما ارائه خواهید داد که افراد اخیر (فراری‌ها) در صورت گرفتارشدن بدتر از رفقای معمر و با اسم و رسم خود نمی‌کردند. به چه دلیل که مثلاً شرمینی انقلابی‌تر از هر «انقلابی» (نماینده جناح افراطی و استالینی حزب) در موقع گرفتاری خود از ساده‌ترین عضو حزبی زبون‌تر شناخته می‌شود و با ارسال نامه به ملکی خائن او را استاد می‌خواند، ولی کیانوری (موسوم به نماینده جناح راست حزب) در صورت گرفتاری برخلاف او عمل کند؟ به چه دلیل که تأیید لابه و زاری پیرمردی چون بهرامی، دبیرکل حزب، (طبق تعریف مردم ماهانه، درخشان‌ترین قیافه حزب) نمی‌تواند مورد قبول خواننده قرار گیرد، ولی تصدیق آن نسبت به طبری‌های نازک‌نارنجی و یا ایرج‌اسکندری‌ها و رادمنش‌های اشراف‌زاده دشوار می‌آید؟ چرا؟

مگر آنها با اینها دارای چه تفاوتی بوده‌اند؟ فهمشان، عملشان، اخلاقشان، نوع برخوردشان با توده حزبی و مردم و سوابقشان نسبت به هم چه تمایز اصولی داشته است؟ آیا اینها در موارد مزبور با هم در جایی حتی کمترین تضاد اصولی پیدا کرده‌اند؟ خب، اگر چنین نیست یعنی تمامی افراد از صدر تا ذیل عموماً دارای یک تربیت سیاسی، یک وحدت ایدئولوژیک و یک همکاری طولانی و صمیمانه تشکیلاتی بوده‌اند، پس ما چگونه بتوانیم آنها را از همدیگر به صرف فراری (به نام انقلابی) و زندانی (به نام غیرانقلابی) از هم جدا کنیم؟

مگر آنکه واقعاً فرار را تنها دلیل و معیار انقلابی بودن بشناسیم. خب در این صورت شما خواننده عزیز فکر نمی کنید که دلیل فرار آن کسی که گریخته شاید تنها «زرنگی» نبوده باشد، بلکه برای چند... بوده است؟ آیا باز هم باید تجربه کرد؟ یعنی دوباره به دنبال این افراد راه افتاد تا اینکه خلاف قضیه ثابت شود؟ در این صورت عمر آدمی باید تماماً به تجربه و شکست بگذرد. پس کار عقل در این میان چیست؟ آیا همیشه باید خطر و خیانت را به صورت چوب و میخ و سیخ داغ و دستبند قربانی دید و سپس از آن متنبه شد؟

می گویند: آدمی تنها حیوانی است که از مشهودات خود نتیجه می گیرد. بنابراین نباید از مشهودات یعنی از طرز تفکر، کیفیت تربیت و خلاصه تمامی تظاهرات فکری و عملی رهبران حزب توده نتیجه ای واحد گرفت و به تأیید اشتراک خصوصیات طبقاتی و خلاصه صلاحیت غیرانقلابی آنها رسید؟ اگر چنین است و عقل و تجربه هم متقابلاً آن را مورد تأیید قرار می دهند، پس در این صورت می توان به صرف تنظیم یک اساسنامه و برنامه مارکسیستی-کتابی دستگاه رهبری به دنبال مشتی عناصر خوش ظاهر و مشکوک امتحان داده و غیرانقلابی نا آشنا به توده ها، بی غیرت و جاه طلب به راه افتاد و سرنوشت خود و از آن مهم تر سرنوشت توده ها و ملتی را به دست چند نفر نالایق به عنوان رهبران حزب «کمونیست» سپرد و با اطلاق عامیانه و ناصواب عنوان «کمونیستی» به محفل روشنفکری بندوبست چپ آنان دوباره با مقیاسی وسیع تر از سابق حیثیت کمونیست های شریف و قدر و قیمت کمونیسم علمی را به تاراج تخطئه و ابتدال فکری و عملی گروهی ماجراجو گذاشت؟

بدین ترتیب آیا حزب کمونیست بدون رهبری کمونیست و با داشتن رهبری غیرانقلابی می تواند به وظایف دشوار و پیچیده خود، آن هم در محیط اجتماعی ما و با آن همه اشکالات و گرفتاری های مادی و معنوی، عمل کند؟

آیا بدون توجه به روحیه و استعداد انقلابی رهبران حزب توده می توان فقط به دلگرمی اساسنامه جدید تنظیمی آنها پا به میدان فداکاری و عمل گذاشت؟ البته راست است که اساسنامه مارکسیستی سلاحی است، آن هم سلاحی برا و قابل اعتماد، و راست است که با این سلاح می توان با اطمینان به فتح رسید،

ولی آیا این سلاح در دست کسی که نخواهد بجنگد و یا به علت لرزش دست و اعصاب خود نتواند بجنگد و به مکانیسم سلاح خود هم آشنا نباشد و فاقد اطلاعات دقیق جنگی هم باشد، می تواند فقط به صرف در دست گرفتن عامل پیروزی او و شکست دشمن شود؟ همه ما داستان پوست شیر را شنیده ایم و می دانیم که پوست شیر با همه صلابت و ابهت به اندام آن الاغ معروف، که گویا به قصد تهدید اهل ده خود را به لباس شیر درآورده بود، چیزی جز پوست خشک و فریبنده و یا به عبارت دیگر وسیله کتک خوردن این مقلد نادان خوش سلیقه نبوده است! در این مورد شعر بسیار زیبایی زیر چه خوب حق مطلب را ادا می کند:

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

دلیل دوم: هرج و مرج و آشوب ایدئولوژی

جهان بینی مارکسیستی چون به واقعیت عینی صادقانه نظر می افکند و بدون آنکه خود به عنوان یک مفسر خودمختار و خیال باف چیزی به نام ایدئولوژی فلسفی بر آن اضافه نماید تا بدین خطا احکامش در عمل به دلیل تکذیب واقعیت به مجازات بطلان و تخطئه گرفتار شوند، توانسته است برخلاف تمام مکاتب فلسفی دیگر به عنوان تنها سیستم واقع بین و منظمی که به مقولات مختلف مورد تفسیرش (به علت وحدت عینی واقعیات) با نظم و هماهنگی کامل پاسخ صحیح گفته، قلمرو شناسایی خود را از نفوذ شوائب تشت و تناقض آرا در امان نگه دارد.

مزایای ایدئولوژیک و سیستم بررسی و شناسایی احزاب کمونیست، عناصر کمونیست و دلیل وحدت کامل آنها نسبت به درک اصول مارکسیسم و تبیین تشکیلاتی آن در واقعیت از همین خصیصه علمی جهان بینی مارکسیستی آنها سرچشمه می گیرد.

بنابراین اگر بتوان حزب توده ایران را هم از نظر ماهیت سازمانی در ردیف احزاب کمونیست قرار داد، باید این خصیصه یعنی نظم و هماهنگی فکری را هم بتوان از لحاظ اتفاق نظری که افراد حزب توده در قضاوتشان نسبت به قضایا و مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی دارند سراغ گرفت. و حال آنکه واقعیات درست

عکس این مطلب را نشان می دهد. یعنی شما در صورت به کار بستن پیشنهاد بسیار ساده ما برخلاف انتظار قبلی به جای اتحاد ایدئولوژیک توده ایست ها به دریای متلاطم و پر جزرومد فکری آنان خواهید رسید. بدین ترتیب که شما برای اثبات منظور فوق از اعضای به اصطلاح فهیم حزبی گرفته تا فرد ساده، از عناصر رهبری تا عالی ترین فرد حزبی به شرح زیر به عنوان نمونه سؤالاتی کنید (لااقل از بیست نفر آنها)، ولی به این شرط که تمام پاسخ ها را برای مقایسه یادداشت نمایید.

به نظر شما حزب توده حزب کمونیست است؟ اگر حزب کمونیست است، معنی حزب کمونیست و وجوه اشتراک این حزب را با آن بیان نمایید. اگر به زعم شما حزب توده قبلاً حزب کمونیست نبوده، ولی در جریان مبارزه به تحول مارکسیستی-لنینیستی خود رسیده است، لطفاً علل مادی و معنوی این استحاله را شرح دهید. این اظهارات شما عموماً به چه اسناد و مدارک حزبی متکی است؟ و در عین حال مطابقت این اسناد و مدارک مورد استفاده را با اصول مارکسیستی-لنینیستی مورد تأیید خود چگونه اثبات می کنید؟

شما برای دهقانان دارای چه پروژه های ارضی بوده و یا هستید؟

بورژوازی ملی را اگر می شناسید، علاوه بر خصایض نمونه های مختلف آن را هم در ایران نشان دهید. به زعم شما علت اساسی انقلاب مشروطیت و شکست آن در چه بوده است؟

شخص میرزا کوچک خان واقعاً میهن پرست بود؟

قیام فرقه دموکرات آذربایجان با توجه به وضع اجتماعی و تاریخی ما صحیح بوده است؟ آخرین قضاوت خود را نسبت به آقای دکتر مصدق و اقدامات او بیان کنید.

علت اساسی شکست «نهضت نفت» و غلبه کودتای ۲۸ مرداد را در چه می دانید؟

گروه سید کاشی را می توان نماینده چه قشری از بورژوازی بومی دانست؟

آیا رهبران شما خیانت کردند یا اشتباه؟ در هر صورت علت آن چه بوده؟

و از این قبیل سؤالات و من جمله چند پرسش ساده فلسفی و اقتصادی که هر مارکسیستی ناگزیر به اطلاع از آنهاست.

شما خواننده عزیز مطمئن باشید که از نزدیک کردن و ارتباط این پاسخ‌ها به هم (جز تکفیر و فحش یعنی چاشنی بحث همیشگی آنها، که در این باره همیشه وحدت نظر دارند) کنسرت گنج‌کننده‌ای از اصوات ناموزون پر آشوب بپا خواهد شد و بر شما به سهولت معلوم می‌شود و عملاً خواهید دید که این تشنت آرا و عقاید در میان توده‌ایست‌ها تا چه حد عمیق و ریشه‌دار و عمومی است. و اگر شما خواننده عزیز واقعاً به تجربه معتقدید و آن را ملاک عینی «حقیقت» می‌شناسید، به این پیشنهاد ساده ما عمل کنید تا صدق ادعای به ثبوت رسیده ما به شما هم بار دیگر در مورد عدم وحدت ایدئولوژیک افراد حزب توده به عنوان یک مسئله بدیهی مسلم گردد.^(۳)

ممکن است کسی پس از تجربه به این نتیجه برسد که تشنت آرا و افکار افراد حزب توده شاید فقط از عوارض دوران شکست حزب مزبور بوده است. درحالی‌که حقایق تاریخی با زبان آثار و نشریات مختلف حزب توده، که بدان‌ها استناد خواهیم نمود، و حتی مفاد آخرین و تازه‌ترین مدارکی که از رهبران مهاجر به دست ما رسیده به وضوح ثابت می‌نماید که حزب توده در همه وقت و حتی نسبت به گمنام‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین احزاب سیاسی و معاصر ایران از نعمت یک اتحاد ایدئولوژیک قاطع و مشخص عملاً محروم بوده است. یعنی اگر شما در مساعدترین شرایط و در اوج اقتدار این حزب از افرادش حتی راجع به ماهیت حزب یعنی روشن‌ترین موضوع مربوط به یک سازمان سؤالاتی می‌کردید، پاسخ شما را دائماً دو موضوع از هر جهت متفاوت تشکیل می‌داد. بدین ترتیب که گروهی آن را حزب طبقات زحمتکش می‌نامیدند و گروهی دیگر به عکس حزب «طبقه کارگر».

البته دلیل تشنت فوق هم ناشی از فقدان مبادی صریح و آشکار جهان‌بینی حزب توده بوده است. بدین معنی که مبادی آن را از یک طرف نظراً و عملاً، به استناد مصرحات اساسنامه و مرامنامه حزبی و تمامی آثار و نوشته‌جات، شعارها و خط‌مشی‌های دستگاه رهبری، اصول یک جهان‌بینی و سیستم فکری غیرپرولتاریایی یعنی جوهر یک تفکر ایدئالیستی و متافیزیکی تشکیل می‌داده است و از طرف دیگر در لفظ و یا به استناد بعضی مقالات و جملات مبهم و

کشدار رهبری حزب توده این مبادی بر پایه تأیید اصول مارکسیستی-لنینیستی تظاهر می‌نموده است. و به همین جهت در عمل همچنان که افراد ادیان و مذاهب مختلف با وجود اتحاد لفظی تعصب‌آمیز خود بر سر مفهوم «خدا» علاوه بر هزاران تضاد و اختلاف فکری بر روی هم شمشیر می‌کشند، افراد حزب توده نیز مانند این خداپرستان با وجود تأیید مشترک لفظی خود نسبت به صحت کلیات مارکسیسم و لزوم تبعیت از آن به انواع اختلافات عجیب و غریب ایدئولوژیک گرفتار بوده و هستند؛ زیرا عنوان جهان‌بینی مارکسیستی در حزب توده و تظاهر به اقتدای آن تنها بر پایه خدعه طبقاتی دستگاه رهبری حزب بوده است که خواسته تحت نقش این قالب صرفاً صوری و کاذب تمامی طبقات را با هم برادرانه آشتی دهد! و این علم‌کردن پرچم کاغذی جهان‌بینی مارکسیستی-لنینیستی در حزب توده تنها مزیت احترام شیطنت‌آمیزی بوده که طبقات دیگر حزب به منظور فریب پرولتاریا و استفاده از روحیه انقلابی آن به سود خود برایش قائل شده‌اند! ولی در عمل هرکس، بدون اعتنا به این الفاظ توخالی و بی‌اثر، به حسب شریعت خاص و بنا به مقتضیات و تمایلات طبقاتی خویش عمل می‌کرده است.

آیا با وجود این همه تضادهای ایدئولوژیک حل نشده توده‌ایست‌ها، که تناقضات عریان‌شان وحدت به اصطلاح مارکسیستی آنها را همچون هدفی پوشالی در دم گلوله‌باران می‌کند، و در عین حال با توجه به این نکته اساسی که فعال‌ترین و باحسن‌نیت‌ترین توده‌ایست‌ها خود تازه پس از سال‌ها و ماه‌ها تعلیم و عمل آماده به دریافت حداقل فهم و جوهر انقلابی مارکسیسم می‌شوند و همچنین با در نظر گرفتن این مورد اساسی‌تر یعنی عدم اطلاع کامل دستگاه رهبری از مبادی فلسفی و انقلابی مارکسیستی - که از آن بعداً سخن خواهیم گفت - آیا می‌توان تنها با افسون یک اساسنامه چندورقی به تمام این اختلافات و گمراهی‌ها و تضادهای غیرقابل حل طبقاتی روح اتحاد مارکسیستی-لنینیستی دمید؟ آیا به این نظر جز با معجزه و جادو و یا گمراهی و خیانت می‌توان به طریقی دیگر تسلیم شد؟ محققاً نه. زیرا تصدیق این مطلب خود در حکم تصدیق عدم تفاوت عناصر و

سازمان مارکسیستی از عناصر و سازمان خرده‌بورژوازی و در نتیجه گمراه ساختن توده‌های کارگر چیز دیگری نتواند بود.

اگر دستگاه رهبری و ارگان‌های تبلیغاتی هیئت حاکمه ایران به اتفاق بلندگوهای استعمار بین‌المللی از حزب توده به‌عنوان حزب کمونیست بحث و گفت‌وگو می‌کنند، خود می‌دانند و می‌فهمند چه می‌گویند. منتهی این بعضی از توده‌ایست‌های باحسن‌نیت هستند که نمی‌فهمند و متأسفانه مثل اینکه نمی‌خواهند هم بفهمند.

دلیل سوم: سوء شهرت و فقدان اعتبار سیاسی

می‌گویند اشتباه پزشک دفن می‌شود، ولی اشتباه معمار دائماً به چشم می‌خورد. انحرافات و خطاها و خیانت‌های شخصیت‌های بزرگ و احزاب سیاسی را نیز می‌توان در ردیف آثار معماران گذاشت. منتهی با این تفاوت که اگر آثار بنا و معمار واقعیات محسوس و خارجی هستند، به‌عکس اثرات زیان‌بخش اقدامات احزاب و شخصیت‌ها در سطوح ذهن و روان جامعه به اشکال مختلف، قضاوت‌های بدبینانه و منفی، احساسات نفرت‌انگیز و بالاخره خاطرات ناراحت‌کننده‌ای، نقش می‌بندد و مادام‌که این آثار به کمک واقعیات جبران‌کننده از ذهن و جان جامعه زدوده نشود یعنی سازمان یا فرد مؤثر خطاکار با جدیت و فداکاری به جبران خسارات گذشته خود برنخیزد، این آثار همچنان زنده و جاوید باقی خواهد ماند و در صورت عدم جبران به ازدست‌رفتن فرصت، با همان مضمونی که جامعه برایشان تعیین نموده است، برای همیشه در تاریخ به‌عنوان پرونده‌ای بایگانی‌شده مضبوط خواهد شد. بر نمونه‌های تاریخی فراوان این مطلب می‌توان سرنوشت حزب توده ایران را هم اضافه نمود.

بدین ترتیب که حوادث دوران پس از شهریور ۱۳۲۰ و به‌خصوص حقایق سال‌های «نهضت نفت» در ذهن پرولتاریای ایران و محافل بورژوازی ملی به حکم یک سلسله تجارب دامنه‌دار و مشهود علیه حزب توده اثراتی از هر جهت تلخ و خاطراتی واقعاً ناگوار به جای گذاشته است. زیرا حزب توده نه تنها در مساعدترین شرایط تاریخی فعالیت خود عملاً در رهبری نهضت ضدامپریالیستی ایران نقشی

ایفا ننمود، بلکه متأسفانه به عکس به علت خطاها و خیانت‌های رهبری خود در راه پیروزی نهضت ملی ایران به مانعی واقعاً اخلاط‌لر و ترمزکننده تبدیل شد.

انعکاس قضاوت مذکور نیز در میان توده‌ها و عناصر آگاه و روشنفکر کشور (جز مشتی مسخ و لجوج) تا حدی است که می‌توان آن را در اولین برخورد، آن هم نه فقط در اظهار نظر مردم، بلکه در قیافه پرخشم اکثریت افراد حزبی، که از رهبران خود با طعن و لعن یاد می‌کنند، تمیز و تشخیص داد.

بنابراین اگر صحیح است که احزاب کمونیست بدون استشنا از اعتماد سیاسی طبقه کارگر برخوردارند، و اگر صحیح است که جلب این اعتماد و همچنین اشتها انقلابی احزاب مزبور از ابتدایی‌ترین شکل سازمانی (کار گروهی) گرفته تا مرحله تشکیل حزب همیشه از اجرای یک سلسله عملیات انقلابی و اثبات شعور و صلاحیت مارکسیستی آنها در عمل آغاز می‌شود، و اگر صحیح است که تک‌تک رهبران حزب کمونیست به علت انتخاب آگاهانه و صمیمانه توده حزبی از پشتیبانی بی‌تزلزل فرد فرد اعضای حزب بهره‌مندند، پس در این صورت چگونه می‌توان به صرف جمع کردن چند روشنفکر جنتلمن و مطرود اروپانشین به دور یک میز و به دنبال خالی کردن چند بطری و یسکی و دود کردن چند جعبه سیگار و ادای چند احسنت احمقانه حزب کمونیست اختراع نمود؟ چگونه می‌توان با تنظیم یک اساسنامه مارکسیستی صرفاً کاغذی و به استناد یک مشت کلمات و الفاظ مرده و توخالی بر ائتلاف فراکسیون‌یستی چند گروه معلوم الحال و سازش‌کار عنوان حزب طبقه کارگر نهاد؟ می‌گویند در عالم هیچ کاری نشد ندارد. یعنی این کار هم می‌شود، منتهی به این شکل که آدم بخواهد با استعمال حشیش تفکر توده‌ایستی و از پرتو نشئه تأثیرات خیال‌انگیز آن خشخاش پوسیده را کوه طلا، چاله آب آلوده‌ای را اقیانوس عظیم و یک حزب سازش‌کار توده‌ایستی را سازمان انقلابی مارکسیستی ببیند و در نتیجه با غلطانیدن کامل خود به ورطه ایدئالیسم و تأیید اصالت و حقیقی بودن «اسم» و «کلمه» بدون مصداق در زمره پیروان مکتب نومینالیسم وطنی قرار بگیرد.

نتیجه گفتار فصل دوم

از آنچه که تاکنون بیان شده، می‌توان به نتایج زیر رسید:

الف) پاسخ‌های توده‌ایستی سؤال «چه باید کرد؟» نه تنها مشکلی نمی‌گشاید و مجهولی [۱] به معلوم تبدیل نمی‌کند، بلکه خود بر انواع مشکلات فکری حاضر مشکلات و مجهولات تازه‌تری هم می‌افزاید. یعنی به کار بستن این پیشنهادات و پاسخ‌ها نه تنها به تحقق وحدت سازمانی عناصر پیشرو پرولتاریا کمکی نمی‌کند، بلکه طرح هر یک از آنها خود نیز عملاً موجب بروز انواع اختلافات، ابهامات و سوء تفاهمات بیشتری می‌گردد.

ب) دستور بخشنامه‌ای دستگاه رهبری از اروپا دایر به فراخواندن اعضای حزبی به دور کمیته مرکزی (بدون آنکه مکانیسم این حزب مورد بررسی دقیق قرار گرفته باشد) تنها به استناد اشتباه رهبران و اینکه آنها رسماً به خطاهای خویش اعتراف کرده‌اند و یا دلایلی دیگر - که به آنها اشاره نمودیم - خود سند دیگری بر ادامه خیانت‌های سابق و اجرای نقشه‌های ضدانقلابی تازه رهبران حزب توده محسوب می‌شود.

ج) توده‌ایست‌های باحسن‌نیت بدون اطلاع از وخامت تبلیغات خود به نفع دستگاه رهبری و دعوت افراد به تبعیت از آن می‌خواهند همچنان با الهام از ایده‌های ضدانقلابی و غلط سابق، که آنها را از سازمان ضدانقلابی سابق به ارث برده‌اند، دوباره موجب تشکیل همان سازمان سابق شده و بدین ترتیب با ادامه این دور تسلسل غم‌انگیز فکر ضدانقلابی - سازمان ضدانقلابی، سازمان ضدانقلابی - فکر ضدانقلابی، که به محکومیت و شکست ابدی نهضت‌های ضدامپریالیستی و دموکراتیک ملت ایران تمام می‌شود، بر افسانه سرنوشت جان‌فرسای تاتالوس‌ها و سزیفوس‌ها^(۴) لباس حقیقت بپوشانند.

حال که پاسخ توده‌ایست‌ها دردی علاج نمی‌کند و به روی عناصر پیشرو پرولتاریا و بالنتیجه حرکت طبقه و جامعه برای خروج از بحران حاضر راهی مطمئن و نجات‌بخش نمی‌گشاید، ببینیم خط سیر مارکسیستی این حرکت از چه مبدائی آغاز می‌شود.

حل و فصل اختلافات ایدئولوژیک، باز هم حل و فصل اختلافات ایدئولوژیک

سرنوشت حزب توده و اعضای وفادار و فعال آن پس از انفجار تشکیلاتی حاضر درست مشابه سرنوشت ارتش منزه می است که از آن بعد از شکست و فرار و درهم شکسته شدن فعالیت ستاد مرکزی سیلی از فرماندهان و ستادهای کوچک و مستقل از یکدیگر به راه افتاده باشند که علاوه بر پراکندگی خود در جریان فرار و عقب نشینی درباره علت شکست ارتش نیز به حسب حدس و گمان به دلایل و اظهار نظرهای مختلفی متوسل شوند. گروهی پیش خود به این نتیجه می‌رسند که لابد علت شکست ناشی از ضعف لیاقت فرماندهان بوده است، و حال آنکه گروهی دیگر از خیانت آنها صحبت می‌کنند، و گروهی نیز به عکس این دو به ضعف تجهیزات و قدرت نظامی سپاه استناد می‌نمایند و علت شکست را ناشی از سستی روحیه و استعداد جنگی خود نظامیان می‌دانند و از این نوع قضاوت‌ها.

در چنین شرایطی بر سربازان میهن پرست و غیرت مند و فرماندهان لایق و مدبر چه فرض و تکلیفی واجب است؟ یعنی آنها باید برای جلوگیری از پراکندگی قوای خودی، که هر یک مانند شاخه‌های باریک آب در معرض تابش حرارت ضربات بی‌رحمانه دشمن به خشکیدگی و تبخیر محکوم می‌شوند، به چه تدابیری متوسل شوند؟ تفرق را چگونه به وحدت تبدیل نمایند؟ مگر با وجود تفرق و پراکندگی هم می‌توان به حیات نظامی و سیاسی و انقلابی خود ادامه داد؟ البته نه؛ زیرا همچنان که اتحاد ما، وحدت بی‌زلزل و پایدار ما مایه زندگی و روح مبارزه ماست، تفرق ما و اختلافات و دوگانگی ما نیز به همان دلیل زندگی و ادامه حیات دشمن است و به حفظ سلطه او منجر می‌شود.

امروز به حساب همین پراکندگی‌ها و اختلاف نظر عناصر انقلابی است که دشمن پوسیده ضدانقلابی ما مجال تنفس آرامی پیدا کرده است. به حساب همین تفرق و نفاق است که طبق نظر اربابان آمریکایی هیئت حاکمه خائن ایران کشور ما در مقام مطمئن ترین آلت بی‌جان پیمان نظامی رسوای «سنتو» و حاکمیت استعمار بین‌المللی در خاور میانه خدمت می‌کند.

به حساب همین تشتت‌ها و اختلاف‌نظرهای متوالی انقلابی است که دشمن در اجرای برنامه‌های طولانی خود صحبت می‌کند. دشمن ما در محاسبات خود چندان هم دچار اشتباه نیست؛ زیرا او می‌داند و به خوبی هم می‌داند که ما به علت این اختلافات هول‌انگیز فاقد تشکل و به همین علت نیز فاقد سلاح اساسی مبارزه یعنی تشکیلات سازمان انقلابی شده‌ایم؛ او می‌داند که سلاح‌های سست سابق ما را از دست‌های لرزان سابق ما به سهولت ربوده است، تا آنجا که حتی از همان سلاح قراضه و غیرجنگی سابق ما یعنی حزب توده نیز آتش و دودی بلند نمی‌شود؛ و او از این بالاتر پیش خود حتی به این نتیجه هم رسیده است که گویا از ما برای مدت‌ها نیز رمق و رغبت هر نوع اسلحه‌سازی یعنی تشکیل هر نوع حزب، ولو حزبی مثل حزب توده، را هم گرفته است. چون او بهتر از هرکس از ضخامت پرده‌های جدایی و عمق اختلافات ما باخبر است و به همین جهت است که این چنین سرمست و شادکام به نظر می‌رسد. بدین ترتیب وجدان انقلابی و اجتماعی ما نیز به ما حکم می‌کند و فرمان می‌دهد که در راه ایجاد وحدت سازمانی خود و مبارزه با این همه اختلافات خفه‌کننده بی‌درنگ و با کوششی بس بزرگ و کم‌نظیر به تلاش انقلابی برخیزیم و برای تحقق این منظور حتی لحظه‌ای هم بازنایستیم و در این هوای یخ‌بندان توقف عمومی حرکت کنیم، حرکت، زیرا توقف ما موجب انجماد ما و تبدیل شدن حتمی ما به یخ است. حرکت کنیم تا گرم شویم. سریع‌تر هم حرکت کنیم تا از گرمای حرکت خود به دیگران نیز گرما دهیم و با افزایش این گرماها یخ‌های سرد سکوت و خاموشی را به سیل پرجوش و خروش انقلاب عظیم تبدیل کنیم. ما برای نیل به این مقصود ناگزیر باید از نقطه‌ای حرکت کنیم تا در مسیر خود با یخ‌بندان‌ها و کولاک‌های عظیم‌تری روبه‌رو نشویم و با دادن حداقل تلفات از آن به سلامت بگذریم. ما برای شروع این حرکت نقطه عزیمت خود را اجرای این گفتار لنین بزرگ قرار می‌دهیم:

برای آنکه بتوانیم (هم به پیروزی انقلاب ضداستعماری و دموکراتیک، یادداشت ما) هم به مرام اتحادیه‌ها (بهبود شرایط زندگی) و هم به هدف سوسیالیستی (از بین بردن جامعه سرمایه‌داری) برسیم، لازم است

از ایجاد یک اساس محکم و دقیق یعنی از یک سازمان منظم انقلابی شروع به کار کنیم.

او در جای دیگر نیز به همین مناسبت می‌گوید:

ما باید وظیفه متشکل کردن یک مبارزه عمومی سیاسی را تحت رهبری حزب خود به عهده بگیریم و سعی کنیم که پشتیبانی کلیه گروه‌های ناراضی و شاکی را در این مبارزه به دست آوریم. افراد حزب ما لازم است رل رهبری تمام این دسته‌ها و افراد ناراضی را به عهده بگیرند و بتوانند هروقت که لازم شد یک نقشه مثبت عملی برای آنها تعیین نمایند.

از گفتارهای نبوغ‌آمیز لنین به نتایج زیر می‌رسیم:

۱. بدون اتحاد و ایجاد یک اساس محکم و دقیق شروع مبارزه جایز نیست و چون بنا به گفته دیگر او اتحاد سازمانی بدون اتحاد ایدئولوژیک تحقق‌پذیر نیست، بنابراین بدون حل و فصل مارکسیستی اختلافات ایدئولوژیک «ایجاد یک اساس محکم و دقیق یعنی سازمان منظم انقلابی» هم غیرعملی است.

۲. سازمانی که بر خود عنوان رهبر طبقه می‌نهد و وظیفه تشکیل توده‌ها را به عهده می‌گیرد خود باید قبلاً دارای شکل و نظم سازمانی بر اساس اقتناع منطقی و جلب ایمان اعضای حزبی بر سر دفاع از خط‌مشی سیاسی و نقطه‌نظرهای طبقاتی حزب باشد.

۳. عضو حزبی که به حزب خود با دیده تردید و عدم رضایت بنگرد هرگز موفق به «جلب افراد ناراضی و شاکی غیرحزبی» به دور حزب و کشاندن آنها در عمل به نفع اجرای مقاصد و پروژه‌های حزب نمی‌شود.

۴. حزبی که خود نقشه صحیح و دقیقی در دست نداشته باشد و برای دفاع از نقطه‌نظرهای خود افرادش را به دلایل علمی و انقلابی مجهز نکند این افراد هرگز، چنان‌که لنین گفته، به دیگران هم «یک نقشه مثبت و عملی» ارائه نخواهند داد؛ زیرا کسی که خود راهی نداند از نشان دادن راه و بالنتیجه رهبری این‌و آن عاجز خواهد بود.

بدیهی است که ما با وحدت سابق یعنی حزب توده ایران به مقاصد فوق یعنی اساسی ترین و ابتدایی ترین تجهیزات انقلابی یک سازمان جدی نمی توانیم رسید؛ زیرا حزب مزبور حزب بی نقشه، حزب گمراه، حزب مورد اتهام، حزب سازش کار، حزبی است که خود به جای حل تضادهای جامعه به آشیانه هزاران تضاد لاینحل تبدیل شده است، تا آنجا که مؤمن ترین افراد او با هم در مباحثات سیاسی اغلب مانند دو فرد مستقل وابسته به دو سازمان مستقل اختلاف نظر پیدا می کنند و از این وحدت جز خاطره و اسمی دردناک چیزی دیگر به جای نمانده است. و بدین ترتیب شروع مبارزه به وسیله آن و تبعیت از رهبران آن به مثابه بازی با آتش عملی خطرناک و خانمان سوز است؛ زیرا با این وحدت در منتهی الیه فعالیت های «انقلابی» جز درد دل سیاسی با هم، نجوا علیه هیئت حاکمه، پرتاب گوجه فرنگی، سیاه کردن در و دیوارها با گچ و ذغال و بالاخره دادن شعار و خواندن سرود کار دیگری نتوان کرد. درحالی که به گناه همین اقدامات صرفاً تقلیدی و شوخی باید خیلی هم جدی به گورستان و یا زندان روانه شد و آنگاه به علت گمراهی ها و ایمان ضعیف به هر چه «مبارزه» و «مبارز» است لعنت و دشنام فرستاد. آری سرانجام چنین فعالیتی جز اینها نخواهد بود.

البته جمع شدن سهل و ساده به دور هم و احیای مجدد حزب توده، به خصوص که دشمن در ته دل از آن متشکر و ممنون است (زیرا خوب می داند که این دستگاه رهبری حزب توده بود که با خیانت خود عملاً او را از مرگ و سقوط حتمی نجات داد)، کار آسانی است. درحالی که ایجاد یک سازمان محکم انقلابی مارکسیستی از راه تربیت کادرهای مارکسیستی و ایجاد هسته های مارکسیستی و بالاخره غلبه علمی و عملی بر مشکلات مبارزه کاری بس سخت و دشوار است. ولی کمونیست ها همه از میان دوراه صحیح و غلط راه صحیح را انتخاب می کنند، ولو اینکه راه صحیح متضمن دشواری ها و فداکاری ها و زحمات توان فرسا باشد و از راه غلط همیشه روی گردانند، ولو اینکه عبور از آن راه ظاهراً خیلی آرام و آسان به نظر برسد، چون سرانجام بار کج به منزل نمی رسد. راهی که ما نشان می دهیم و برای گریز از این بن بست حاضر آن را شاهراه نجات می دانیم عبارت است از:

راه شناسایی مکانیسم حزب توده ایران یعنی راه احضار و مطالعه پرونده‌های گذشته، راه حل و فصل مسائل مورد اختلاف، راه جمع‌آوری تمامی ذرات متفرق سوءتفاهمات، ابهامات، شکست‌ها و خیانت‌ها برای قضاوت و اظهار نظر، برای تنبیه و عبرت و عدم تکرار اشتباه، که در واقع راه تفاهم متقابل و تراضی منطقی و توافقی از هر جهت مطمئن و پایدار است.

جز این راه تاریخی و پیش‌رفتن بی‌امان در آن انتخاب هر راه دیگر جز به گمگشتگی مجدد، جز دچار شدن دوباره به کویر، جز شکست حتمی و بالاخره جز خودکشی سیاسی و خیانت آگاهانه و غیر آگاهانه به پرولتاریا و خلق محروم ایران نخواهد بود.

ضرورت تاریخی و مصلحت انقلابی شناسایی مزبور متکی به دلایل زیر است:

۱. تضاد فکری مارکسیست‌های ایران با دستگاه رهبری حزب توده مدت‌هاست که ماهیت رفیقانه خود را از دست داده است و به تضادی اصولی، تضادی اساسی، تضادی بین دو جریان و دو ایدئولوژی متضاد طبقاتی مبدل شده است. بنابراین لزوم تحقق و پیدایش جریان مارکسیستی ایران خود مستلزم نفی دستگاه رهبری مزاحم و اخلاک‌گر و نفی دستگاه رهبری حزب نیز مستلزم شناسایی دقیق تمام جوانب حیات سیاسی حزب توده با محک انقلابی مارکسیستی-لنینیستی است.

۲. وحدت سابق در جریان سال‌های تسلط ایدئولوژیک و پسیکولوژیک خود بر ذهن افراد حزبی رنگ طبقاتی خود را در تمام شئون زندگی فردی، اجتماعی، خانوادگی، حرفه‌ای و همه قضاوت‌های سیاسی و علمی آنها کم‌وبیش زده است، لذا برای پاک‌نمودن شاخص‌های قضاوت طبقاتی از این آلودگی‌های غیرکارگری و مارکسیسم‌نما باید دقیقاً به کاوش و نظافت اساسی پرداخت.

بدیهی است انجام این مهم تنها به صرف بیان این مطلب که دستگاه رهبری مطرود است و یا فی‌المثل نقطه‌نظرهای او قابل اتکا و اعتماد نیست عملی نخواهد بود، بلکه این ابهام و بدبینی و عدم اعتماد تجربی افراد نسبت به دستگاه رهبری باید جای خود را به یک درک و قضاوت صریح مارکسیستی و خلاصه به یک آئینه شفاف تمام‌نمای همه انحرافات و اشتباهات احتمالی قابل تکرار بعدی بدهد.

بدیهی است که طرد دستگاه رهبری و عناصر مشخص برجسته آن با معیارهای حسی و تجربی طردی کاملاً آسان و سطحی است، طردی است که قاضی آن تنها حوادث عینی است. حال آنکه برای ما الهام از واقعیت عینی تنها کافی نیست؛ زیرا شناخت اشتباهات و انحرافات از روی شکل و شمایل افراد منحرف و معلوم شایسته یک ذهن بیدار مارکسیستی نیست، چه در این صورت با تعویض افراد و تغییر کلمات و یا تغییر قیافه‌ها و تبدیل آنها به صورتی ظاهراً صلاح باز هم مقدمات گمراهی و تردید فراهم می‌شود.

می‌گویند فردی به علت خوردن سیب زهرآگینی مسموم شد و در برابر شماتت این‌وآن که چرا از دست فلان آدم مشکوک چنین سببی را گرفتی و خوردی، پاسخ می‌گفت من بعد از تکرار این عمل یعنی خوردن سیب خودداری خواهم کرد. رندی که در آن محفل حضور داشت گفت جان من چرا سیب را بایکوت می‌کنی؟ سعی کن سم‌شناس شوی؛ زیرا سم تنها در قالب سیب پنهان نمی‌شود، بلکه فردا در لباس زردآلو و یا چیز دیگری به سراغ تو خواهد آمد!

سم ایدئولوژی‌های غیرکارگری نیز تنها در قالب شکل دستگاه رهبری و عناصر برجسته و وابسته به آن ما را در معرض خطر قرار نمی‌دهد، بلکه در افراد دیگر و با قیافه دیگر نیز قابل تعویض و تکرار است. منتهی ما باید سعی کنیم تا با تشخیص و تریاق درک مارکسیستی-لنینیستی از چشیدن این سموم و یا در صورت چشیدن در مبارزه با آنها و دفعشان خویشتن را تجهیز نماییم.

۳. در عمق ایمان گروهی از روشنفکران باصفا ولی زخمی نسبت به مبادی مارکسیسم-لنینیسم نشانه‌هایی از تزلزل و ابهام فلسفی و سیاسی به چشم می‌خورد. لازم است از طریق بررسی افکار و اعمال حزب و اینکه این تظاهرات پدیده‌هایی به تمام معنی ضد مارکسیستی و به منزله دشمنان خطرناک اعتبار و اقتدار علمی آن بوده‌اند، ایمانشان را با تضمینی استوارتر به آنها بازگرداند.

۴. هر جریان صحیح که به جای حزب توده ایران جانشین شود و به جای تظاهر و ریاکاری این حزب عملاً با صفا و هوشیاری پرچم مبارزه طبقه کارگر را به دست گیرد عملاً وارث این حزب یعنی مدافع جنبه‌های مثبت آن و مسئول

مبارزه با آثار منفی آن و از بین بردن این آثار است. بنابراین با شناسایی مکانیسم حزب توده انجام این امر به سهولت امکان‌پذیر خواهد بود.

۵. باید با تحلیل صحیح گذشته و اعتراف کامل و شرافتمندانه [به] خطاهای جدی حزب توده ایران بازار پیاوه‌گویی‌های روشنفکران وابسته به ارتجاع و استعمار را، چنان‌که مقتضی سرنوشت تاریخی آنهاست، به رکود و کساد کشاند و با نشان دادن سیمای واقعی دستگاه رهبری و متمایز نمودن افکار او از ایدئولوژی طبقه کارگر از منطق سست و بی‌رسمق این روشنفکران خودفروش روح استدلال را گرفت. اینهاست موارد برجسته ضرورت تاریخی شناسایی مکانیسم حزب توده ایران.

ما این راه یعنی راه افشاگری، راه تنبه از گذشته، راه ریشه‌کن نمودن توده‌ایسم، راه سرکوبی تئوریک توده‌ایست‌ها را با عزمی محکم و ایمانی راسخ و تزلزل‌ناپذیر ادامه خواهیم داد و همچنان با جلب عناصر پیشرو به سوی تأیید و اجرای پیروزمندانه این شعار اساسی روز یعنی کوشش فعالانه در راه اتمام منازعات ایدئولوژیک و یکپارچه نمودن اتحاد انقلابی عناصر پیشرو به جلو خواهیم شتافت. زیرا جز این راه راهی دیگر وجود ندارد و اگر هم وجود داشته باشد، راه درستی نیست و نمی‌توان بر آن با اطمینان و بدون احساس خطر و وحشت از شبیخون دشمن گامی به جلو گذاشت.

لذا نخست باید صفوف خود را از ایدئولوژی‌ها، روحیات، شیوه‌ها و عناصر بیگانه ضدانقلابی و غیراصولی پاک و منزّه کنیم و پس از تحکیم پشت جبهه خویش به سراغ دشمن برویم. حماسه‌سرای بزرگ ما، فردوسی، در این باره چه خوب می‌گوید:

به خانه درون دشمن خانگی	به صحرا شدن نیست فرزانی
تو اول از این خانه دشمن بران	شو آنگه سوی خانه دیگران

بدیهی است که خطر دشمن تنها در اشکال عینی محسوس آن یعنی پلیس، ارتش، ژاندارم، توپ و تانک و یا سایر مؤسسات و وسایل سیاسی و نظامی‌اش موجود نیست، بلکه هر نوع ایده غلط، شعار غلط، راه غلط، روابط سازمانی

غلط، رهبری سازش کار و منحرف و افکار و معتقدات غلط بسی مؤثرتر از جاسوسان دشمن و بسی کشنده‌تر از بمب‌های آتش‌زای او به جان نهضت و به حیات سازمان‌های وابسته به نهضت سوءقصد می‌نمایند و آنچنان صدمات و فجایعی به بار می‌آورند که جبران خسارات کمرشکن نتایج هریک از آنها تنها پس از گذشت سال‌های متمادی و تحمل انواع فداکاری‌ها و مشقات جان‌فرسا امکان‌پذیر می‌گردد.

با توجه به عواقب وخیم تبعیت دوباره توده‌ایست‌ها از افکار غلط و رهبری منحرف است که ما لجاج آنها را در مورد تخطئه منازعات ایدئولوژیک به منزله موافقت ضمنی آنها با تشکیل زرادخانه‌های دشمن در داخل نهضت و در بطن سازمان‌های انقلابی آن تلقی می‌کنیم. زیرا تضادهای فکری به اصطلاح بی‌نیاز از حل فوری همچون باروت خشک و نهفته‌ای است که در جریان مبارزات غیرعادی یعنی در دوران فرازونشیب مبارزه، آنجا که نهضت به علت سرعت حرکت غیرعادی خود داغ و گرم می‌شود و در درون خود احساس حرارت می‌نماید، با کمترین جرقه تفتین و با کوچک‌ترین اغوای دشمن به آنچنان حریق و انفجاری بدل می‌شود که تمامی نتایج اقدامات گذشته نهضت را در کام شعله‌های آتش خود به دود و خاکستر سیاه تبدیل می‌نماید.

بدین ترتیب باید به جای گریز از تضادها به استقبال از تضادها، به جای پرده‌گذاشتن بر تضادها به روشن نمودن تضادها، به جای جلوگیری از بروز تضادها به میدان دادن ظهور تضادهای ایدئولوژیک شتافت. چه تنها در این صورت است که می‌توان به دنبال حل^۱ تضادها یعنی ختم جدال داخلی عناصر پیشرو، که در حال حاضر همچون خوره و سرطان حیات تک‌تک آنان را در معرض خطر جدی قرار داده است، به دوران یک زندگی شاداب و سالم و جاندار سیاسی یعنی تحقق اتحاد مارکسیستی-لنینیستی رسید.

تنها در این صورت است که از میان گروه‌ها و دسته‌جات کوچک و بزرگ فعال حاضر، که هریک به شکلی از اشکال خود را یک جریان کارگری اصیل

۱. در متن اصلی «هریک» آمده است، اما با توجه به معنای جمله به نظر می‌رسد «حل» درست است.

می‌داند، گروه خاصی که بتواند در جریان اقناع منطقی و اصولی و جلب اعتماد انقلابی این گروه و یا آن گروه، این دسته و یا آن دسته، این محفل یا آن محفل، این فرد مستقل یا آن فرد مستقل و بالاخره تمرکز و وحدت اصولی و صحیح آنها در یک سازمان واحد توفیق یابد به حق مخلوق اراده طبقه کارگر و ستاد جنگی لایق او شناخته می‌شود. و تنها چنین سازمانی است که می‌تواند عادلانه یعنی به استناد گواهی توده‌ها عنوان پرافتخار و واقعی حزب طبقه کارگر ایران را بر خود نهد و با کسب تأیید اکثریت مردم و عناصر پیشرو اعتبارنامه خود را، که از داخل به صحنه طبقه کارگر ایران رسیده است، برای تصویب به مراجع صلاحیت‌دار جهانی ارسال دارد.

چنین است راه حل ما، راه حلی که می‌تواند ما را با موفقیت از بحران کنونی نجات بخشد.

عناصر پیشرو، دستداران راه پرولتاریا، توده‌ایست‌های باحسن‌نیت، خطاب ما به شماست. بیایید همه با هم برای حل اختلافات ایدئولوژیک حاضر و به منظور تشکیل سازمان آبدیده و لایق برادرانه و در محیطی از اعتماد متقابل به تبادل نظر بپردازیم. همچنان‌که ما در مقدمه این کتاب بیان داشته‌ایم، اثر حاضر را تنها به همین نیت تألیف نموده‌ایم تا با طرح مقولات و موارد اختلافات و پاسخ‌هایی که بدان‌ها داده‌ایم، از انتقادات صحیح شما، از راهنمایی‌های انقلابی شما استفاده کنیم. درعین حال نیز توجه داریم که ذهن اکثر افراد، به خصوص توده‌ایست‌ها، به علت ابتلای خود به شوائب ایدئولوژی توده‌ایسم در مطابقت نقطه‌نظرهای ما و دستگاه رهبری با موازین تنوریک مارکسیستی همچون دست استادکاران تازه‌کار، که نخستین بار با استعمال آلات و ابزار خود روبه‌رو می‌شوند، شاید تا حدودی دچار لرزه شده، ولی با این وصف امیدواریم که علی‌رغم تربیت غلط سابق با شکستن عقده‌های حقارت به خود حق بررسی و قضاوت بدهند.

از شما خوانندگان می‌خواهیم نخست فکر کنید و سپس به دفاع شجاعانه از نقطه‌نظرها و عقاید صحیح و سنجیده خود برخیزید و با شهادتی انقلابی از افکار مورد تأیید خود دفاع کنید. دچار ترس و شرم از این‌وآن نشوید، افکار خود را در خانه سر زندانی نکنید. شاید همان ایده و همان فکر که آن را از ترس و خجلت

و به علت غلط بودن احتمالی در خانه سر اسیر نموده اید پس از خروج یعنی پس از ارائه به جمع به گوه‌ری تابناک و به ستاره‌ای راهنما تبدیل شود و یا جزئی از یک نظر صحیح را تشکیل دهد. بنابراین موظفیم که این راه مقدماتی را، که در عین حال شرط اساسی تحقق وحدت درست ماست، بپیماییم و در سایه کار و زحمت، عمل و اندیشه و با عشقی پایان‌ناپذیر در دامان پرولتاریای ایران بزرگ شویم، بالغ گردیم، نیرومند شویم تا دشمن را با قدرت پنجه و بازوان ورزیده [و] میدان دید خود سرنگون سازیم. و این کار عظیم نیز جز با ایجاد یک رهبری دانا و مطمئن یعنی جز با طلوع آفتاب حزب واقعی طبقه کارگر، جز [با] غلبه نظریات صحیح بر غلط و جز با رهبری آگاه و شایسته هرگز به مرحله تحقق تاریخی خود نخواهد رسید.

لازم است قبل از ورود به بحث اصلی این نکته را تذکر دهیم که در تحلیل مکانیسم حزب توده و نشان دادن انحرافات دستگاه رهبری به تازه‌ترین و قاطع‌ترین اسناد و مدارک رهبران حزبی استناد نموده ایم. یعنی مدارکی که آنها را دستگاه رهبری در سال‌های ۱۳۳۶-۳۸ تهیه نموده و برای پاسخ به توده حزبی و ملت ایران از اروپا ارسال داشته است. البته هدف ما در این کار توجه به دو نکته بوده است. یکی آنکه خواننده را با طرح قضایا و مسائل دور و گذشته، که تقریباً کهنه و غیرجالب به نظر می‌رسند، خسته نکنیم، بلکه برای نتیجه‌گیری در جریان طرح آخرین نظریات دستگاه رهبری به تحلیل تک‌تک حوادث گذشته پردازیم. ثانیاً برای توده‌ایست‌ها احیاناً جای ابهام یا اعتراضی باقی نماند و نگویند که نظریات و گفته‌های قبلی رهبران مربوط به سال‌های ابتدایی تشکیل حزب بوده، و حال آنکه دستگاه رهبری پس از گذشت حوادث مختلف و چشیدن سردوگرم دوران مبارزه به مرحله درک مارکسیستی قضایا رسیده و در این مورد صلاحیت پیدا نموده است. بنابراین اثبات ابتدال نظریات و بررسی‌های تازه دستگاه رهبری به محکومیت بیشتر حزب توده و رهبران آن کمک خواهد نمود.

اینک ما در آغاز کتاب به تحلیل انتقادی مهم‌ترین پاسخ دستگاه رهبری، پاسخی که برای دفاع از خود در برابر وظیفه‌ای که پس از دوازده سال هیاهو و جنجال در قبال ملت ایران و طبقه کارگر داشته است، می‌پردازیم.

توضیحات

- (۱) برادر شاعر ملی، نیما یوشیج
- (۲) اعتصاب کارخانه کازرونی اصفهان در اوایل سلطنت رضاشاه به وسیله او رهبری می‌شد.
- (۳) ممکن است شما خواننده به گفتار ما انتقاد کنید و بگویید که رسیدن به این نتیجه و ارائه آن بر خود محقق فرض است، نه خواننده. ولی خواننده عزیز باید به این نکته هم توجه داشته باشد که برای ما یادداشت پاسخ‌های گوینده نه صحیح است، و نه عملی. در صورت اول ممکن است شما به گفتار ما اعتماد نکنید و در صورت دوم هم اشاره به اسم اشخاص - چنان‌که می‌دانید - از جهات مختلف خطر است. ما به این مورد تنها از آن جهت استناد نموده‌ایم که می‌تواند به عنوان یک امر عینی برای همه قابل تشخیص باشد و گرنه در مورد اثبات تناقضات فکری دستگاه رهبری ما بعداً به مدارک و اسناد فراوان استناد خواهیم نمود.
- (۴) هومر در منظومه خود از پادشاهان مستبد و حکمرانان فاسدی که در آن دنیا به مجازات ابدی محکوم شده‌اند نام می‌برد، من جمله تانتالوس که هر وقت بخواهد بر لب جوی آبی بنشیند که آب بخورد، فوراً آب به عقب می‌رود و یا هر وقت که می‌خواهد از شاخه درخت میوه‌ای بچیند، در همان وقت بادی شاخه را بالا می‌برد؛ زیرا او محکوم به گرسنگی و تشنگی ابدی بوده است. و سزیفوس نیز حکمران دیگری است که می‌بایست تخته سنگ بزرگی را به بالای کوه برساند، ولی همین که به قله نزدیک می‌شود، فوراً سنگ از دست او خارج شده و به جای نخستین خود برمی‌گردد و او می‌بایست دوباره همان کار سابق را از سر گیرد.

بحث دربارهٔ مشی سیاسی حزب تودهٔ ایران

حزب توده و مسائل ملی

قسمت دوم

[فصل سوم]

بحث دربارهٔ قطعنامهٔ مربوط به کودتای بیست‌وهشتم مرداد

موضوع مورد بحث ما در این قسمت تحلیل انتقادی مفاد قطعنامه‌ای است که هیئت اجراییهٔ حزب با تشکیل «پلنومی» از افراد کمیتهٔ مرکزی (پانزده نفر) و کادرهای حزبی (۵۹ نفر) دربارهٔ توضیح علل غلبهٔ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ صادر کرده است.

ما اینک به منظور اطلاع رفقای عزیز از مفاد قطعنامه تمامی متن آن را ذیلاً نقل می‌کنیم و سپس آن را از جهات مختلف مورد نقد و تفسیر قرار می‌دهیم تا اگر در میان بقایای زنده و فعال تودهٔ حزبی هنوز هم کسانی باشند که به علت خواب عمیق خود نسبت به فقدان فهم سیاسی و به خصوص سوءنیت و ریاکاری رهبران سابق به خویش شک و تردیدی راه داده باشند، با مطالعهٔ این قطعنامه، یعنی آخرین حکم و نظری که این افراد دربارهٔ مهم‌ترین حادثهٔ بزرگ و تاریخی ملت ما در قرن اخیر داده‌اند، در قضاوت و نوع استنباط خود تجدید نظر نمایند.

متن قطعنامه

قطعنامه درباره خطای رهبری حزب توده ایران درباره کودتای ۲۸

مرداد ۳۲

چهارمین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران و پلنوم وسیع، که از ۵ تا ۲۶ تیر ۱۳۳۶ با حضور پانزده تن اعضای کمیته مرکزی و ۵۹ تن از کادرها تشکیل شد، قطعنامه‌هایی در رشته‌های مختلف امور حزبی صادر کرد که مجموعه آنها در موقع خود منتشر گردیده است. اینک برای انتشار بیشتر قطعنامه‌های مذکور به طبع جداگانه هر یک از آنها اقدام می‌شود.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاه-زاهدی پس از کامیابی خود جهت حرکت تاریخی جامعه ما را موقتاً تغییر داد و آن را به جانب قهقرا برد، پیروزی‌های تاریخی خلق ما را در نبرد علیه امپریالیسم و ارتجاع به باد داد و موجب تشدید استیلای ارتجاع و امپریالیسم گردید، که در دوران پیش از کودتا نهضت آزادی‌بخش مردم بدان‌ها ضربات مؤثری وارد ساخته بود. این حادثه فاجعه‌ای در تاریخ اخیر کشور ماست.

کامیابی کودتا و شکست نهضت ضدامپریالیستی در قبال آن دارای یک رشته علل عینی، یعنی عللی است که خارج از اراده حزب ماست، و یک رشته علل ذهنی، یعنی عللی است که در اراده حزب ما بود.

الف) علل عینی:

۱. سازش امپریالیست‌های آمریکا و انگلیس برای تاراج منابع نفت میهنی ما علیه حکومت دکتر مصدق و توافق آنان با ارتجاع ایران به قصد توطئه علیه ملت و جنبش‌رهای‌بخش او با این سازش از مدتی پیش انجام گرفته بود.

۲. تزلزل و تردید دولت دکتر مصدق در مورد توسل به اقدامات مجدانه بر ضد کودتا و غافلگیر شدن این دولت در قبال این حادثه

۳. تفرقه نیروهای ضدامپریالیستی

ب) علل ذهنی:

علت عمده ذهنی همانا عبارت است از ضعف رهبری حزب که در مسئله مورد بحث به‌ویژه در موارد مشخص زیرین بروز می‌کند:

۱. سیاست غلط حزب ما در مورد بورژوازی ملی دکتر مصدق که ناشی از چپ‌روی و سکتاریسم طولانی در تاکتیک حزب ما بوده. به‌ویژه یک رشته اقدامات چپ‌روانه ما در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد موجب رمیدگی بیشتر بورژوازی ملی شده بود.

۲. عدم آمادگی و تدارک حزب برای مقابله با کودتا

رهبری حزب با آنکه یک سال پیش یعنی از زمان سرکار آمدن قوام خطر کودتا را از طرف محافل امپریالیستی و ارتجاعی حس می‌کرد، دست به تدارک برای مقابله با کودتا نزده و نقشه آماده عمل نداشت. این تدارک به‌ویژه می‌بایست به‌صورت تدارک وسیع سیاسی برای تجمع حداکثر قشرهای مردم تحت شعارهای صحیح و عاری از چپ‌روی و سکتاریسم باشد. این تدارک همچنین بایستی به‌صورت تدارک برای مقابله با کودتاچیان درآید.

۳. غفلت و سرگیجه از موفقیت که به‌ویژه پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد و فرار شاه نصیب رهبری حزب شده بود. [رهبری] با آنکه خطر کودتا را احساس می‌کرد، ولی وقوع آن را در آینده‌ای بدین نزدیکی احساس نمی‌کرد.

۴. عدم تشخیص ماهیت کودتای ۲۸ مرداد در آغاز و پربهادادن به امکانات و قاطعیت مصدق و کم‌بهادادن به امکانات دشمن و فقدان هرگونه تحرک از جانب رهبری در قبال کودتای ۲۸ مرداد. عدم اقدام به بسیج مردم، که برای مبارزه آمادگی داشتند، و دنباله‌روی ما در روز ۲۸ مرداد از بورژوازی ملی که به‌صورت استفسار از مصدق و احتراز از اقدام مستقل سریع بر اساس تحلیل صحیح جریان درآید.

ارزیابی خطا

عدم آمادگی، غفلت، فقدان تحرک و دنباله‌روی حزب ما در کودتای ۲۸ مرداد خطای فاحش رهبری است. با توجه به شعارهای رهبری حزب قبل از کودتا، از قبیل اینکه ما کودتا را به جنگ علیه کودتاچیان مبدل می‌کنیم، با توجه به پیروزی‌های خلق ما در مبارزه برای ملی‌کردن نفت و علیه امپریالیسم، با توجه به فرار شاه و ضعف جدی دربار و میلیتاریسم از طرفی [و] شور و شوق و عزم انقلابی وسیع‌ترین قشرهای دموکراتیک کشور از طرف دیگر، که به‌ویژه در فراندوم به شکل درخشانی بروز کرد، با توجه به امکانات واقعی اجتماعی که در اختیار حزب ما بود، با توجه به اینکه اتحاد امپریالیستی و ارتجاعی به هنگام اجرای نقشه خود با تزلزل و تردید وارد صحنه شد، خطای رهبری خطایی است بزرگ و ناگزیر موجب تزلزل شدید اعتبار رهبری در جامعه و اعتماد توده حزبی و مردم شده است.

ضعف رهبری خود دارای علل مشخصی است: رخنه تفکر خرده‌بورژوازی در رهبری، که به‌صورت نوسانات چپ و راست در تاکتیک حزب و شیوه‌های غلط و غیراصولی و بوروکراتیک در اسلوب آن درآمده بود، اختلاف شدید رهبری، که موجب فلج رهبری می‌شود، ضعف دموکراتیسم تشکیلات و سستی ارتباط رهبری با توده حزبی و قشرهای وسیع مردم، ضعف کمی رهبری، که در نتیجه عدم حضور بخش مرکزی از رهبران در ایران و بودن آنها در مهاجرت بود، ضعف کیفی رهبری یعنی سطح نازل تئوریک و ضعف کاراکتر انقلابی رهبری در مجموع خود.

مسلم است که عوامل مذکور در فوق در بروز خطای حزب در ۲۸ مرداد تأثیر یکسان نداشته است. اگر علت ذهنی یعنی ضعف رهبری نبود، اگر از میان این علل ذهنی خطاهای چپ‌روانه رهبری حزب در روزهای قبل از ۲۸ مرداد و به‌ویژه عدم تحرک وی در روز ۲۸ مرداد نبود، علی‌رغم علل عینی در شرایط مساعد موجود می‌توانست دست به اقدامات سریع و مجدانه بزند. می‌توان با اطمینان گفت که این اقدامات با توجه به شور انقلابی مردم امکان برای پیروزی داشت و ثانیاً اگر هم پیروز نمی‌شد، حاکی از لیاقت حزب ما

برای اجرای وظایف تاریخی و انقلابی خود می‌بود و ناچار به بالارفتن اعتبار و حیثیت حزب منجر می‌گردید.

درباره کیفیت اقدام باید گفت این امر بستگی به بسط حوادث داشت، ولی در آغاز می‌توانست تحت شعار دفاع از حکومت قانونی مصدق به صورت متشکل کردن تظاهرات نیرومند مردم درآید و به تدریج در صورت ضرورت به اقدامات قطعی برای سرکوب کودتا و حفظ حکومت مصدق منجر گردد. لازم است تصریح شود که در بروز خطاهای رهبری یعنی عدم آمادگی، غفلت و عدم تحرک وی مسئولیت اساسی متوجه خود رهبری است و البته نمی‌توان و نباید آن را به اتکای علل عینی توجیه و تبرئه نمود. زیرا هیچ علت عینی نمی‌تواند موجه این امر باشد که رهبری یک حزب انقلابی در موقع لازم به وظیفه خود عمل نکند. و نیز در اینجا سودمند است تصریح شود که در حادثه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و روی کار آمدن قوام و کودتای ۲۵ مرداد نیز روش رهبری علی‌رغم شکست این ماجراها قابل انتقاد است، زیرا در حادثه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ دیرتر از بورژوازی ملی اقدام کردیم و تازه آن هم پس از سقوط قوام. در کودتای ۲۵ مرداد رهبری ما از تجربه این حادثه برای تدارک آمادگی و هشیارداشتن عملی قیام حزب در قبال خطری که در تکوین بود استفاده‌های لازم [را] نکرد.

مسئولیت خطا

در جریان کودتای ۲۸ مرداد [در] روزهای فاصل بین دو کودتا اعضای هیئت اجراییه در کلیه موارد عیناً مانند هم نیستند و می‌توان از حیث این یا آن ابتکار و پیشنهاد صحیح یا غلط، این یا آن تحلیل صحیح یا غلط مابین آنها تفاوتی قائل شد. ولی از آنجاکه در تهیه موارد اساسی، علی‌رغم اختلاف نظر مقدماتی هیئت اجراییه، هیئت به تصمیمات مشترک می‌رسید، لذا مسئولیت در خطای حزب مسئولیتی دسته‌جمعی است و این مطلبی است که هیئت اجراییه آن را در یک رشته اسناد تنظیم شده خود تصدیق دارند.

در مورد حادثه ۲۸ مرداد جریانی که همه اعضای هیئت اجراییه در آن شریکند به قرار زیرین است:

رفقا پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد با آنکه خطر کودتا را پیش‌بینی می‌کردند، ولی وقوع آن را به این نزدیکی نمی‌دیدند. پس از شروع کودتا و بروز ابهام در درک ماهیت ۲۸ مرداد برای آنکه مبدا اقدامی در جهت مخالف سیاست مصدق بکنند، به مصدق تلفن کردند و بدان اکتفا نمودند و با اطمینان دادن او [که] «دولت بر اوضاع مسلط است» اطمینان یافتند و پس از آنکه حادثه بسط یافت و جنبه خطرناک آن آشکارتر شد، مجدداً به مصدق تلفن کردند و وقتی مصدق گفت «کاری از من ساخته نیست و هر کاری از دستتان برمی‌آید بکنید.»، اول کار را از کار گذشته شمردند و سپس در ساعت ۳ بعدازظهر خواستند کاری کنند، ولی ارتباطات حزبی در دستور ۲ بعدازظهر، پس از تلفن به مصدق در روز ۲۸ مرداد، که آن نیز به اتفاق آرا گرفته شد و حاکی از توصیه به رفقای حزبی برای رفتن به خانه و تمیزکردن آنها از اسناد و مدارک حزبی بود، عملاً فلج شده بود. در این موقع رهبری می‌توانست از امکانات مختلف قوا برای عمل استفاده کند، ولی در اثر عدم توجه به این امکانات عملاً هیچ‌گونه کاری انجام نگرفت.

اهمیت اساسی قطعنامه

قطعنامه پلنوم حزبی با آنکه در تحلیل غلبه کودتای ۳۲ حاوی حقایقی است، مع الوصف به استناد این ضرب المثل معروف دیالکتیکی که نیمی از راست خود تمامی یک دروغ است! دروغی از هر جهت زنده و آشکار است.

البته در این نشریه نیز، همان طور که ماهیت تفکر دستگاه رهبری اقتضا داشته است، مثل دیگر نشریات انتقادی و گفتارهای سیاسی سابق آنها نقطه نظرهای خصوصی، ضعف تنوریک، اغفال توده حزبی، قلب حقایق و دفاع موزیانه و ظاهراً صلاح از آخرین بقایای پرستیژ رهبری به حد اشباع به چشم می خورد، مع الوصف با تمام این معایب و ضعف های اصولی و جدی صدور این قطعنامه برای محافل مارکسیستی ایران و همه دوستان نهضت طبقه کارگر به منزله نوعی پیروزی تاریخی تلقی می شود.

اهمیت اساسی انتشار آن بیشتر به جهات زیر است:

۱. عناصر رهبری حزب و ارگان های صلاحیت دار آن بالاخره تحت ضربات یک سلسله حوادث فجیع و دردناک تاریخی مجبور به بعضی اعترافات آشکار شده اند و برای نخستین بار نسبت به نوع فعل و انفعالات انحراف آمیز عناصر دستگاه رهبری و به خصوص تسلط تفکر غیرانقلابی و خرده بورژوازی در مراکز عصبی حزب، که آن را همیشه در دو جهت اپورتونیستی چپ و راست سوق می داده است، به طور صریح و جدی حقایقی را بیان داشته اند.

۲. تنظیم کنندگان قطعنامه یعنی کسانی که خود را روزی متفکرین انقلابی درجه اول خاورمیانه می دانستند و حزب توده ایران را نیز از پرتو همین نبوغ خیره کننده رهبران الهام بخش تمام جنبش های کارگری و ضد استعماری این منطقه از جهان معرفی می نمودند اکنون خود به بی لیاقتی خویش اعتراف می نمایند و می گویند که ما از نظر شعور سیاسی و تنوریک در سطح نازلی قرار گرفته بودیم.

اهمیت تشکیلاتی دوره اخیر این اعتراف بیشتر از این نظر است که آنها باید منطقاً با عبرت از گذشته در مورد لزوم گوش فرادادن به انتقاد و عدم توسل به فحش و اهانت به انتقادکنندگان تنبه تاریخی حاصل کرده باشند!

۳. پرولتاریای ایران از طریق مطالعه این قطعنامه، که در حکم آخرین سند و مدرک دفاعیه کمیته مرکزی حزب توده ایران است، خواهد توانست با قاطعیت درباره نوع محکومیت رهبران و همچنین راه و روش سازمانی آتی خود درباره قبول این خط مشی یا آن خط مشی، این سازمان یا آن سازمان به نحوی که مغایر تجارب طولانی و مصالح طبقاتی او نباشد، تصمیمی اساسی اتخاذ نماید و بالاخره پس از سال ها گم گشتگی سیاسی درباره حل مشکل بی سازمانی خود دست به یک اقدام قطعی تاریخی زند.

جنبه های منفی قطعنامه

البته اثر این قطعنامه در اذهان افراد ساده لوح یعنی کسانی که با وجود تجارب فراوان خود هنوز هم از خواب خوش اعتقاد به دستگاه رهبری بیدار نشده اند و به همین جهت همچنان به اسارت رقت انگیز تبعیت سابق خود از آن باقی مانده اند، می تواند موجب ادامه انحرافات قبلی آنان در جهت تأیید افکار کمیته مرکزی و قبول صلاحیت رهبری او گردد.

بدیهی است که این امر برای عناصر پیشرو طبقه کارگر، که موظف به انتباه و ارشاد این افراد ناپخته و خوش باور و جدانمودن آنان از دستگاه رهبری سازش کار و غیرانقلابی می باشند، می تواند از هر جهت موجب اشکالات فراوان و ظهور تصادمات ایدئولوژیک داخلی و خلاصه صرف انرژی قابل ملاحظه شود.

برای اطلاع از نوع قضاوت این قبیل افراد و نشان دادن جنبه های سطحی هشپاری طبقاتی آنها و اینکه عامیانه به شکلی به اصطلاح «جوانمردانه» جرم را بدون توجه به علل و قطع شرایط وقوع و تکرار بعدی آن پس از «اعتراف» می بخشند، می توان به اظهار نظر یکی از رفقای کارگر غیر آگاه اشاره نمود.

کارگری ضمن مذاکره با رفیقی چنین می گفت: «رفیق، مثل اینکه باباها با انتشار این قطعنامه ها دارند نشان می دهند که ما دیگر داریم آدم می شویم. مخصوصاً که بعضی از بچه ها می گویند این رفقا (منظور نویسندگان قطعنامه است) مدتی در «پکن» مشغول آموختن تعالیم انقلابی و تکمیل اطلاعات عملی خود شده اند و حتی

گویا رفیق «لیو شائوچی» آنها را در جلسه‌ای به‌سختی مورد شماتت و گوشمالی قرار داده است. آنها هم قول داده‌اند که دیگر اشتباه نکنند.» (خوشا به حال طبقه کارگر)

مادام‌که در میان صفوف پرولتاریا و یا علاقه‌مندان به او چنین زمینه‌های فکری خام و عقب‌ماندگی‌های طبقاتی وجود داشته باشد و ندانسته به نام دفاع از راه انقلاب به دفاع از گروهی منشویک ضدانقلابی برخیزند، مسلماً دستگاه رهبری خواهد توانست از تأیید آنها به‌عنوان مبنای سازمانی تظاهرات به‌اصطلاح مارکسیستی و اقدامات سیاسی و انقلابی‌نمای خود به‌سهولت استفاده شایانی ببرد و سپس بار دیگر مانند سابق علیه هر نوع شکل صحیح انقلابی کارگران به ستیز و دشمنی ناجوانمردانه‌ای برخیزد. بدیهی است تا آن موقع که این نوع افکار گمراه و ناآشنا به راه طبقه کارگر و مقاصد او به‌کلی در میان توده حزبی ریشه‌کن نشود و از هر جهت تحول کیفی نپذیرد و افراد برای تشخیص ماهیت سازمانی کارگری و شناسایی موارد اختلاف اساسی آن با احزاب غیرکارگری دارای ملاک و نقطه‌نظرهای صحیح نشوند و به‌خصوص عناصر مارکسیست با هشیاری به اهمیت تاریخی وظایف انقلابی خود به‌خوبی توجه حاصل نکرده باشند و در این کار احیاناً تعلل و تسامح روا دارند، پیداست که در این صورت امکان تکرار فاجعه هولناک پیشین به‌صورتی خطرناک‌تر از هر جهت قابل پیش‌بینی و انتظار خواهد بود. یعنی بار دیگر همان «تئاتر» مبارزات طبقاتی سابق به کارگردانی دستگاه رهبری به مرحله نمایش گذاشته خواهد شد.

اینک انتقاد ما به قطعنامه آغاز می‌شود.

انتقاد

قبل از ورود به متن قطعنامه مقدمتاً توضیح اجمالی چند نکته از آن ضروری به نظر می‌رسد.

اعضای شرکت‌کننده در پلنوم حزبی پس از مطالعه موقعیت حزب در روز ۲۸ مرداد و اقدامات قبلی آن در مورد هر نوع برخورد با بورژوازی ملی و اتخاذ تاکتیک‌های نادرست و زیان‌بخش رهبری متفقاً اشتباهات فراوان دستگاه

رهبری حزب را مورد تأیید قرار داده‌اند. بدین ترتیب ما از تصویب‌کنندگان قطعنامه سؤال می‌کنیم:

علت تأمه اشتباه دستگاه رهبری حزب بر سر ادراک چه مسئله [ای] بوده است؟ بدیهی است ماهیت بورژوازی ملی و به‌خصوص، اگر صحیح‌تر بگوییم، ادراک مرحله خاص انقلابی جامعه یعنی مرحله‌ای که حزب می‌بایست خطوط مشخصه حرکت انقلابی نهضت را از روی مطالعه مواد و امکانات انقلابی محتوای آن تنظیم نماید. پس حزب در این مورد مهم دچار «اشتباه» شده بود و به همین علت تا آخرین روز مبارزه نظری و عملی نهضت از قافله آن عقب افتاد.

اینک ما برای اخذ نتیجه ناگزیر به توضیح مفهوم «اشتباه» می‌باشیم. اشتباه چیست؟ اشتباه، چنان‌که می‌دانیم، امری ذهنی است و پیدایش آن زمانی است که ذهن تا مرحله ادراک صحیح امر معینی که به‌غلط مورد تأیید است همچنان با دلایل و علامات و نشانه‌های متضاد عینی و عقلی آن امر تصادم پیدا نکرده باشد. یعنی به‌غلط بین اندیشه و موضوع اندیشه خود احساس توافقی و تأیید متقابل نماید. ولی در جریان زمان به نسبتی که فکر اشتباه‌آمیز با موضوع عینی و یا علائم خارجی ناقض خود روبه‌رو شود، ذهن به اشتباه خود توجه حاصل خواهد کرد و بالنتیجه «اشتباه» جای خود را به ناقض یعنی «حقیقت» خواهد داد. بدیهی است که توضیح ارتباط «اشتباه» و «حقیقت» به‌عنوان دو مقوله مجزا هرگز به معنی جدایی آنها از همدیگر نیست؛ زیرا «اشتباه» و «حقیقت» هر دو باوجود خصایص متضاد خود دارای وحدتند و در شرایط معین به یکدیگر تبدیل می‌شوند. یعنی اشتباه به علت تضاد فکر با واقعیت منتهی به حقیقت می‌شود و خود این حقیقت نیز به نوبه خود حاوی نطفه اشتباهات جدید است. و چنان‌که پیداست، همین تضاد دائمی «اشتباه» و «حقیقت» است که به دانش بشری در جهت تکامل کمی و کیفی آن دینامیسم تاریخی می‌بخشد.

اما اشتباه با آنکه همیشه به علت برخورد با حقیقت و تضاد با واقعیت تصحیح می‌شود، مع الوصف به قدرت ذهن اشتباه‌کننده نیز بستگی دارد و علاوه بر این زمان تکرار اشتباه نیز در تصحیح آن مؤثر است. در مورد اول، چنان‌که می‌دانیم، آدم همیشه اشتباه می‌کند، ولی آدم عاقل خیلی کم اشتباه می‌کند، و حال آنکه

شخص جاهل دائماً خطا می‌کند. حزب خرده‌بورژوازی خیلی اشتباه می‌کند و حال آنکه حزب طبقه کارگر بسیار کم اشتباه می‌کند.

چنان‌که گفتیم، مسئله «زمان» نیز در رفع اشتباه مؤثر است. مثلاً برای دو عامل با شرایط فرضی مساوی موقعیت درک یک بغرنج و رفع اشتباهات مربوط به آن در زمانی مساوی میسر خواهد شد. یعنی هر قدر که عقل آن دو بیشتر باشد، به زمان کمتری نیاز دارند و هر قدر که کمتر باشد، قضیه به عکس خواهد بود، و در صورت عدم تساوی نیز آدم کم عقل به زمان طولانی‌تر و آدم عاقل برای رفع اشتباه خود به زمان کمتری نیازمند است.

حال ما با این مقدمه که بیان داشتیم، به استناد مطالب قطعنامه که گفته دستگاه رهبری حزب از نظر عقل انقلابی ضعیف و کم‌مایه بوده، و شرافتمندانه هم [به] ضعف شعور خود اعتراف نموده‌اند و ما هم ادعای آنها را بدون آنکه نوعی «تواضع» بدانیم قبول می‌کنیم، چنین می‌گوییم: بسیار خب آقایان عزیز! بیان شما مورد تأیید است، ولی یک نکته ناگفته مانده است و آن این است که اگر فهم سیاسی و عقل انقلابی شما (دستگاه رهبری) ضعیف و برای نهضت قابل استفاده نبوده است و به همین علت هم مرتکب اشتباهات فراوان شده‌اید، در عوض برای رفع این اشتباه و جبران خطاهای خود زمان بسیار طولانی و آموزنده‌ای در اختیار داشته‌اید، که این زمان طولانی می‌توانست [با] محتویات فراوان عینی علامت‌دهنده خود شما را در جهت انتباه و هدایت به رفع اشتباه کمک نماید.

ما برای اثبات این مطلب که ضعف تنوریک دستگاه رهبری و کم‌فهمی آنها، باوجودی که تنوری و سرعت انتقال سیاسی رهبران و قدرت تعقل آنها در تحقق پیروزی نقش اساسی دارد، مع‌ذلک عامل شکست و ناکامی سیاسی آنها نبوده، به دلایل زیر استناد می‌کنیم:

ما هم قبول داریم که دستگاه رهبری حزب به علت سطحی بودن از درک مرحله انقلابی و نقش متحدین خود در انجام موفقیت‌آمیز این مرحله دچار اشتباه بوده است و چون فاقد نقشه و برنامه متناسب با این مرحله بوده، نتوانسته تا موقع اعلام شعار ملی شدن در جهت آمادگی و تدارک انقلابی خود اقداماتی به عمل آورد. چنان‌که:

برای حزب مسافرت «فرید لیب»^(۱)، نماینده کمپانی‌های آمریکایی که برای تحصیل امتیاز نفت به ایران آمده بود، و سروصدایی که در این مورد برای رد تقاضای آمریکایی‌ها در افکار عمومی ایجاد شده بود و به‌خصوص اظهارات دکتر مصدق در پارلمان دوره ۱۴ که گفت: «نه‌تنها باید نفتی به آمریکایی‌ها ندهیم، بلکه باید امتیاز نفت جنوب را هم لغو کنیم»، حادثه مهمی نبود و از آن نتوانست درسی بیاموزد.

طرحی که رحیمیان، نماینده قوچان، به دنبال این مذاکرات برای لغو امتیاز نفت تهیه کرده بود و به مجلس تقدیم داشت باز هم برای دستگاه رهبری حزب قابل توجه نبود.

مسئله تنظیم قرارداد الحاقی گس-گلشایان، که در حکومت خائن ساعد به تصویب دوره پانزدهم مجلس رسید، باز هم سوژه الهام‌بخشی نبود.

تشکیل کابینه رزم‌آرا، که فقط برای حل مسئله نفت مأموریت پیدا کرده بود، همچنان برای حزب نکته مهمی نبود.

پیکان این بیان مصدق که در پارلمان دوره ۱۶ گفت: «خدا را در این عقیده [به] شهادت می‌طلبم که تا صنعت نفت ملی نشود، ملت ایران هیچگاه روی خوش و آسایش نخواهد دید [و] فساد اخلاق در این مملکت به جایی خواهد رسید که پسر و پدر همدیگر را به نفع شرکت مقتول نمایند.»^(۲) باز هم نتوانست به ذهن دستگاه رهبری درک استعداد انقلابی بورژوازی ملی ایران و به‌خصوص راه مبارزات ملی آن را نفوذ دهد.

زمره‌ای که در تیرماه ۱۳۲۹ در پارلمان بلند شد و کمیسیونی که برای رسیدگی به لایحه الحاقی «گس-گلشایان» تشکیل گردید باز هم برای حزب قابل توجه نبود، چون حزب از کار خود غافل و در فهم مبارزات ضداستعماری عاجز و بی‌اطلاع بوده است و به همین جهت هم تمامی این وظایف، چه طرح نقطه‌نظرهای ضداستعماری در پارلمان و چه اشاعه آن در جامعه، از جانب نمایندگان بورژوازی ملی و عناصر وابسته به جبهه ملی بوده است.

بالاخره متعاقب تمام این اقدامات در تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۲۹ گزارش ملی شدن صنایع نفت به مجلس شورا تقدیم می‌شود و بورژوازی ملی با اعلام شعار ملی شدن صنایع نفت پرچم مبارزات ضداستعماری را از پارلمان دولتی به اهتزاز درمی‌آورد.

در تمام این مدت حزب همچنان متوجه اهمیت قضیه نمی‌شود. تا آنجا که پس از مقاومت‌ها و مغالطه‌های بسیار، بالاخره شعار ملی شدن نفت را می‌پذیرد، بدون آنکه از این حادثه مهم متوجه ماهیت طراحان شعار و مدافعین پارلمانی آن شده باشد.

بالاخره مصدق به تشکیل کابینه دعوت می‌شود. از این پس تدریجاً با روی کار آمدن دکتر مصدق انجام کار نفت نیز به تدریج در جهت موفقیت پیش می‌رود. و این تقریباً مقارن زمانی است که وزیر خارجه آمریکا طی انتشار بیانیه ۳۰/۱/۲۵ خود اظهار می‌کند: «دولت ایران به طوری در ملی کردن صنعت نفت پیش می‌رود که پالایشگاه بزرگ آبادان را به متوقف شدن تهدید می‌کند.»

بدین ترتیب مصدق با اجرای خلع ید و اخراج خشونت‌آمیز متخصصین انگلیسی به سرعت پیشرفت می‌نماید و متناسب با این پیشرفت‌های انقلابی در مجلس او باشان استعمار برای او مزاحمت و کارشکنی فراهم می‌نمایند، یعنی همان کسانی که او را به نخست‌وزیری دعوت کرده بودند، و عناصر درباری نیز در خارج با تمام قوا علیه او مشغول توطئه‌چینی و کارشکنی می‌شوند. چنان‌که حادثه ۲۷ تیر ۱۳۳۰ را، که مصادف با ورود هریمین نماینده آمریکا بود، می‌توان به منزله اولین ضربه ضدملی ارتجاع علیه حکومت مصدق تلقی نمود. اما مصدق نیز با این ماجرا توانست برای نخستین بار قیافه دشمن را آشکارا به ملت معرفی نماید، زیرا او در پارلمان چنین گفت: «وزیر کشور (زاهدی) مورد توصیه شاه و خونریزی هم با اشاره رئیس شهربانی (علوی مقدم) بوده است.»

بدین ترتیب مصدق از تضاد خود با دربار یعنی مظهر ارتجاع ایران پرده برمی‌گیرد. ولی تمام این اقدامات برای حزب باز هم نمی‌توانستند درس مفیدی دال بر خصایص ضداستعماری مصدق باشد و مخصوصاً هم که مسافرت او به آمریکا مواجه با عدم مساعدت دولت آمریکا درباره اعطای وام به دولت مصدق

بوده است، که جمال امامی آن را در پارلمان نمونه عدم تمایل آمریکا به ادامه حکومت مصدق و شکست سیاسی مشارالیه تفسیر کرد.

چنان‌که این بیان در مورد وجود تضاد جدی بین سیاست مصدق و امپریالیسم آمریکا نیز صحیح بوده است، زیرا روزنامه هرالد تریبون در سال ۱۹۵۲، درست یک‌ماه و نیم قبل از ۳۰ تیر، چنین نوشته بود:

آچسن سعی می‌کرد که ایران را به‌زور وادار به قبول پیشنهادهای انگلستان نماید و به مصدق اطلاع داده شد که ناگهان اشکالی در موضوع قرضه بانک صادرات و واردات به وجود آمده است... ایران باید متوجه باشد که آمریکا تا حل مسئله نفت از کمک اقتصادی خودداری می‌نماید.

روزنامه عصر جدید نیز نقل از این بیان از قول گریدی چنین نوشت:

گریدی می‌گوید: انگلیسی‌ها برای اینکه از شر مصدق خلاص شوند، روی فشار مالی و اقتصادی خیلی حساب می‌کردند و از ما (یعنی آمریکایی‌ها) خیلی انتظار داشتند که در این راه به آنان ملحق شویم، ولی بین آمریکا و انگلستان به اندازه کافی تشابه و تطابق وجود داشت که ایرانی‌ها اطمینان حاصل کنند که ما هم از سیاست انگلستان در ایجاد فشار مالی پیروی کنیم.

این بیانات و مقاومت‌های عینی مصدق برای دستگاه رهبری، برای حزب معرف جنبه‌های آشتی‌ناپذیری او با سیاست آمریکا نبود و به همین جهت او در بحبوحه مضیقۀ مالی دولت مصدق به‌جای کمک خرید قرضه ملی را تحریم می‌نمود، علاوه بر آنکه او را مزدور و وابسته به آمریکا و یا مصدق السلطنه قاتل می‌نامید. علاوه بر تمام موارد آشکار فوق‌الذکر، در زمینه‌های مختلف دیگر نیز بین دکتر مصدق و امپریالیسم تضادی از هر جهت علنی و آموزنده وجود داشت. یعنی تضاد بین سیاست او و آمریکایی‌ها فقط بر سر جلب وام و کمک نبود.

چنان‌که می‌دانیم، مصدق به توصیه هریمن در مورد سازش با انگلستان اعتنا نکرد و از انجام آن درباره تأیید نظریات استوکس سر باز زد.

در دیوان داوری لاهه، با آنکه نماینده آمریکا برای آن رأی موافق داده بود و دولت آمریکا هم قبول آن را از دولت ایران خواسته بود، مع الوصف مصدق آن را صریحاً رد کرد و حتی امضای خود را هم از پای قرارداد شرکت در دیوان داوری لاهه برداشت.

دولت آمریکا توسط نماینده خود (وارن آستن) در شورای امنیت نسبت به چند مورد روش ایران را آشکارا تخطئه نمود و از شورا تقاضا کرد که به قطعنامه انگلیس یا قطعنامه یوگسلاوی و یا فرانسه رأی دهد و به دکتر مصدق نیز توصیه نمود که صلاحیت شورای امنیت را بپذیرد، ولی مشارالیه با قاطعیت آن را رد نمود و حتی به نام اعتراض جلسه شورا را ترک نمود.^(۳)

ولی تمام این حوادث برای حزب قابل مطالعه نبود. یعنی حوادث از یک طرف به راه عینی خود ادامه می دادند و حزب «پرولتاریایی» ایران نیز بدون توجه به آنها مستقلاً به راه ذهنی خود ادامه می داد. به همین جهت این اقدامات برای حزب قابل اعتنا نمی توانستند باشند؛ چون دستگاه رهبری تمام این اقدامات مثبت دولت مصدق را ناشی از فشار افکار عمومی می دانست، بدون آنکه بدانند چرا این فشارها را می بایست در میان تمام دولت ها فقط دولت مصدق پذیرفته باشد؛ زیرا آنها، همان طوری که خود بیان داشته اند، فاقد تئوری بوده اند و از درک ماتریالیسم تاریخی بی بهره و عاجز بودند و به همین جهت عامل اساسی مقاومت یعنی فشار علل اقتصادی و شرایط مادی بورژوازی ملی را فشار افکار عمومی تفسیر می نموده اند. ولی حزب با تمام این جنبه های مثبت و ضداستعماری همچنان مصدق را خائن و نماینده بورژوازی سازش کار می داند، چنان که روزنامه به سوی آینده در شماره ۶۰۳ بیستم تیر خود چنین نوشت:

اگر دولتی که فتودال ها و سرمایه داران بزرگ او را حفظ می کنند (و مجلس سنا و شورا) [و] وطن ما را به پایگاه جنگ امپریالیستی آمریکا و بازار اقتصادی کالاهای خارجی مبدل می سازد مظهر بورژوازی ملی است، پس علاوه بر متابعت از امپریالیسم آمریکا، سرکوبی نهضت... دیگر چه باقی می ماند که بورژوازی بزرگ و سازش کار بدان اقدام کند. در هیچ دوره تاریخ اجتماعی و در هیچ کشوری بورژوازی ملی به شکل

حکومت مصدق و «جبهه ملی» که وطنش را در اختیار یک امپریالیسم متجاوز بگذارد و رژیم فئودالی را ادامه دهد وجود نداشته است.

نمی‌توان ماهیت حکومت مصدق و «جبهه ملی» را، که حافظ آشکار حقوق طبقات ممتاز (مراد توقع عدول مصدق در دفاع از] منافع طبقاتی خود می‌باشد، نویسنده) و درعین حال عامل سیاست جنگ طلبانه آمریکا می‌باشد، تغییر داد و لباس «بورژوازی ملی» را بر اندام زشت آن پوشاند.^(۴)

... جناح اکثریت می‌داند که امروز با موجی که از جانب ملت علیه امپریالیسم برخاسته است، از عمل سرشناس امپریالیسم، افرادی نظیر حکیم الملک و نظایر آن، کاری ساخته نیست. باز به صرفه نزدیک تر است که افرادی مانند مصدق، که ماهیت حکیمی‌ها را به انضمام مقداری عوام‌فریبی دارند، زمامدار شوند. (نوید آینده، ۱۶ تیر ۱۳۳۱)

چنان‌که می‌دانیم، این قضاوت ذهنی تا آستانه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ همچنان ادامه می‌یابد، به طوری که روزنامه به سوی آینده در شماره ۵۰۲ خود نحوه قضاوت خود را نسبت به مصدق چنین اعلام می‌کند:

اخبار و اطلاعاتی که در ایران و خارج منتشر می‌گردد نشان می‌دهد که در وضع فعلی دکتر مصدق در راه یک زدوبند ننگین درباره نفت و مسائل مهم دیگرِ سیاسی کشور با امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی است. هر قدر در داخل کشور مقامات وابسته به دولت مصدق از ترس افکار عمومی سکوت پیشه سازند و سیاست شوم استتار را رعایت کنند، بالاخره حقایق مربوط به عقب‌نشینی‌های مفتضح مقامات دولتی در برابر امپریالیست‌ها (مراد هر دو امپریالیست است، نویسنده) از چشم افکار عمومی ایران پوشیده نمی‌ماند.

داستان رسوایی پیشنهادات متقابل دولت ایران به گارنر، که شامل قبول اختیارات کامل بانک بین‌المللی برای اداره نفت، دادن تخفیف هنگفت ۳۲ درصد فروش انحصاری نفت به کمپانی سابق و تسلیم

به نظریات امپریالیست‌ها دربارهٔ کارشناسان بود، به هیچ صورتی قابل استتار نیست.

بدین ترتیب چنان‌که می‌بینیم، مصدق در این موقع طبق نظر به سوی آینده با امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی توافق نموده تا نفت را در آن موقع طبق تقاضایی که به عمل آمده بود به بانک بین‌المللی بدهد. ولی مصدق تدریجاً به ۳۰ تیر نزدیک می‌شود و برای گرفتن پست وزارت جنگ و تقویت خود برای مقابله با دربار و رفع مزاحمت جاسوسان متن استعفای خود را به شاه تسلیم می‌نماید.

پیشگاه مبارک اعلیٰ حضرت همایون شاهنشاهی

چون در نتیجهٔ تجربیاتی که در دولت سابق به دست آمده، پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشد، البته بهتر است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند. با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع نموده است پیروزمندانه خاتمه دهد.

فدوی، دکتر مصدق، ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱

ولی کار غفلت دستگاه رهبری و مسئولین سازمان‌های ضداستعماری وابسته به حزب بدون توجه به این واقعیات عینی همچنان در جهت استتباط اولیه ادامه می‌یابد. درحالی‌که خبر استعفای مصدق در تمام محافل اجتماعی پایتخت منعکس می‌شود، روزنامهٔ شهباز روز ۲۶ تیر یعنی یک روز پس از استعفای مصدق، که حتی رادیو تهران نیز آن را خبر داد، دربارهٔ «حل مسئلهٔ اعضای کابینه (مراد همان اختلاف پست وزارت جنگ است، نویسنده) و موافقت امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی با ابقای دولت مصدق» اظهار نظر نمود.

بدین ترتیب توافق مصدق با امپریالیست‌ها، چنان‌که شهباز، به سوی آینده و مردم و همهٔ جراید حزبی پس از مدتی قریب یک سال انتظار او را داشتند و حتی بر سر او شرط می‌کردند، در واقعیت به شکل معکوس خود یعنی مقاومت و سقوط دکتر مصدق و تشکیل کابینهٔ قوام السلطنهٔ خائن به‌جای آن تحقق پذیرفت. ولی دستگاه رهبری حزب و اداره‌کنندگان سازمان‌های وابسته به دنبال آن‌همه

قضایات و دشنام‌ها و اعتقاد شدید خود دایر به جنایت و سازش پشت پرده مصدق، که همگی دروغ از آب درآمد، با یک گوشمالی شدید دیگری روبه‌رو شدند. یعنی با واقعه انقلابی تابناک روز ۳۰ تیر یا بزرگ‌ترین حادثه انقلابی ملی ما مصادف می‌شوند و می‌بینند که طوفان ضداستعماری ۳۰ تیر زورق بادی استعماری کابینه قوام را با آنچنان حرکت انقلابی خود در کام امواج خشمگین تظاهرکنندگان فرومی‌برد که جهان استعمار در برابر قدرت و اراده ملت ما دچار ترس و دلهره می‌شود و بالنتیجه با سقوط کابینه قوام مصدق بار دیگر به مسند نخست‌وزیری باز می‌گردد.

چنان‌که می‌دانیم، این واقعه بزرگ حادثه‌ای مصنوعی و یا حرکتی آلوده و یا نمایش کوچک و ساده‌ای نبود، بلکه آن را می‌توان دقیقاً بزرگ‌ترین و عمیق‌ترین صحنه نمایش قدرت ملی و عالی‌ترین عکس‌العمل ضداستعماری ملت ایران در خلال مبارزات مربوط به ملی کردن صنایع نفت در راه استیفای حقوق ملی او تلقی نمود.

بدین ترتیب بین بافته‌های خیالی و تصورات واهی دستگاه رهبری با واقعیتی از هر جهت جدی و خونین، که در آن علائم عینی عدم وابستگی مصدق به استعمار آمریکا، خصومت او با دربار و خصوصیت ضداستعماری او مشخص می‌گردد، تضادی از هر جهت آشکار حاصل می‌شود. یعنی حزب آنچه را که درباره مصدق نتوانسته بود از طریق تعقل و ادراک دریابد، با کمک یک سلسله حوادث عینی و انقلابی «احساس» می‌نماید [و متوجه می‌شود] که مصدق آن مصدق مورد تصور قبلی آنها نیست، بلکه باید نسبت به ماهیت و موقعیت طبقاتی یعنی جنبه‌های ملی او تجدیدنظر نماید. دستگاه رهبری در تمام دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق هیچگاه نسبت به او و «جبهه ملی» قیافه دوستی و حتی تأیید جزئی نشان نمی‌داد و هر کاری هم که مصدق می‌نمود آن را عملی الله‌بختی یا نتیجه وحشت از حزب و یا نیرنگ دیپلماسی امپریالیسم آمریکا معرفی می‌نمود^(۵) و الا واقعیت تضاد میان بورژوازی ملی مصدق و دربار و امپریالیست‌ها آنچنان برجسته و آشکار بود که حتی حزب مجبور می‌شد به‌طور ضمنی بدان اعتراف نماید. چنان‌که ضمن نامه‌ای خطاب به مصدق در بهمن ۱۳۳۰ چنین می‌گوید:

شایعه کودتای درباریان و اینکه محمدرضا شاه در خدمت امپریالیست‌ها نقش ملک فاروق را بر عهده خواهد داشت به حد اشباع رسیده است. ما به نام ملت ایران از شما نخست‌وزیر می‌پرسیم که چه اقدامی برای جلوگیری از این توطئه در نظر گرفته‌اید.^(۶)

با این بیان معلوم می‌شود دستگاه رهبری تدریجاً دریافته بود که سقوط مصدق پیروزی استعمار و شکست نهضت است و به همین جهت به او اعلام خطر کرده است.

با این همه، چنان‌که قبلاً نیز بیان داشتیم، کار فحاشی و بدگویی و مزدورشمردن مصدق تا ۳۰ تیر و حتی مدت‌ها بعد از آن هم ادامه می‌یابد. پس از ۳۰ تیر ظاهراً حزب به اشتباه خود توجه پیدا می‌کند و روابط خود را با جبهه ملی مستلزم تغییر و تصحیح می‌بیند. (البته این بیان ما نیست، نویسنده) چنان‌که خودشان در قطعنامه دیگری که به ضمیمه این قطعنامه انتشار یافته است - و از آن بعداً در فصول دیگر انتقاد خواهیم نمود - چنین می‌گویند:

... پس از قیام ۳۰ تیر رهبری حزب ما در راه اصلاح خط‌مشی نادرست خود قدم‌هایی برداشت (ملاحظه بفرمایید اعتراف آشکار می‌نماید، نویسنده)، ولی این اصلاح اساسی نبوده است و روش‌های غلط تا چندین ماه پس از قیام ۳۰ تیر همچنان ادامه داشت. خط‌مشی حزب ما در دوران اخیر حکومت دکتر مصدق، که مخصوصاً پس از ۹ اسفند ۱۳۳۱ در خط‌مشی و خطوط کلی خود معطوف به تشکیل جبهه واحد ضد استعماری بوده، با وجود انتقادات جدی که به نحوه عملی آن وارد است، علی‌الاصول صحیح بوده است. (به شرطی که آن نحوه هم گفته می‌شد، نویسنده) نمایشات حزب ما به منظور لزوم تشکیل جبهه مزبور، مذاکرات با سران جبهه ملی برای تحقق بخشیدن به آن، افشای توطئه‌های محافل امپریالیستی و ارتجاعی (البته مثل شیپورچی‌ها، نویسنده) و شرکت در رفراندوم نمونه‌هایی از کوشش حزب ما در راه اصلاح خط‌مشی سکتاریستی و چپ‌روانه بوده است.

بنابراین با توجه به مفاد قطعنامه بالا، چنان‌که دستگاه رهبری خود بیان داشته است، می‌توان به‌خوبی دریافت که حزب به اشتباهات خود توجه داشته است و خط‌مشی خود را ناصحیح می‌دانسته است. و هرقدر هم که بر عمر دولت مصدق اضافه می‌شده است، تناقض استنباط اولیه آنها نسبت به جبهه ملی و شخص دکتر مصدق آشکار می‌شده است.

با این مقدمات مشروح و مطول اکنون از کمیته مرکزی سؤال می‌کنیم:

خب، اگر شما واقعاً، چنان‌که بیان کرده‌اید، به خط‌مشی غلط خود توجه داشته‌اید، به‌خصوص در رفع اشتباهات خود یا به‌اصطلاح تغییری که در تصحیح روش حزب از نظر اقدامات سیاسی به کار می‌برده‌اید و عملاً به آن ترتیب اثر داده‌اید، یعنی [به بیان] ساده‌تر حقیقت را دریافته بودید، پس چرا در همان موقع به اشتباهات خود مانند حالا اعتراف نکردید؟ چرا با صداقت و شجاعت این اشتباهات را تمام‌وکمال بیان نکردید و درصدد رفع آن برنیامدید؟ می‌دانید به علت چه اهمیت بزرگ و تاریخی و چه سود عظیم و سرشاری که با این اعتراف‌ها در آن موقع می‌توانست متوجه نهضت بشود این سؤال را از شما می‌نمایم؟

بسیار خب، در صورتی که نمی‌دانید و به ارزش اساسی این اعتراف هنوز هم توجه پیدا نکرده‌اید، بفرمایید آن را از ما بشنوید. چون به‌زعم ما سیاه‌ترین اشتباهات و بارزترین سند خیانت شما در همین عدم اعتراف شما نهفته است.

نتایج این اعتراف می‌توانست چنین باشد:

۱. توده حزبی به علت اعتراف شما در مورد اشتباهات گذشته و تأیید رسمی شما درباره جنبه‌های ضداستعماری دکتر مصدق مجدانه درصدد تغییر نوع قضاوت و عواطف خود نسبت به افراد جبهه ملی و شخص دکتر مصدق برمی‌آمد و این تغییرات، که مستلزم راندن توهّمات قبلی از ذهن آنان و خارج کردن کینه و خصومت از قلب آنها نسبت به افراد جبهه ملی بود، خودبه‌خود آنها را با قیافه‌ای صادق و مهربان و جدی با دوستان ضداستعمارشان روبه‌رو می‌ساخت.

اهمیت اساسی این اعتراف برای توده حزبی بیشتر از این جهت بود که با نفی شرایط مادی اختلاف، یعنی اصرار و لجاج آنها در توجیه غیرمنطقی اقدامات

گذشته، بایکوت نگه داشتن آنها و یا ذکر کلمات سازش کار، ملی «نیمه کاره» و از این قبیل جملات بی معنی و انحرافی ناروا نسبت به دیگر عناصر و قوای متحد انقلاب، «محیط مساعد» برای تفاهم و رفع شکایت ها و گله گزاری های آنان فراهم می گردید. و حال آنکه شما بدون توجه به این مطلب، بدون آنکه توده حزبی را متوجه اشتباهات و تنبه از گذشته آن برای دلجویی از افراد جبهه ملی و به خصوص ملزم به اعتراف [به] اشتباه حزب نموده باشید، با حفظ شرایط مادی اختلاف و منازعه و با توجه به تبلیغاتی هم که از جانب نفاق افکنان در مورد عدم تحقق وحدت ضد استعماری صورت می گرفت، آنها را در خیابان ها، کوچه ها، دانشکده ها، کارخانه ها و مدارس به جان هم می انداختید، آنگاه از نظر عوام فریبی به مصدق نامه ای در زمینه پذیرش تقاضاهای ائتلافی خود می نوشتید.

۲. توده حزبی با توجه به اعتراف شما و الهام از آن طبیعتاً متوجه غفلت و مضار سیاسی تأیید کورکورانه اقدامات شما از جانب خود می گردید و به همین دلیل برخلاف گذشته خواب آلود خویش می توانست با تفکر و دقت در اظهار نظرها و شعارهای سیاسی شما به عنوان یک عامل فکری کمک دهد و متقابلاً در ذهن شما تأثیر جبران کننده نماید یعنی کمبود قوای ذهنی شما را در کار رهبری، چنان که خود بیان داشته اید، تأمین نماید. اهمیت این امر بیشتر از این جهت قابل اعتنا بود که حزب از طریق اعتراف جدی و دقیق شما تدریجاً از بیماری چندین ساله خود یعنی قسمت پذیری آن به دو بخش متفکر و مجری، که گروهی کوچک برای تفکر و اکثریت بزرگی برای عمل کردن وظیفه داشتند، چنان که در سایر سازمان های غیرکارگری معمول است، نجات پیدا می کرد.

بدین ترتیب دستگاه رهبری حزب به جای آنکه مظهر تفکر چند روشنفکر منزوی، خیال باف و متفرعن باشد و بالنتیجه دارای افکاری مرده و محدود و منجمد باشد، مظهر تفکر صحیح تمامی حزب و در عین حال به علت رابطه توده حزبی با مردم مظهر ادراک تمایلات و آرزوها و توقعات ملت (آن وظیفه ای که هر حزب پیشرو به مزایای آن افتخار می کند) می گردید.

۳. توده حزبی در نتیجه اعتراف شما دیگر برای خروج از بن بست تبلیغات سیاسی حزب برای اقناع توده ها خود را محتاج به سفسطه و مغالطه نمی دید و

به همین جهت به علت تماس با واقعیات و توجه و اعتنا به گفتار افراد جبهه ملی و مردم عادی، می‌توانست طبق تشخیص و ادراک خود به شما در راه رفع دشواری‌های مربوط به ائتلاف و تشکیل جبهه واحد ضد استعمار از طریق ارائه پیشنهادات مفید کمک و مساعدت ذی‌قیمتی نماید.

۴. اگر شما در آن موقع صمیمانه اعتراف می‌نمودید و این اعتراف را به اطلاع دکتر مصدق و سران نهضت مقاومت ملی می‌رساندید و عملاً نیز به‌عکس گذشته صمیمانه برای جبران اشتباهات گذشته (که تأمین مصالح نهضت و رفع ابهام از بورژوازی ملی آن را از هر جهت ایجاب می‌نمود) خود را آماده قبول وظایف جدیدی می‌کردید، در محافل بورژوازی ملی طبیعتاً نسبت به شرافت سیاسی شما حس احترام و مقدمات حسن‌نیتی به وجود می‌آمد؛ و تدریجاً بازار تبلیغات ضد شوروی و ضد مارکسیستی خائنینی مانند ملکی، که مایه و سرمایه خود را از غلط‌کاری‌ها و اشتباهات اصولی شما می‌گرفت، کساد می‌شد؛ ادامه حملات به حزب در مورد یادآوری اشتباهات گذشته و تخطئه حزب متوقف می‌گردید؛ در محافل جبهه ملی و به‌خصوص نیروهای وابسته به آن نسبت به افراد حزبی و حزب روح‌رأفت و همکاری به وجود می‌آمد و تمام این مقدمات می‌توانست موجب تحقق سریع جبهه ائتلاف شود. ولی شما چه می‌کردید؟ نه تنها به علت عدم اعتراف به اشتباهات و رفع آنها زمینه تصادم و تنازع را زنده نگه می‌داشتید، بلکه هر وقت هم که جبهه ملی مثلاً در موردی از افراد دعوتی برای تشکیل میتینگ می‌نمود، شما به جای آنکه در میتینگ آنها شرکت کنید و آنها را هم متقابلاً به میتینگ خود دعوت نمایید، به‌عکس در همان مورد میتینگی نقطه مقابل آنها تشکیل می‌دادید و افراد را در جهت عدم شرکت در میتینگ آنها و حتی بازنگه داشتن دیگران از شرکت در میتینگ بورژوازی ملی تشویق می‌کردید تا میتینگ شما، که گویا میتینگی از نوع دیگر و برای هدف دیگری بود، مانند میخی در چشم استعمار فرورود!

بدبختانه چون غرض شما بیشتر از تشکیل این نوع میتینگ‌ها قدرت‌نمایی و تخطئه بورژوازی ملی و اعلام به‌اصطلاح جدایی او از مردم بود، این میتینگ‌ها

چون خاری به چشم نیمی از قوای نهضت یعنی قوای جبهه ملی فرومی رفت و به جای تقویت آن در مقابله با دسایس ارتجاع داخلی و خارجی تضعیفش می نمود.

بدین ترتیب شما نه تنها آتش نفاق را خاموش نمی کردید، بلکه از جهات مختلف با بادزدن آن موجبات نفاق و اختلاف بیشتری می گردیدید. آنگاه بعد از تمام این اقدامات به توده حزبی می گفتید: این مصدق‌های سازش کار با ما ائتلاف نمی کنند و خود را در برابر توده حزبی بی گناه و آنها را سازش کار و مغرض معرفی می نمودید.

۵. شما به علت این اعتراف و جلب گروهی از رهبران جبهه ملی به جانب خود می توانستید در میان عناصر رهبری بورژوازی ملی یعنی بین جناحین سالم و ناسالم آن، به علت موافقت و مخالفت با شما، تضادی ایجاد نمایید و همچنین می توانستید در غیر این صورت بین قوای وابسته به جبهه ملی یعنی توده‌های ضداستعماری با سازمان‌های رهبری آن تضادی به وجود آورید که نتیجه آن روشن شدن قیافه بعضی از سران نفاق افکن نهضت ملی و گرایش افراد وابسته به آن در جهت ائتلاف با حزب گردد.

۶. این اعتراف علاوه بر تمام مزایای فوق‌الذکر خود، که می توانست در رگ نهضت ضداستعماری خون تازه‌ای جاری سازد و به آن جان تازه‌ای بخشد، می توانست از طریق رفع ابهام افراد حزبی و حل تضادهای فکری آنها نیز قدرت را کد حزب را به قدرتی فعال‌تر و زنده‌تر مبدل نماید. یعنی حزب می توانست از پرتو حل این تضادها به استعداد سازمانی خود برای مقابله با حوادث جدی بعدی و یا تحولات بزرگ آتی تکامل انقلابی بخشد.

اکنون سؤال خود را بار دیگر تکرار می کنیم. چرا در آن موقع اعتراف نکردید؟

چرا کم و کیف اشتباه خود را به اطلاع افکار عمومی نرساندید؟ آیا راه شما تا آستانه ۲۸ مرداد اشتباه‌آمیز بوده است؟

شما خود از آن مطلع بوده‌اید یا نبوده‌اید؟

اگر بوده‌اید، پس به کتاب دربارهٔ ۲۸ مرداد شما، که چند ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد منتشر شده، و کتاب ناسیونالیسم خود، که در اردیبهشت ۳۳ منتشر نمودید، چه جواب می‌دهید؟

همان کتبی که در آنها با سفسطه و تقلب به دفاع از روش خود و تخطئهٔ بورژوازی ملی مغالطه نموده‌اید و باز هم تودهٔ حزبی را گمراه نموده‌اید. اگر به اشتباه خود توجه نداشته‌اید، چنان‌که کتاب‌های فوق‌الذکر این مدعا را تأیید می‌نمایند، و اکنون یعنی پس از شش سال، با آن‌همه جنایات و مظالم استعمار، به اشتباه خود توجه نموده‌اید، پس شما خود با این بیان فرمان مرگ مطلق ارزش رهبری و حداقل شعور سیاسی خود را صادر نموده‌اید؛ زیرا شما دیرتر از عقب‌مانده‌ترین افراد این مملکت و بی‌اطلاع‌ترین محافل اجتماعی این کشور به اشتباهات گذشته و علل شکست نهضت توجه پیدا نموده‌اید.

آری، اکنون شما بعد از آن‌همه مغالطه و انتشار آن‌همه کتاب‌ها و مقاله‌های رنگارنگ و متضاد می‌گویید بله ما در آن موقع به اشتباه خود توجه داشته‌ایم. یعنی آنچه که ما هم می‌دانسته‌ایم و هم اکنون نیز چون واقعیتی عینی به صحت آن ایمان راسخ داریم؛ که شما با وجود توبه به خطای خود در مقام اعتراف و تصحیح بموقع خود برنیاورده‌اید؛ یعنی به علت ترس از آگاهی تودهٔ حزبی و افزایش شعور سیاسی او علاوه بر اینکه دچار تقلب و دورویی بوده‌اید، عملاً نیز مصالح نهضت سیاسی طبقهٔ کارگر و جنبش ضداستعماری ملت ایران را آگاهانه فدای خودخواهی‌ها و موقعیت شخصی خود کرده‌اید. با این تصور که چون اعتراف شما موجب تحقیرتان خواهد گردید، «تحقیر» خود را به علت جنون خودپرستی و یا خیانت با تسلیم یک ملتی به استعمار معاوضه نموده‌اید. چون شما به «اعتراف» و «انتقاد» مانند هر خرده‌بورژوازی کاسبکار با دیدهٔ نوعی عیب و نقص می‌نگریستید.

سراسر دوران رهبری و عمر سیاسی شما در حزب مؤید این مدعاست. چون شما همیشه به‌جای آنکه خود را برای رهبری حزب خواسته باشید، حزب را برای رهبری خود می‌خواستید، و به همین دلیل همیشه به هر شکل که برای شما امکان داشته، درصدد تحمیل تودهٔ حزبی و نازل‌نگه‌داشتن سطح فهم سیاسی

آنها برآمده‌اید. زیرا شما هم مانند هیئت حاکمه برای ادامه حاکمیت خود به جهل توده‌ها احتیاج داشته‌اید و خود را چون آنها از نوعی دیگر و توده حزبی را از نوع مغایر خود می‌دانسته‌اید و به همین دلیل در نظر شما اعتراف برای فرد حزبی لازم بود، ولی برای شما غیرلازم و موهن بوده است.

مثلاً اگر کسی به شما حقوق دویست تومانی خود را ۱۹۰ تومان صورت می‌داد، ناخن‌های او را تا حد اعتراف به گناه از گوشت جدا می‌نمودید و برای جبران خطا بهترین طریق تنبیه را تسلیم حقوق کامل یک‌ماهه او به حزب تجویز می‌نمودید، ولی در برابر گناه عظیم و بزرگ خود برای توده حزبی حق اظهارنظر قائل نمی‌شدید و عملاً او را ناچیز می‌شمردید و برای پنهان کردن حقایق به هزار تبلیغات فاشیستی و انواع دوزوکلک متوسل می‌شدید. چون شما «دیالکتسین»‌ها به ارزش حل تضادها و طرح هر مقوله متضادی همیشه به دیده انکار و وحشت می‌نگریستید، به همین دلیل [برای جلوگیری] از بروز آنها و حل منطقی آنها، به این علت که ممکن است نتیجه آن به طرد شما از رهبری منتهی گردد، به انواع بهانه‌ها متوسل می‌شدید. بدین ترتیب خصایص غیرکارگری و روح اپورتونیسم خود را آشکار می‌ساختید. بله شما در آن موقع که مورد اعلام خطر گروهی مارکسیست‌های حزب و خارج حزب بودید و به آنها به‌عنوان جاسوس و مخرب نگاه می‌کردید، درباره «اعتراف» خود چنین می‌گفتید: «اعتراف در شرایط فعلی منحل وحدت حزب و موجب پراکندگی حزب خواهد گردید. انجام آن را باید به مراحل مساعد بعدی محول نماییم.»

رفیقی ضمن صحبت با یکی از شما رهبران پرسیده بود: «خب، شما که حالا در خفا از خود انتقاد می‌کنید و به اشتباهات خود هم تا حدودی توجه پیدا کرده‌اید، پس چرا علناً دست به انتقاد از خود نمی‌زنید تا توده حزبی را از ابهام و بن‌بست تبلیغاتی کنونی خارج و نهضت را هم به سمت وحدت و ائتلاف نزدیک نمایید؟»

آقای «رهبر» احمق چنین پاسخ داده بود: رفیق عزیز، «افراد رم می‌کنند».

آن رفیق هم این عبارت تاریخی را گفته بود: «بسیار خب، پس آن قدر نگویید که اگر وقتی هم خواستید بگویید، دیگر کسی برای رم کردن باقی نمانده باشد.» واقعاً چه پیش‌بینی درخشانی.

بله، اکنون دیگر کسی رم نمی‌کند؛ نه تنها افراد رم نمی‌کنند، بلکه به وقاحت و دیوانگی شما هم خنده و قهقهه سر می‌دهند و تنها اثر گفتار شما نیز در اذهان آنها جز تکرار خاطرات غم‌انگیز گذشته و سرازیر شدن لعن و نفرت عمومی به جانب شما چیز دیگری نیست. بله شما اکنون اعتراف می‌کنید، ولی چه دیر اعتراف کردید! می‌دانید در چه موقع؟

در ایامی که کشور به گورستانی مبدل شده و شاه فراریِ مرداد مانند زندان بانان تیره‌دل و بی‌آزمی به سود امپریالیسم جهانی از زندان بزرگ ایران پاسداری می‌کند. قهرمانان نهضت ملی، به خصوص یاران شهید توده‌ای ما، بدون آنکه توانسته باشند حتی ذره‌خاکی در دیدگان دشمن بپاشند، خود به مشتی خاک مبدل گشته‌اند.

پیروزی‌های عزیز مبارزه در زیر ضربات ساطور استبداد شرحه‌شده شده است و از آن به‌صورت دلخراش خون می‌چکد. گروهی از افراد حزبی به علت جهل و ضعف و به‌خصوص روش ایمان‌بربادده شما به خدمت پلیس درآمده‌اند و با تعقیب و شکنجه یاران سابق خود داغ‌ها را شدیدتر و رنج‌ها را مضاعف می‌نمایند.

گروهی آشکارا ضمن شرکت خود در اردوی ضدانقلاب از پیروزی‌ها و کامیابی‌های جهان سوسیالیسم چون دشمنان تیره‌دل دچار ترس و دلهره گردیده‌اند.

سخنگویان استعمار با تکیه بر اقدامات انحرافی فراوان شما از رادیو تهران گستاخانه به کشور برادر بزرگ ما، اتحاد شوروی، دشنام می‌دهند.

گروهی از جوانان مبارز به علت ابتلا به لاقیدی و قلندری و درویشی و مواد مخدره به شخصیت خود و مفهوم «مبارزه» به دیده تمسخر می‌نگرند.

طبقه کارگر ایران در زیر شدیدترین شکنجه‌های طبقاتی چون اسیر محکومی دست‌وپا می‌زند.

ملت محروم ایران بر تابه داغ جنایات هیئت حاکمه آنی به آنی دیگر مادتا و معنأ رو به ضعف می رود.

بله، در این موقع شما افراد بی شهامت و گمراه، شما فرماندهان نالایق، شما فرماندهانی که جبهه انقلابی ما را سنگر به سنگر، لشکر به لشکر بدون کمترین مقاومت و در نهایت بی غیرتی و نامردی به دشمن فرتوت از پادر آمده ای تسلیم نموده اید اکنون آمده اید قطعنامه صادر می کنید و به اشتباه خود «اعتراف» می کنید. خب، مگر غیر از این راه دیگری هم داشتید؟ صحیح است که شما با وجود کتمان راز اصلی شکست نهضت در ۲۸ مرداد به خطاهای خود به نحوی سطحی و مغشوش «اعتراف» نموده اید و پس از گذشت چهار سال از این واقعه و انتشار ده ها کتاب و مقالات متضاد و منحرف و گمراه کننده از خود به علت ارتکاب «اشتباه» «انتقاد» به عمل آورده اید، ولی این اعترافات و این «انتقادی» که شما از خود نموده اید به منزله «اعتراف» به جرم رسوا و «انتقاد از خود» خاطی از هر جهت محکومی است که اقرار بر آن با توجه به فرصتی طولانی و زمانی بس مساعد و آموزنده که برای اصلاح خود و بالنتیجه اصلاح و تکامل یک جریان در اختیار داشته است، فاقد هر نوع ارزش اجتماعی و عاری از هر نوع فضیلت سیاسی و تشکیلاتی است. آخر مگر عمل انتقاد و انتقاد از خود قیام مسلحانه بود که بتوان به این بهانه که شاید عدم تشخیص دقایق آن منجر به شکست شود، انجام آن را به زمان دیگری محول نموده باشید؟ ولی از نظر شما «بدبختانه» چون قضیه به همین معنی است یعنی پدیده «انتقاد» و «انتقاد از خود» و اعتراف صمیمانه به اشتباهات خود و کوشش بموقع در راه جبران خطاهای خود از مظاهر یک مکتب علمی و سیاسی خاص و از مشخصات فکری و روحی یک طبقه سازنده و مترقی یعنی پرولتاریای انقلابی است، و شما نیز به این علت که به اقتضای کاراکتر طبقاتی و نوع ایدئولوژی خود تا مغز استخوان سازش کار و غیرانقلابی بوده اید، به همین جهت به جای انتقاد بموقع از خود، که به منزله عامل تقویت و تکامل قوای انقلابی محسوب می شده است و منجر به رفع نقاهت و درمان بیماری آن می گردیده است، با حفظ و ادامه بیماری «نهضت مریضی» را در زیر آتش دشمن به تحمل تلفات یک جانبه و

شکستی ننگین محکوم نمودید و بالنتیجه با این عمل خود نسبت به تمدید سنوات محبس ملت‌ی آزاد و بزرگوار و تشدید رنج‌ها و دردهای تاریخی او با بی‌غیرتی روی خوش و موافق نشان دادید. ای ننگ بر شما.

اکنون به نکته‌ی دیگری از قطعنامه که معرف توطئه و تبانی ضدانقلابی تنظیم‌کنندگان آن علیه توده‌ی حزبی است اشاره می‌کنیم.

باز هم تبانی و توطئه

تنظیم‌کنندگان قطعنامه چون هنوز هم با معیار تسلط سابق ایدئولوژیک خود به توده‌ی حزبی به او به دیده‌ی مشتی افراد خوش‌باور و ساده‌لوح می‌نگرند، و از طرفی هم چنان‌که فهم عناصر پیشرو طبقه‌ی کارگر و تجارب انقلابی یک نسل مبارز جامعه اقتضا دارد، از عهده‌ی توضیح حقایق بر نمی‌آیند و آن را برای ادامه‌ی «رهبری» خود به مثابه‌ی نوعی مانع اساسی می‌شناسند، لذا باز هم به شیوه‌ی سابق خود به جای روشن کردن افراد و تعلیم صحیح سیاسی آنها راه گمراه نمودن آنان و راه سوءاستفاده از جهل و غفلت آنان را انتخاب نموده‌اند؛ چون غرض آنها فقط «برائت» خود و بالنتیجه ادامه‌ی رهبری است، نه بیداری توده‌ی حزبی؛ مراد آنها همیشه ادامه‌ی امید افراد ساده‌لوح به دستگاه رهبری است، نه تحقق امیدها و آرزوهای طبقاتی آنها.

اکنون ببینیم نویسندگان قطعنامه چگونه با مهارت و زیرکی گاهی با استعمال الفاظ مبهم و دوپهلوی و گاهی به‌طور صریح و آشکار به حمایت از گروه‌ها و باندهای مختلف دستگاه رهبری برخاسته و به اصطلاح معمول برای حفظ وضع خود یا به عبارت دیگر برای دفاع از آخرین بقایای «پرستیژ» ازدست‌رفته‌ی خود به هم نان قرض داده‌اند.

چنان‌که دیدیم، نویسندگان قطعنامه در چند جای آن نسبت به وجود بعضی اختلافات تاکتیکی و یا پاره‌ای از تصادمات ایدئولوژیک عناصر کمیته

مرکزی اشاراتی نموده‌اند. مثلاً در بخش مربوط به «ارزیابی خطا» درباره ضعف رهبری می‌گویند:

... ضعف رهبری دارای علل مشخصی است: رخنه تفکر خرده‌بورژوازی در رهبری، که به صورت نوسانات چپ و راست در تاکتیک حزب و شیوه‌های غلط و غیراصولی و بوروکراتیک در اسلوب آن درآمده بود، اختلاف شدید رهبری، که موجب فلج رهبری می‌شود، ضعف کمی رهبری، که در نتیجه عدم حضور بخش مرکزی از رهبران در ایران و بودن آنان در مهاجرت بود، ضعف کیفی رهبری یعنی سطح نازل تنوریک و ضعف کاراکتر انقلابی رهبری در مجموع خود...

در بحث مربوط به «مسئولیت خطا» چنین می‌گویند:

در جریان کودتای ۲۸ مرداد، [در] روزهای فاصل بین کودتا، نظر اعضای اجراییه عیناً مانند هم نیست و می‌توان از حیث این یا آن ابتکار و پیشنهاد صحیح یا غلط، این یا آن تحلیل صحیح و غلط مابین آنها تفاوتی قائل شد. ولی از آنجاکه در تهیه موارد اساسی علی‌رغم اختلاف نظر مقدماتی هیئت اجراییه همیشه به تصمیمات مشترک می‌رسید، لذا شرکت در خطای حزب مسئولیتی دسته‌جمعی است. و این مطلبی است که هیئت اجراییه آن را در یک رشته اسناد تنظیم شده خود تصدیق دارند.

ملاحظه بفرمایید. در این بیانات به ظاهر ساده ضمن اینکه از خود انتقادات جدی به عمل آورده‌اند، در باطن به صورتی سر بسته برای قبولاندن بعضی از اعضا و عناصر رهبری وابسته به خود به توده حزبی و همچنین کوشش در حفظ موقعیت حزبی و ارزش رهبری آنها با زیرکی جای چانه‌زدن و جروب‌بحث گذاشته‌اند. می‌گویند: «در بین عناصر رهبری اختلاف شدیدی وجود داشته است که منجر به فلج شدن رهبری شده است.» چرا چنین بوده؟ «برای اینکه تفکر خرده‌بورژوازی در رهبری رخنه پیدا کرده است و به همین دلیل بین این عناصر مختلف رهبری و از حیث این یا آن ابتکار و پیشنهاد صحیح یا غلط، این یا آن تحلیل صحیح و غلط تفاوتی موجود بوده است.» آنگاه ضمن این بیان از «ضعف کاراکتر انقلابی رهبران در مجموع آن» و اینکه در مسائل اساسی و

نهایی به نقطه نظرهای مشترک می‌رسیده‌اند، مطالبی بیان شده است. از مطالعه این مطالب برای خواننده چنین مستفاد می‌شود که وجود اختلافات در داخل دستگاه رهبری به هر حال متضمن طرح بعضی اظهار نظرهای صحیح و اصولی نیز بوده است. آنگاه خواننده از خود سؤال می‌کند: ارائه‌دهندگان این نظریات صحیح تاکتیکی چه کسانی بوده‌اند؟ ولی ضمن این سؤال چون خواننده حزبی است و به بعضی از اخبار و اطلاعات قبلی مربوط به اختلاف نظر بعضی از رهبران و گروه‌های مختلف آن وقوف دارد، باز هم از خود سؤال می‌کند آیا این اختلافات و تضاد تاکتیکی غلط و صحیح مربوط به تضادهای دو گروه شرمینی و کیانوری است، که اولی معروف به گروه چپ و دومی معروف به گروه راست بوده است. چون این مطلب در سرتاسر دوران مبارزه نفت یعنی پس از فرار کیانوری از زندان تا مدتی بعد از ۲۸ مرداد در حزب شیوع داشته است و هم اکنون نیز این اظهار نظرها در میان بعضی از افراد به چشم می‌خورد، و به خصوص هم که برخی از عناصر وابسته به باندهای مختلف رهبری در این مورد آگاهانه به نفع رفقای فراکسیون خود تبلیغ می‌کنند. اما باز هم، چنان‌که شایع بود، می‌گویند این دو گروه که در داخل حزب برابر هم قرار گرفته بودند خود نمایندگان افکار و عقاید سیاسی متفاوت و دو دسته از رهبران مهاجر بوده‌اند. گروه شرمینی از رادمنش و طبری الهام می‌گرفته است و گروه کیانوری هم با کامبخش و ایرج اسکندری روابطی داشته‌اند. البته برای ما طرح این تضادهای خصوصی و انواع فراکسیون‌بندی موجود در حزب، به این دلیل که مدارک و اسناد فراوانی از فساد دستگاه رهبری داریم، چندان ارزش افشاگری ندارد، بلکه در این مورد بخصوص آنچه برای ما جالب است موضوع اطلاع از اظهار نظرهای صحیح و پیشنهادات اصولی بعضی از عناصر رهبری است که نویسندگان قطعنامه آن را بیان داشته‌اند. اما این نظریه، با دلایلی که ما هم اکنون بیان خواهیم داشت، جز کذب محض و نوعی شارلاتانیسم نویسندگان آن به چیز دیگری قابل تعبیر نیست. چون آنها می‌خواهند با این جملات و کلمات مبهم و کشدار، با وجودی که در بیان آخر خود آن را نفی می‌کنند، چنین نتیجه بگیرند که ما همه از یک قماش نبوده‌ایم تا بتوانند از طریق تحبیب این افراد یعنی همان‌هایی که در افواه معروف به

دفاع از نظریات صحیح و تاکتیکی بوده‌اند، و در اینجا نیز کتباً به وجود آن در دستگاه رهبری اشاره شده است، جای پای تازه‌ای برای ورود در افکار عمومی حزبی و بالتیجه زمینه جروب‌حشی با افراد داشته باشند تا بتوانند پس از تسلط این افراد به حزب و افکار عمومی حزب بار دیگر نفوذ خود را به دنبال آن به داخل حزب بکشانند. و البته این رشوه‌ای است که گروهی به گروه دیگر داده‌اند. ولی در عین حال برای آنکه به رقبای خود، که دفاع از آنها در اینجا مآلاً به حفظ نسبی پرستیژ دسته جمعی آنها منتهی خواهد گردید، بیش از حد معمول امتیاز نداده باشند و تمام اشتباهات و گناهان را به گردن گروه دیگر نینداخته، و در عین حال به آنها هم برای مکتوم نگه داشتن نقطه ضعف‌های خود حق السکوت داده باشند، تمام تصمیمات کلی و اساسی را در آخرین تحلیل مصوب مجموعه رهبری معرفی نموده‌اند. ولی ما چون می‌خواهیم از این پس هر نوع ابهام را تا آنجا که امکان داریم روشن نماییم و با اعمال هر نوع تقلب و هر نوع توطئه رهبری علیه توده حزبی، خواه جزئی و یا کلی باشد، خواه مبهم یا بالنسبه آشکار باشد، مبارزه نماییم، این بیانات فریبنده قطعنامه را به دلایل زیر تکذیب می‌نماییم و وجود هر نوع نظریه اصولی و عقاید انقلابی را در میان عناصر رهبری حزب قویاً انکار می‌نماییم. برای ما این سؤال مطرح است: آیا این اختلافات تاکتیکی، این تفاوت نقطه‌نظرها و پیشنهادات صحیح و غلط بعضی از عناصر رهبری، چنان‌که در قطعنامه بیان شده است، بر سر چه موضوع و همچنین بر سر اجرا و یا عدم اجرای کدام مسئله سیاسی و اجتماعی و تشکیلاتی بوده است؟ و مهم‌تر، این تضادهای فکری در حل خود به چه نقطه‌نظرها و ایدئولوژی‌های متفاوت متکی بوده‌اند و از آنها الهام می‌گرفته‌اند؟ ایدئولوژی بورژوایی یا ایدئولوژی سوسیالیستی؟ اگر در میان این مباحثه‌کنندگان و صاحبان عقاید متفاوت گروهی دارای پیشنهادات و نظریات تاکتیکی بر اساس نقطه‌نظرهای مارکسیستی بوده‌اند، الزاماً باید در مرحله اتخاذ تصمیم نهایی یعنی آنجا که بحث بر سر دفاع و یا نفی عقیده‌ای به نفع طرف مقابل مطرح می‌شود از نقطه‌نظرهای خود به نحوی قاطع و انقلابی دفاع کرده باشند. یعنی نظریات خود را در موقع اخذ رأی، به این علت که دارای فهم مارکسیستی و محتویات صحیح انقلابی بوده است،

می‌بایست به جای حل شدن در نظریات مخالف برابر آن به صورت اقلیت در مقابل اکثریت قرار داده باشند؛ زیرا در میان دو نظر و بحث غیر مارکسیستی اگر نظر مارکسیستی به علت اکثریت غیر مارکسیست و یا کثرت مدافعین یک تر نادرست و غیر انقلابی آماده به تأیید و عمل نباشد، هرگز با تسلیم قلب ماهیت نخواهد کرد یعنی همچنان در جهت پیروزی خود و کشاندن اکثریت به دنبال خود ایستادگی و پافشاری انقلابی خواهد کرد.

چون نظریه مارکسیستی هرگز به علت خصیصه انقلابی خود تن به سازش نمی‌دهد، ولو اینکه خود از تأیید یک اقلیت ناچیز و نظر مقابل او برعکس از تأیید اکثریت هنگفتی بهره‌مند باشد. بنابراین وقتی که در قطعنامه به اختلاف تاکتیکی و نقطه‌نظرهای متفاوت ایدئولوژیک رهبران اشاره می‌شود، باید بر اساس توضیح فوق با اعتماد قبول نمود که تضادهای فکری آنها هرگز تضادی به معنای تضاد دو ایدئولوژی از هر حیث متضاد یعنی نزاع بین ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم و تئوری‌ها و افکار مغایر با آن نبوده است، بلکه این تضادها در چهارچوبه یک ایدئولوژی واحد یعنی همان ایدئولوژی و نقطه‌نظرهای خرده‌بورژوازی بوده است و به همین جهت نیز با وجود اختلافات در آخرین مرحله حکم و قضاوت با هم به نقطه‌ای از توافق و وحدت نظر می‌رسیده‌اند.

بنابراین چون چنین است، باید اذعان نمود که دیگر طبق عقیده نویسندگان قطعنامه «رخنه تفکر خرده‌بورژوازی در دستگاه رهبری» واقعیت نداشته است، بلکه دستگاه رهبری خود مظهری از تفکر خرده‌بورژوازی و پدیده‌ای از هر جهت غیرکارگری و متعلق به طبقات و دسته‌جات مغایر با آن بوده است. زیرا اگر در دستگاه رهبری واقعاً زمینه‌ای انقلابی و یا استعدادی یا نقطه‌نظرهای مارکسیستی وجود می‌داشته است، می‌بایست در برابر این رخنه، جریان مارکسیستی موجود، ولو اینکه بسیار خفیف باشد، به مقابله برخیزد. درحالی که سال‌ها تجربه و هزاران حوادث و وقایع خلاف این استنباط را به ثبوت رسانده است یعنی در اشتراک ماهیت عناصر رهبری از نظر خمیره غیرکارگری جای هیچ‌گونه شک و تردیدی باقی نگذاشته است. اما بد نیست بدانیم این اختلافات درباره چه مسائلی بوده است، تضاد و تنازع رهبران بر سر چه اموری بوده است. تجربیات زندگی حزبی

و تماس فراوان با این عناصر به اصطلاح رهبر به ما چنین می‌گوید: بله ما هم قبول می‌کنیم که بین آنها اختلافاتی وجود داشته است، اختلافاتی هم خیلی شدید و خونین، اما اختلافات بر سر تقسیم قدرت مادی و معنوی حزب در میان خود، اختلاف بر سر گماردن این رفیق عزیز فراکسیون‌نست به جای کاندید فراکسیون دیگر در ارگان ایالتی، اختلاف بر سر انتخاب این «کوبل» زیبای مشکوک به جای «کوبل» زشت قابل اعتماد دیگر، اختلاف اعزام این رفیق سوگلی به اروپا جهت مطالعه و تماس‌های «انقلابی» به جای رفیق وابسته به فراکسیون دیگر، اختلاف نگارش این مقاله در مدح فلان رفیق به جای تعریف از رفیق دیگر. خلاصه در پایان اگر در تمام این موارد با هم اختلاف داشته‌اند، در یک مورد، یعنی موقع اتخاذ تصمیمات اساسی و نهایی، نسبت به آن با هم توافق و وحدت‌نظر داشته‌اند و آن هم استفاده از بودجه حزبی و حیف و میل لجام‌گسیخته آن برای انجام تمایلات خصوصی و احتیاجات شخصی آنان بوده است.

دلیل دیگری که مؤید این تبانی است

اما نکته دیگری که به خوبی از ایده ضدحزبی نویسندگان قطعنامه پرده برمی‌گیرد و کاملاً تبانی آنها را علیه افراد حزبی آشکار می‌سازد بیان این مسئله است: «... ضعف کمی رهبری که در نتیجه عدم حضور بخش مرکزی از رهبران در ایران و مهاجرت آنان بوده است...»

ببینیم این ادعا تا چه حدی مقرون به حقیقت است. برای توضیح این مطلب باید قبلاً سؤال کنیم: افراد این بخش مرکزی رهبران چه کسانی بوده‌اند؟ چنان‌که می‌دانیم، از سال ۱۳۲۹، که نهضت ضداستعماری ملت با آغاز زمزمه استیفای حقوق نفت آغاز شد، این افراد سرشناس و زبده حزب در ایران بودند: قاسمی، جودت، یزدی، بهرامی، شرمینی، کیانوری، فروتن، بقراطی، صمد حکیمی.

اکثر این افراد در زندان بودند و پس از فرار از زندان به سایر افراد رهبری حزب، که در آن موقع فعال مایه‌آنان شرمینی بود، ملحق شدند.

چه کسانی در خارج بودند؟ رادمنش، طبری، ایرج اسکندری، کامبخش و آرداشس آوانسیان.

از افراد دسته اول تعدادی پس از شرکت در یکی از کنگره‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی به ایران برگشتند، مانند قاسمی و بقراطی. حال ما سؤال می‌کنیم: اگر شما یکی از مشکلات کار رهبری را کمی افراد آن می‌دانستید، چرا به اصطلاح خود این رهبران مهاجر را به ایران احضار نکردید؟ مگر تحقیقات رادمنش مثلاً در فیزیک یا طبری در ادبیات یا اسکندری در حقوق چه ارزش می‌توانست نسبت به خدمت حزبی آنها داشته باشد؟ اگر بگویید که امکان فراخواندن آنها به تهران میسر نبوده، در این صورت حتی اطفال ساده لوح هم به شما، با آن همه امکاناتی که موجود بوده، خواهند خندید. پس شما خود به آنان طبق ابلاغ یک دستور جدی حزبی دعوتی برای برگشت به ایران ننموده‌اید. بنابراین گناه این کار باز متوجه شما خواهد بود. حال فرض کنیم چنین بوده، یعنی ارتجاع و استعمار به خون این افراد تشنه بوده‌اند و صلاح در این بوده که آنها در ایران نباشند، باین وصف مگر از نظر این افراد «مارکسیست» خروج از کشور و جدایی از حزب می‌بایست توأم با فراموش کردن حزب و یا تعطیل نمودن مبارزه باشد؟

یک فرد انقلابی در همه جا انقلابی است و در همه جا به انقلاب و تحقق آرزوهای حزبی خود می‌اندیشد، خواه در زندان باشد، یا پشت میز دانشگاه، یا کارخانه یا داخل وطن یا خارج آن. به هر حال او آنی از کار خود و راه خود غافل نیست و اگر چنین است، پس این رهبران چگونه از کار نهضت و سرنوشت حزب بی اطلاع بوده‌اند؟ اگر بی خبر بوده‌اند، که آنها نه تنها رهبر نبوده‌اند، بلکه حتی یک فرد حزبی عادی هم نبوده‌اند. اگر مطلع بوده‌اند، پس می‌بایست از طریق مطالعه و تماس مداوم با احوال حزب به شماها یعنی رفقای رهبر مقیم ایران خود از طریق ارائه طریق و انعکاس افکار و نقطه نظرهای خود یاری دهند یعنی خلاصه با شما تماس فکری داشته باشند. مگر لنین بزرگ در مواقع خروج از روسیه تزاری چه می‌کرد و آیا او افاده فکری و سیاسی خود را نسبت به حزب متوقف می‌ساخت؟ سرنوشت حزب و رفقای هم‌رزم خود را از نظر دور نگه می‌داشت؟ چنان که می‌دانیم، او همه جا به فکر نهضت بود، همه جا به وظایف انقلابی خود آشنا بود.

آیا خالد بکداش، رفیق کمونیست کُرد ما، اگر به علت تهدید حکومت فاشیستی ناصر و مخالفت او با کمونیست‌ها از سوریه خارج شده، بدین معنی است که او دیگر به سرنوشت حزب و مطالعه دربارهٔ حوادث اجتماعی و سیاسی وطن خود نمی‌اندیشد و در این کار دچار فراموشی و غفلت شده است؟ نقطه‌نظرها، ترها و پیشنهادات حزبی خود را از خارج با رفقا در میان نمی‌گذارد و متناسب با وسع فکری خود از دور به آنها کمک فکری نمی‌دهد؟

آیا در آن موقع برای شما دریافت چند دستور و استفاده از افکار آن به اصطلاح «قسمتی از بخش مرکزی رهبری مهاجر» با آن همه امکانات مساعد فراهم نبوده است؟

ببینید شما باز هم با این بهانه‌ها و طرح این مطالب پوچ و کودکانه چقدر به شعور سیاسی تودهٔ حزبی ریشخند و اهانت روا می‌دارید. البته آنها از یک لحاظ قابل شماتت هستند، می‌دانید چرا؟ به این دلیل که زمانی به علت ساده‌لوحی سیاسی و خامی و خوش‌باوری خود سکان رهبری یک جریان دقیق و علمی را به دست لرزان و در اختیار دیدگان کور و تراخمی شما سپرده‌اند. تاریخ آنها را به علت همین نادانی‌ها، همین ندانم‌کاری‌ها به‌سختی مورد شکنجه و عقوبت قرار داده، و عناصر ممیزشان را با خشونت و فریاد از خواب عمیق غفلت و بی‌خبری بیرون کشیده است. این عناصر اکنون دیگر بیدار شده‌اند، چون علاوه بر درس تاریخ استهزا و تمسخر دشمنان و ضجه و نالهٔ دوستان نیز در راه جبران خطاهای گذشته تعالیمی بس عظیم و ارزنده به آنها آموخته است. باری در نظر ما و این افراد بیدار انگیزهٔ توسل شما به طرح ضعف کمی رهبران و هجرت آنان چیزی جز دروغ، جز شارلاتانیسم، جز خدعه و تزویر سیاسی شما نیست. شما با این بیان باز هم درواقع خواسته‌اید به گروه دیگری از افراد مانند خود به حساب غفلت احتمالی تودهٔ حزبی رشوه بدهید و به اصطلاح با طرح استعداد انقلابی آنها و امکان استفاده از شعور و لیاقت رهبری آنها افراد را باز هم همچنان در جهت انتظار از رادمنش‌ها و طبری‌ها امیدوار نگه داشته باشید. ولی ما بر اساس نوشته‌ها، گفته‌ها و نحوهٔ اقدامات افرادی نظیر رهبران مهاجر می‌دانیم که آنها نیز عناصری چون شما و خمیرمایهٔ افکار آنها نیز مانند

شما از ماده فکری خرده بورژوازی و خصوصياتی از هر جهت غیر انقلابی قوام گرفته است. این نظر را ما تدریجاً به استناد گفته ها و نوشته های تک تک شما به ثبوت خواهیم رساند. ولی فعلاً می خواهیم در مورد دو موضوع بزرگ و مهم به شما تذکراتی بدهیم:

به یاد دارید زمانی که پس از ملی شدن صنایع نفت و مقاومت مصدق در برابر امپریالیست ها به شکست سیاسی خود توجه پیدا نمودید و برای نجات خود از خطر نفرت توده حزبی و در عین حال به منظور سرگرم نمودن او با طرح این مسئله که گویا حزب توده ایران به مرحله تبدیل تاریخی خود و به درجه ارتقا به سازمان طبقه کارگر ایران رسیده است! اساسنامه ای تنظیم نمودید و جلدی از آن را نیز جهت اطلاع رادمش و طبری به خارج فرستادید؟

برای شما انکار این مسئله، هم از لحاظ انتشار این اساسنامه در میان کادرهای زبده و مورد اعتماد حزبی و هم از نظر ارسال آن به خارج، به علت اطلاع تمام افراد کمیته مرکزی مقیم ایران و بعضی از کادرهای درجه اول ممکن نیست. ولی می دانید آنها پس از دریافت اساسنامه شما چه کردند و چه گفتند؟ بله آنها به جای اظهار نظر خودشان مستقلاً به وسیله طبری اساسنامه دیگری تهیه نمودند و آن اساسنامه را هم برای شما، که می بایست به جای اساسنامه قبلی منظور نمایید، فرستادند. ولی پس از آنکه شما به نقطه نظرهای منحرف و خطرناک آنها در مورد فرمان قتل عامی که در آن علیه بورژوازی ملی ایران صادر کرده بودند اطلاع حاصل کردید، چنین گفتید: بابا باز خدا پدر ما را بیامزد، اینها دیگر حالشان خیلی خراب است!

حال اگر با وجود اطلاع هیئت اجراییه و بعضی عناصر نزدیک وابسته به آن از مفاد مندرجات اساسنامه ارسالی رادمش و طبری، به علت در دست نبودن آن، برای شما طبق روش معمول امکان انکار و حاشا باقی باشد و احیاناً بتوانید

درصدد تکذیب آن برآید، خوشبختانه از طریق ارائه اسناد و مدارک زنده این راه را به روی شما خواهیم بست.

درباره ملی کردن نفت

اینک پنج ماه است که ایران برای ملی کردن صنعت نفت کشور خویش مبارزه می کند... در این مبارزه دو جریان وجود دارد، یکی «نیروهای دموکراتیک توده ای» یعنی خط مشی حزب توده ایران، دیگر خط مشی «جبهه ملی»، که از طرف دکتر مصدق هدایت می شود... مصدق تحت فشار توده های وسیع ملت درباره ملی کردن صنعت نفت لایحه ای به مجلس داد، ولی او و دوستانش با به کار بردن اصطلاح ملی کردن صنعت نفت در واقع از اصولی دفاع می کنند که هیچ ارتباطی با ملی کردن واقعی (مرادشان سوسیالیزه کردن است، نویسنده) ندارد. حوادث اخیر هر روز با وضوح بیشتری نشان می دهد که دکتر مصدق و دوستان او در جبهه ملی تحت حمایت امپریالیست های آمریکایی به جز تأمین هر چه سریع تر پیروزی نفت خواران آمریکایی در مبارزه خود علیه امپریالیست های انگلیسی منظوری ندارند.

مصدق و هوادارانش به تبعیت از دستور امپریالیست های آمریکایی بدون مقاومت مداخله آنان را در امور داخلی ایران می پذیرند. دخالتی که توسط نماینده اش، هریمن، دلال مشهور وال استریت، و گریدی، سفیر آمریکا در ایران، انجام می گیرد.

نتیجه این جریانات دلیل روشنی بر این است که مصدق و هوادارانش برخلاف ادعای خود می کوشند مسئله نفت را به طوری کاملاً مخالف آنچه ملت می خواهند حل کنند. آنان به هیچ وجه بر سر آن نیستند که منابع زرخیز نفت را از چنگ امپریالیست ها بیرون آورند. اظهارات متعدد مصدق مبنی بر اینکه نفت را فقط به مشتریان سابق یعنی کشورهای غربی خواهد فروخت و فقط کارشناسان این کشورها را خواهد پذیرفت نشان می دهد که گردانندگان جبهه به اصطلاح ملی می خواهند بدون اطلاع نفت را باز هم به امپریالیست ها بدهند. (مراد این است که نفت

را در عین حال که می فروشند، مفت هم می دهند، نویسنده.)
 ... دکتر مصدق و هواداران او در واقع دستیاران توطئه ننگین امپریالیست‌ها هستند که می خواهند منابع نفتی ایران را در اختیار بیگانگان بگذارند...
 مصدق و دوستانش جانب ملت را ترک گفته و به امپریالیست‌ها پیوسته‌اند... عملیات دکتر مصدق یک بار دیگر ثابت می کند که سیاست محافل ارتجاعی بورژوازی، مالکین و ملیون لیبرال در کشورهای مستعمره و وابسته در شرایط بحران عمومی سرمایه داری به جز سیاست سازش با امپریالیست‌ها به ضرر منافع توده چیز دیگری نیست.

از شماره ۳۱ (۱۴۵) روزنامه در راه صلح پایدار و دموکراسی توده‌ای، مورخ ۱۷ اوت ۱۹۵۱
 آنگاه در بند دوم این مقاله درباره اهمیت حزب توده ایران نیز چنین می گوید:
 ... ولی جنبش نجات بخش ملی ایران که حزب طبقه کارگر (حزب توده) در رأس آن قرار دارد....

ملاحظه بفرمایید این مقاله همان سپر پولادین معروفی است که دستگاه رهبری حزب پس از انتشار آن در جراید و نشریات حزبی خود را برای رهایی در برابر انتقادات عناصر مارکسیست حزبی مجهز می ساخت و از آن با خوشنوی هرچه تمام تر استفاده نمود.

یعنی از آن پس هرکس که دم از انتقاد می زد و به دستگاه رهبری در مورد حمله به بورژوازی ملی اعتراض می نمود فوراً با «گیوتین» تهمت احساسات غیرانترناسیونالیستی و عدم اعتقاد به مراکز جهانی طبقه کارگر از پا در می آمد.
 بدین ترتیب با ظهور چنین خطری معلوم است افراد مبارز حزبی و به خصوص کسانی که هنوز به مرحله رشد شخصیت سیاسی واقعی خود در زمینه دفاع انقلابی از اصول نرسیده بودند، به علت پرهیز از آلودگی چنین اتهام، به تدریج تغییر عقیده می دادند و یا سکوت اختیار می کردند و در حالی از خودباختگی و بهت به عملیات دستگاه رهبری به عنوان ناظر بی طرف خیره می شدند. البته حساب بقیه یعنی آنهایی که مصرانه دفاع می کردند و به انتقاد خود ادامه می دادند معلوم است چه بود: بدگویی، فحش، تهمت جاسوسی، غلطیدن به ورطه ضدشوروی و یاهوهای دیگر.

بدیهی است این مقاله مقاله روزنامه‌ای چون نشریه به سوی آینده، نوید آزادی و یا شهباز نبود، بلکه مقاله ارگان رسمی کمینفرم بود و با توجه به این مطلب که افراد به علت احترام و اعتقاد به قضاوت محافل بین‌المللی تا چه حدودی پس از مطالعه این مقاله میدان را جهت ترک‌تازی و توسعه انحرافات دستگاه رهبری خالی می‌گذاشتند، می‌توان به‌درستی به اثرات مهم همراه‌کننده و ضدملی این مقاله پی برد.

حال این سؤال مطرح می‌شود که نویسنده آن مقاله کی بوده است. آیا نویسنده آن یکی از اعضای صاحب‌نظر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و یا مثلاً یک تئورسین چینی بوده است؟ نخیر چنین تصویری خطاست. بلکه نویسنده این مقاله کذابی آقای «توده» یعنی همان احسان طبری بوده است که آن را با نظارت دکتر رادمنش تهیه و برای درج به ارگان کمینفرم می‌فرستد.

این نخستین بار نیست که عناصر رهبری با سلاح تقلب و شارلاتانیسم موجب تضعیف اعتبار نهضت جهانی طبقه کارگر و همچنین قلع و قمع عناصر مارکسیست داخلی شده‌اند، بلکه آنها در این کار دارای سوابق ممتدی هستند. بدیهی است وقتی که محافل بین‌المللی می‌بینند این افراد با عناوین و القاب پرطمطراق خود را نماینده نهضت کارگری ایران معرفی می‌کنند و در داخل ایران نیز جریانی جز آنها وجود ندارد، خواه‌ناخواه به‌اجبار برای توجه به نظریات آنها، که به‌اصطلاح نمایندگان خلق ایرانند، و حفظ روابط خود با حزب توده حسابی باز می‌کنند و بالنتیجه نهضت طبقه کارگر چه از داخل و چه از خارج با صدمات زیان‌بخشی روبه‌رو می‌شود.

ما درباره محتویات این مقاله فعلاً صحبت نمی‌کنیم، چون در فصل مربوط به حزب و مسائل ملی به تفصیل از بیگانگی مطلق دستگاه رهبری نسبت به مفهوم ملی و مبارزات ضداستعماری گفت‌وگو خواهیم نمود. ولی فعلاً از آن تنها به بیان این نکته اکتفا می‌کنیم که مقاله مزبور از آغاز با دروغ و تقلب شروع می‌شود. به این معنی که در آنجا گفته شد «اینک پنج ماه است که ملت ایران برای ملی کردن صنعت نفت کشور خویش مبارزه می‌کند...»، درحالی که مبارزه ملت ما برای ملی کردن صنعت نفت از «نوامبر» ۱۹۵۰ آغاز شده بود.

به طوری که حتی هفت ماه و نیم قبل از انتشار این مقاله مجله عصر جدید در ۷ ژانویه ۱۹۵۱ نوشته بود:

ایرانیان خواستار الغای امتیاز اعطاشده به شرکت نفت انگلیس و ایران، که اداره آن از طرف لندن صورت می گیرد، و ملی شدن صنعت نفت می باشند.

حال، چرا نویسندۀ دروغگوی مقاله زمان شروع مبارزه را پنج ماه قبل از انتشار مقاله مزبور نام می برد؟ برای آنکه حزب از همان موقع شعار ملی شدن صنعت نفت را مورد تصویب قرار می دهد. بنابراین تاریخ تصویب او می بایست آغاز شروع مبارزه نفت شناخته شود! ولی کی این مبارزه را ایجاد کرد، کی این شعار را داد، کی سالها درباره آن صحبت کرده بود معلوم نیست، زیرا مبارزه زمانی مبارزه است که این آقایان به آن مطابق مصالح شخصی خود عنوان مبارزه داده باشند.

خیانت دیگر که در این مقاله به کار رفته است، یعنی علاوه بر تضعیف نهضت ملی بی رحمانه فتوای قتل فعالیت طبقۀ کارگر ایران را هم در راه وحدت مارکسیستی صادر نموده است، اطلاق مفهوم «حزب طبقۀ کارگر» بر غیرانقلابی ترین احزاب غیرانقلابی جهان یعنی حزب توده ایران است. واقعاً چقدر گستاخی لازم است، چقدر در بازی با سرنوشت طبقه و ملتی پس از سالها اغفال و ضرر می بایست اقدامات و تحریکات مشکوک و زیان بخشی در کار باشد؟

اما در این میان نکته ای که بیش از هر مورد زیان بخش دیگر مقاله مزبور قابل امعان نظر و بررسی است مسئله زمان اعلام چنین تحول سازمانی حزب توده ایران است. یعنی خواه ناخواه این سؤال مطرح می شود که به چه دلیل می بایست تغییرات مزبور در نقطه ای از آغاز مبارزات ضد استعماری مردم ایران به مرحله کیفی خود رسیده باشد.

زیرا صرف نظر از عدم مساعدت محسوس عوامل داخلی و ضعف تناسب قوای ایدئولوژیک طبقۀ کارگر نسبت به طبقات دیگر، از لحاظ خارجی و عوامل عینی نیز بیان این مطلب با منطق مبارزه و رعایت اصول سازگاری نداشت. آیا چنان که در قسمت های دیگر همین مقاله آقای «توده» بیان داشته اند، بورژوازی ملی به مرحله سازش خود رسیده و به دو جناح آشتی دهنده و انقلابی منقسم شده بود؟ از آشتی و سازش بورژوازی جز ذهن مغرض دستگاه رهبری و تنظیم کنندگان

مقاله مزبور دلیل ذهنی دیگری که وجود نداشت. یعنی چه در همان زمان و چه در مراحل بعدی، که حقایق به وضوح ثابت قابل ملاحظه بورژوازی ملی را در مقاومت با استعمار نشان داد، تصور سازش خودبه خود منتفی بود. پس چرا نویسندگان این مقاله در بحبوحه چنین مبارزه دست به اعلام عنوان جدید کارگری حزب توده ایران زدند؟ پاسخ روشن است؛ برای آنکه بورژوازی ملی از همکاری با حزب کمونیست بیشتر دچار رعب و هراس می شد تا یک حزب خرده بورژوازی «انقلابی» به اسم حزب توده ایران؛ به کاربردن اسم حزب طبقه کارگر بیشتر موجب کشاندن بورژوازی به سوی استعمار می شد، تا عنوان حزب توده ایران؛ استعمال لفظ حزب طبقه کارگر بیشتر بورژوازی ملی را به تهدید رهبران خود در مورد متوقف ساختن مبارزه وادار می نمود، تا استعمال لفظ حزب توده ایران. و الا چه موجباتی هم از نظر داخلی و هم از نظر خارجی در آن مرحله خاص می بایست موجب چنین تحول و تکاملی برای حزب توده ایران بشود؟ افزایش کادر مارکسیست؟ خدا می داند. نفوذ در توده های ضد استعماری و کشاندن آنها به دنبال خود و اتکا به دوام تأیید انقلابی آنها بر اساس کسب موقعیت رهبری جنبش و به ثمر رساندن آن؟ این هم که شوخی و دروغ است. پس چی؟ خب، اگر چنین است یعنی وقتی که عوامل مادی یک وحدت مارکسیستی مورد محاسبه و اعتنا نباشد، پس چرا از همان آغاز به جای حزب طبقات زحمتکش آن را حزب کمونیست معرفی نمی نمودند؟

آری، کارها تماماً از روی حساب و نقشه بوده است، منتهی افراد ساده حساب سرشان نمی شد!

بله، آقایان عزیز!

شما با این حضرات مهاجر یعنی رفقای همپالکی خود همیشه در ارتباط و تماس بوده اید و با آنها کاملاً در مشاوره بوده اید، هماهنگی می کردید، نقشه ضد حزبی خود را مشترکاً و با صوابدید هم به مرحله عمل می گذاشتید. آنها در خارج و شما در داخل به کار خود ادامه می دادید، چون در فکر همه شما تاکنون کمترین نشانه ای از اختلافات اصولی مشهود نشده است. چنان که ما به استناد حقایق زنده وحدت کامل شما را از هر جهت با مدارک گویا ثابت نمودیم.^(۷)

چون حقایق همیشه خطاها و خیانت‌ها را رسوا می‌کند. مثلی است معروف [که] می‌گویند «دیر و زود دارد، ولی سوخت و سوز ندارد.» مبارزه حق و باطل نیز چنین است، طول می‌کشد، ولی بالاخره فتح به جانب حق متمایل می‌شود.

شما اگر مثل هیئت حاکمه فکر کرده‌اید که در ایران زدند، کشتند و نابود کردند دیگر همه ماست‌ها را کیسه کردند و میدان باز هم برای شما روشنفکران منحنی خالی باقی مانده است که بدون مقابله منطقی و افشاگری‌های این‌وآن به یاهوگویی‌های خود ادامه بدهید، به سختی دچار اشتباه شده‌اید. یا باید واقعاً درصدد تصحیح خود برآیید (که در نظر ما ممکن نیست) یا طبقه کارگر را به حال خود گذارید. و اگر واقعاً به طبقه کارگر و ملت علاقه‌مندید، این کار را بکنید تا با چشم خود در مدتی کوتاه شاهد پیروزی‌های ملت بشوید، به شرطی که در راه مبارزه عناصر مارکسیست اخلاص نکنید و مطابق شرف انقلابی خود، اگر دارا باشید، به آنها کمک کنید. (چه انتظارات شاعرانه‌ای!)

حال ما فرض می‌کنیم که اگر این رفقای شما در ایران بودند و به‌عکس شما از مسائل و حوادث اجتماعی استنباط صحیح پیدا می‌کردند، ولی معیار شما برای تشخیص نظریات صحیح آنها چه می‌توانست باشد جز استدلال روشن آنها، جز مطابقت افکار آنها با اصول انقلابی و موازین تئوری‌های اجتماعی مارکسیستی؟ خب اگر چنین است، مگر همین دلایل، همین براهین به‌موقع از جانب عناصر مارکسیست حزب به شما ارائه نمی‌شد، و اگر می‌شد، پس چرا آنها را به‌جای تشویق، به‌جای استشاره، به توده حزبی جذامی و منفور معرفی می‌کردید؟ باری هنگامی که عناصر آگاه حزبی و خارج از حزب با توجه به زمزمه‌های شکایت‌آمیز توده مردم علیه اقدامات شما، به شما راه صحیح را نشان می‌دادند و حقایق را می‌گفتند و حتی آنها با خواهش و التماس از شما تقاضای توجه و اعتنا به دلایل و اظهارنظرهای صحیح خود می‌نمودند، شما از افکار آنها چه استفاده می‌نمودید که از افکار رفقای مهاجر در صورت بودن در ایران و داشتن نقطه‌نظرهای صحیح استفاده نمایید؟ شما که اکنون از سطحی بودن و جنبه‌های ناقص و کم‌دامنه تفکر رهبری به علت کمی عناصر آن نالیده‌اید و آن را به‌مثابه یکی از علل ناکامی سیاسی خود توصیف نموده‌اید، کی خواسته

بودید و چه موقع اراده به استفاده از افکار توده حزبی کرده بودید؟ شما در اولین برخورد و در اولین تماس با افراد به جای آنکه به تفحص درباره عمق قضاوت‌های سیاسی و به میزان شعور اجتماعی و ایمان انقلابی آنها بپردازید، بیشتر به سر و صورت و به وضع خانوادگی و موقعیت خاص اجتماعی آنها خیره می‌شدید. برای شما بیشتر این مسئله مطرح بود: از جیب این رفیق و موقعیت مالی او چقدر می‌توان برای تقویت صندوق «حزب» استفاده نمود. چون در نظر شما تنها عنصر محرک نهضت و عامل کامیابی‌های آن محتوای جیب افراد بود، نه محتویات ذهن آنها. و به همین جهت شما همیشه از تماس با افراد حزبی هوشمند و باشعور، تا آنجا که میسر بود، احتراز می‌نمودید و آنان را افراد فضول و خودخواه و جاه‌طلب معرفی می‌نمودید. شما بیهوده از ضعف فکری خود به علت ضعف کمی رهبری نالیده‌اید و در این مورد تصمیم به دفاع از خود گرفته‌اید. چون شما هرگز به «فکر» اعتنا و احترامی نداشته‌اید. خصیصه مشترک همه شما خصوصیت با «فکر»، تخطئه «فکر» و اهانت به افراد «متفکر» بوده است و به همین جهت شما حتی قادر به تربیت صحیح و تعلیم اساسی چند کارگر و حتی روشنفکر عمیق انقلابی نشده‌اید و حتی پس از چهارده سال مبارزه از میان کارگران مورد تعلیم شما با انگشت نیز نمی‌توان به‌عنوان نمونه یک کارگر آگاه و انقلابی واقعی نشان داد؛ چون کار شما بیشتر هیاهو بود و نه اقدام انقلابی، بیشتر بلوف‌زدن بود، نه تربیت کادر انقلابی. باری از موضوع دور نشویم. گفتیم تعدادی از رهبران نیز مانند بقراطی و قاسمی به خارج عزیمت نمودند. البته ما به این شایعات که قاسمی را رقبا به علت اختلافات فراکسیونی خود تبعید نمودند کاری نداریم، ولی نقطه نظر ما این مسئله است که با وجود احساس ضعف کمی رهبری، که در قطعنامه از آن صحبت شده، چرا کمیته مرکزی با خروج قاسمی و بقراطی موافقت نموده، دلیل این موافقت چه بوده است. پس گناه باز متوجه خود دستگاه رهبری خواهد بود.

گیریم که قاسمی هم در ایران بود، ولی از ذهن این قاسمی به نهضت چه سود سیاسی عاید می‌گردید؟ مگر این همان قاسمی نویسنده سرمقاله معروف به سوی آینده^(۸) نیست که پس از خروج از زندان با مقاله خود تحت عنوان ملی

چیست؟ اولین ساطور نفاق و جدایی را بر گرده زمینه مساعد تحقق وحدت ضداستعماری ما وارد ساخت؟ و یا اگر طبری در ایران بود، چه نفعی می‌توانست از او متوجه حزب بشود؟ آیا او هم، چنان‌که اساسنامهٔ ارسالی او گواهی می‌دهد و مقالهٔ منتشرهٔ ارگان کمینفرم حکایت می‌کند، جز رواج‌دادن بازار حملات آبدار و مطمئن و استعمال کلمات ظریف و شاعرانه و خلاصه تهییج تودهٔ حزبی از طریق این کلمات و شعارها علیه جبههٔ ملی و توسعهٔ دامنهٔ نفاق و تفرق اردوی ضداستعماری می‌توانست برای حزب نتایج و اثرات سیاسی دیگری به بار آورد؟

اگر نویسندگان قطعنامه به این نکته توجه داشتند که افزایش هر کمیتی فقط در جهت اقتضای نوع ماهیت مربوطهٔ خود می‌تواند موجب کیفیات جدیدی شود، هرگز به این عذر و بهانهٔ بی‌معنی متوسل نمی‌شدند. البته چنین قضاوت و انتظاری از جانب هیئت اجراییه تصادفی نیست، چون آنها طبق تربیت سیاسی و سوابق کار تشکیلاتی خود همیشه به افزایش کمیت بدون توجه به ماهیت آن، به کثرت لفظ و عدد بدون توجه به مفهوم واقعی و ارزش و اثر مصداق عینی آن توجه داشته‌اند. لذا باید که [در] این مورد نیز، یعنی افزایش تعداد «رهبرانی» چون کیانوری‌ها و جودت‌ها، منطقاً به صحت «تز سیاهی لشگر» رسیده [باشند]، بدون آنکه به این نکته توجه داشته باشند که تجمع هزاران رهبر بی‌اطلاع و گمراه و تراکم هزاران رهبر خرده‌بورژوازی متزلزل و غیرقاطع هیچگاه نمی‌تواند از راه رهبری یک حزب غیرانقلابی موانع تزلزل و کوتاه‌بینی و خصیصهٔ رعب و فرار را جاروب نماید. وانگهی صدور این قطعنامه، که به منزلهٔ آخرین تحلیل دستگاه حزب [است] نسبت به یک حادثهٔ بزرگ اجتماعی یعنی حادثه‌ای که نتایج آن منتهی به اسارت ننگین ملتی گردید، آیا مورد تأیید آن رهبران [...] نیز بوده است یا نه؟

قطعاً پاسخ مثبت است. اگر چنین است، پس در این صورت شعور آنها، عمق فهم آنها، صفا و صداقت سیاسی آنها نیز در خلال مندرجات قطعنامه به چشم می‌خورد. بنابراین چه سندی بارزتر، چه حکمی [بهتر] از خود همین قطعنامه می‌تواند مشابَهت جمیع خصایص فکری و روحی آنها را با یکدیگر برای ما به‌درستی ثابت و روشن سازد؟

اکنون که مقدمتاً به توضیح اجمالی چند نکته از قطعنامه دایر به [سیاست] هیئت اجراییه و تباری و توطئه آشکار آنها علیه توده حزبی پرداختیم، ببینیم آنها با تحلیل «علمی» خود درباره علل کودتای بیست و هشتم مرداد چگونه بیش از پیش نسبت به وجود این سوءنیت ریشه دار [و] جنبه های غیر قابل علاج پایه های تئوریک ضد مارکسیستی خود [برهان] و دلیل ارائه می دهند. ولی ما برای آنکه به درستی و چنان که لازم است به تحلیل انتقادی این قطعنامه [دست] زده باشیم، خود را ناگزیر به توضیح فلسفه متضاد و درعین حال مرتبط «عین» و «ذهن» می دانیم.

توضیحی درباره «عین» و «ذهن» و کیفیت ارتباط آنها

چون طبق تعالیم ماتریالیسم دیالکتیک نقطه عزیمت هر شناسایی صحیح و معتبر از اعتقاد به اصالت ماده و تحرک و تغییر جاویدانی آن آغاز می شود یعنی حقیقت هستی در مادی بودن (چنان که هست) و نوع موجودیت آن در دیالکتیکی بودن مشخص و تعبیر می گردد، لذا مارکسیسم در قلمرو شناسایی خود به اقتضای ضرورت عینی و منطقی به «روح» و «عقل» نیز به مثابه محصولات ثانوی هستی یعنی موجوداتی که در مرحله معینی از تکامل آن به توالی و تناوب ظهور تاریخی پیدا کرده اند می نگرد.

چنان که نتایج تجربی علوم طبیعی و تحقیقات انسان شناسی و انواع حقایق نظری و علمی دیگر بر این نقطه نظر پیروز مندانه صحه می نهد.

بدین ترتیب از نظرگاه فلسفی مارکسیسم همچنان که فکر از ماده تفکر خود جدا نمی تواند بود، فکر نیز جدا از موضوع خود یعنی محسوسات و نشانه ها و تظاهرات گوناگون آن قابل تصور نخواهد بود. چنان چه بتوان در دایره اندیشه بشری جایی برای طلوع مفاهیم وهمی و نقطه نظرهای اساطیری و متافیزیکی سراغ گرفت، این حقیقت هرگز بدان معنی نیست که موضوعات محتوای این مفاهیم صرفاً تصویری و یا به عبارت دیگر آثاری از هر جهت مصنوع و نتیجه خلق تخیل انسانی است؛ بلکه این انعکاسات هم مانند سایر انعکاسات ذهنی هریک دارای منشأ عینی و مؤثراتی خارجی می باشند. منتهی با این تفاوت که

توهمات و تصورات مجعول و ساختگی به علت اقتضا و نوع توجیه زندگی دسته‌جمعی یعنی مشخصات شرایط طبقاتی تولید اجتماعی، از منشأ عینی نخستین خود مجزا و مجرد می‌شوند و همچنین به دلیل خاصیت ترکیب‌کننده ذهن و جنبه‌های اختراعی تخیل آن به خود اشکال رنگارنگی از پندار یعنی تصوراتی کاملاً ذهنی می‌گیرند.

مارکسیسم بر اساس یک چنین مبادی فلسفی و الهام و استفاده از علوم بارور زمان خود توانسته با حل یکی از معضل‌ترین و مشهورترین مسئله مورد نزاع تاریخ فلسفه یعنی تضاد بین «فکر» و «موضوع فکر» و به مفهومی وسیع‌تر تضاد بین «فکر» و «وجود» خود را به‌عنوان «سنتز» انقلابی و تکامل‌یافته همه تبعات و تحقیقات فلسفی و نتیجه معقول تفکر همه فلاسفه اعصار مختلف زندگی بشری مشهور و معتبر سازد.

اینک ببینیم این پیروزی تاریخی بر چه اساس و برهانی استوار است. چنان‌که می‌دانیم، مارکسیسم «ایده‌ها» و «مفاهیم» را، خواه جزئی و خواه کلی، چه ساده و چه بغرنج، به‌عنوان وحدتی از دو عنصر متضاد ذهنی (آنچه که مربوط به کار ذهن است) و عینی (آنچه که مربوط به عین است) در نظر می‌گیرد.

بدیهی است که این دو جنبه متضاد (ذهنی و عینی) تحت جوهر مادی خود با هم به‌عنوان دو نمود متقابل در یک واحد (سنتز) جمع و روبه‌رو هستند و چون چنین است، بنابراین به دلیل تغییر ذاتی جنبه عینی، که بالضروره منجر به دگرگونی جنبه ذهنی متقابل می‌شود، مفاهیم [علی‌الدوام به علت تغییرات کمی و کیفی جنبه عینی محتوی خود کما و کیفاً تغییر می‌پذیرند.

به همین جهت هر یک از این «مفاهیم» و «ایده‌ها» به دلیل جنبه‌های محدود و موقت خود دارای ارزش و اعتباری مشروط و نسبی خواهند بود. مارکسیسم از همین نقطه نظر به هیچ قانون علمی و مقررات اجتماعی و معتقدات سیاسی و مذهبی به دیده امور ثابت و لایزال و مقدس نمی‌نگرد.

از آنجاکه مارکسیسم خود ذاتاً فلسفه‌ای پیشرو و انقلابی است و متعلق به طبقه و عناصر پیشرو و انقلابی است، لذا با وجود قبول جنبه عینی مفهوم به‌عنوان منشأ اولیه تأثیر، به ذهن نیز به مثابه آینه‌ای صرفاً منفعل و به «ایده» چون سایه‌ای که

تابع غیرفعال عین خود باشد نمی‌نگرد، بلکه ذهن را چون عاملی مؤثر، عاملی که پس از تأثیر متقابلاً در مؤثر خود اثر می‌گذارد، عنصری فعال و صاحب اثر می‌شناسد، عنصری که با نوع تشخیص و عمل خود مؤثر خارجی را ملزم به دگرگونی و تحول می‌سازد.

چون مارکسیسم نقطه شروع فعل و اثر را در همه حال «عین خارجی» می‌شناسد، لذا دایره کار و تأثیر متقابل «ذهن» را در «عین» محدود به وسعت امکانات و مربوط به حدود تأثیرات آن در ذهن می‌داند. تأثیراتی که بار دیگر متناسب با نوع اثر و عمل ثانویِ ذهن رو به وسعت نهاده و در جهت گسترش حدود اولیه خود بسط و امتداد می‌پذیرد و در جریان همین بسط و گسترش به مفاهیم ذهنی خود با معیار واقعیت غنا و تکامل می‌بخشد و آنها را ملزم به تغییر، تصحیح و تجدید می‌نماید.

چنین است خصیصه دیالکتیکی فعالیت‌های تاریخی ذهن و پیدایش، رشد و مرگ همه مفاهیم و مظاهر ذهنی و نوع طلوع و غروب تاریخی آنها.

توضیح مارکسیستی بیان پیدایش و انقراض «مفاهیم» باوجود اتکای خود به تقدم «عین» بر «ذهن» عین را جدا از کل پیرامون آن و ذهن را جدا از مجموعه اجتماعی آن و آن دو را جدا از مجموعه کلی مطلق آنها یعنی «هستی» در نظر نمی‌گیرد، بلکه ضمن قبول هماهنگی و وحدت لایزالشان در مجموع آنها را با همه تضاد، کثرت و تنوع به منزله یک جریان واحد، توقف‌ناپذیر و تکامل‌یابنده‌ای مورد اعتنا قرار می‌دهد.

در همین نقطه نظر دقیق و حکم فلسفی دائم‌الاعتبار مارکسیستی است که مارکس، این نابغه عظیم تاریخ تفکر بشر، توانست با ابداع این فرمول داهیانه یعنی روح «ماتریالیسم تاریخی» خود که: «شعور انسانی هستی او را معین نمی‌سازد، بلکه هستی اجتماعی او شعورش را تعیین می‌نماید.»، برای نخستین بار به دست طبقه کارگر و همه مورخین و محققین اجتماعی وابسته به آن در مورد تشخیص درجات فعالیت و ادراک قوانین فکر و زندگی اجتماعی انسان کلیدی بس گران‌بها و مشکل‌گشا تسلیم نماید که بنابر آن در همان حال که کم و کیف شعور اجتماعی انسان به حسب درجه تکامل نیروهای تولیدی و مناسبات

اجتماعی مربوطه به آن معین می‌شود، مشعور نیز به عنوان مؤثری که متقابلاً در عین خارجی خود اثر می‌نهد، در اعمال بیش از پیش اراده و تحقق بیش از پیش مقاصد نسبی و محدود خود امکان رشد و تکامل تاریخی [دارد].

از آنچه گذشت می‌توان در مورد نسبت تکامل معرفت و حدود اقدامات عملی اجتماعی انسان در مراحل مختلف تاریخی او به نتایج مارکسیستی زیر رسید:

۱. حدود فعالیت و پیشرفت ذهن در ادراک «حقیقت» همواره تابعی از امکانات محدود عینی و شرایط مادی تفکر آن است. بدین جهت «حقیقت» مکشوف آن به علت محدودیت «مصادق» جزئی و نسبی خواهد بود، نسبی از نظر مقایسه آن با «حقیقت مطلق»، و در عین حال «مطلق» به جهت استناد و استفاده‌ای که از آن در عمل و تجربه به عمل می‌آید. پس میدان فعالیت ذهن و منبع پژوهش‌های متوالی آن در همه حال تاریخ زندگی او است و وسایط شناسایی آن نیز حواس، تفکر تئوریک و بررسی این دو در عمل و آزمایش خواهد بود. ذهن بر اساس همین جنبه‌های محدود میدان عمل و اتکا به رابطه علت و معلول قضایا گاهی از طریق معلول معلوم به سراغ علت مجهول و گاهی از طریق علت معلوم به تعقیب معلول مجهول می‌پردازد و به همین نحو با تبدیل تدریجی مجهولات خود به معلوم جاودانه در راه نزدیک شدن به «حقیقت مطلق» طی طریق می‌نماید.

و حال آنکه از نقطه نظر مکاتب مختلف ایدئالیستی میدان کاوش ذهن و حدود و چگونگی تکامل آن مستقل و مجزا از شرایط زندگی اجتماعی بوده و بستگی به استعداد ذاتی و درجه تقرب آن به «ایده مطلق» یا «عقل کل» و غیره دارد و بالضرورة وسایط و روش شناسایی آن نیز تعقل محض، الهام، انتوئیسیون، مکاشفه و اشراق خواهد بود. چنان که پیداست، نتایج حاصله آن در عصر ما جز خیال‌بافی و گم‌گشتگی فلسفی و خلاصه در یک کلام «خودکشی فکر» چیز دیگری نخواهد بود.

۲. چون از نقطه نظر مارکسیسم شعور انسانی تنها به حسب رشد و تکامل شرایط مادی حیات جامعه معین می‌گردد، لذا به عنوان عامل ذهنی متناسب با این شرایط قادر به انجام تحولات اجتماعی و استقبال حوادثی هماهنگ با آن خواهد بود.

با این بیان چون علل پیدایش حوادث اجتماعی دارای منشأ عینی و مقدمات و شرایط تولیدی است و نوع بسط و حرکت تاریخی ذهن به موازات رشد و تکامل نیروهای تولیدی و مقتضیات محدود به آن است، لذا ذهن همواره متناسب با نوع ادراک روابط قضایای پیرامون خود به هماهنگ نمودن خویش با آنها و بالتیجه هدایت آنها به سود خود، در جهت مقاصدی که همواره از جانب مقتضیات عینی تعیین می شود، با کامیابی های تاریخی مواجه می گردد. از همین نقطه نظر است که مارکسیسم به عوامل ذهنی همیشه به دیده مؤثر می نگرد، نه تعیین کننده و نبوغ و شخصیت ها را تسریع کننده تحقق حوادث می شناسد، نه ابداع کننده و سازنده آنها. طبقه کارگر به استناد همین دلایل و الهام از ایدئولوژی علمی است که در هنگام تعیین نقشه های کار و پروژه های مختلف سیاسی و اجتماعی و مبارزات طبقاتی خود متناسب با ادراک دقیق ضروریات عینی و پیش بینی خطوط حرکت بعدی آنها برای خود در دورانی کم و بیش طولانی، دور و نزدیک نقشه و برنامه مدون می سازد و به همین جهت هیچگاه در شناسایی حوادث و درک صحیح آنها بدون توجه نخستین به جنبه های عینی یک جانبه به مفاهیم ذهنی و تمایلات و توقعات درونی خود استناد نمی کند.

نویسندگان قطعنامه چون حزب توده ایران را حزب «طبقه کارگر» و خود را به علت عضویت در حزب مزبور «مارکسیست» می شناسند، لذا خواسته اند بر اساس تحلیل به اصطلاح مارکسیستی حادثه ۲۸ مرداد و تعیین عوامل ذهنی و عینی آن حقایق امر را چنان که باید به اطلاع توده حزبی برسانند. ولی با انتشار این قطعنامه نه تنها مانند نشریات قبلی خود حدود بیگانگی فوق العاده خویش را از درک مارکسیستی قضایا نشان داده اند، بلکه علاوه بر این موارد سوءنیت و عدم صداقت سیاسی خود را نیز به ثبوت رسانیده اند. اینک به بحث و توضیح موارد مزبور می پردازیم.

علل تضاد این قطعنامه با مندرجات کتاب دربارهٔ ۲۸ مرداد چگونه تفسیر می‌شود؟

نویسندگان قطعنامه پس از توضیح مقدماتی موارد علل عینی (عللی که طبق گفتهٔ آنها خارج از ارادهٔ حزب بوده) و علل ذهنی (آنچه که در دایرهٔ ارادهٔ حزب بوده) در قسمت مربوط به «ارزیابی خطا» به این نتیجه رسیده‌اند که:

لازم است تصریح شود در بروز خطاهای رهبری یعنی عدم آمادگی، غفلت و عدم تحرک وی مسئولیت اساسی متوجه خود رهبری است و البته نمی‌توان و نباید آن را به اتکای علل عینی توجیه و تبرئه نمود، زیرا هیچ علت عینی نمی‌تواند موجب این امر باشد که رهبری یک حزب انقلابی در موقع لازم به وظیفهٔ خود عمل نکند...

بنابراین به استناد مطالب فوق چون در نظر نویسندگان قطعنامه به علت وجود جنبه‌های مساعد ذهنی انقلاب امکان غلبهٔ حزب بر علل نامساعد ضدانقلابی فراهم بوده است، بنابراین نمی‌توان حزب را به دلیل وجود جنبه‌های نامساعد علل عینی تبرئه نمود. یعنی خلاصه بیان کنیم:

نقص در جنبه‌های ذهنی مبارزه بوده است، نه شرایط عینی. این حکمی است که دستگاه رهبری حزب اخیراً به آن رسیده است. ولی چنان‌که می‌دانیم، همین رهبری تقریباً هفت ماه پس از فاجعهٔ مرداد با انتشار کتاب دربارهٔ ۲۸ مرداد علت شکست نهضت را در عدم مساعدت جنبه‌ها و علل عینی قیام توصیف نموده، و اهم دلایل آن نیز «عدم آمادگی دهقانان به شرکت در جنبش ضداستعماری، جنبه‌های سازش‌کاری و توافق پنهانی بورژوازی با امپریالیسم و... بوده است.» و به همین جهت نیز نویسندگان کتاب مزبور این قیام و لزوم شکست جبری آن را ناشیانه با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه مقایسه نموده بودند. اکنون برای ما این سؤال [ها] مطرح است که:

نویسندگان کتاب دربارهٔ ۲۸ مرداد و نویسندگان قطعنامهٔ مورد بحث چه کسانی بوده‌اند؟

علل این تفاوت کیفی استنباط آنها ناشی از چه موارد و مقدماتی بوده است؟

آیا کتاب اول نتیجه قضاوت یک جناح و قطعنامهٔ اخیر نتیجه قضاوت جناح مقابل دیگر است؟

بدیهی است در مورد اول به این دلیل که تمامی آنها با هر نوع اقدام انقلابی در روز ۲۸ مرداد، چنان که خود نیز بیان داشته‌اند، مشترکاً و به‌طور دسته‌جمعی مخالفت داشته‌اند، بنابراین باید به این نتیجه رسید که آنها در آن موقع زمینه را برای مقابله با کودتا مساعد نمی‌دیده‌اند. چنان که کتاب دربارهٔ ۲۸ مرداد نیز به‌خوبی آن را طبق نظر دستگاه رهبری مدلل نموده است. پس به این دلیل نمی‌توان گفت که به علت غیبت نویسندگان کتاب دربارهٔ ۲۸ مرداد (شرمینی و دارودسته) جناح مقابل آنها (کیانوری و دارودسته) در پلنوم حزبی به دفاع از نقطه نظر خود برخاسته و موفق به صدور قطعنامهٔ مزبور گردیده‌اند و در عین حال هم این جناح توانسته باشد نظریات رهبران مهاجر را به سوی خود جلب نماید. چون به نحوی که ما بیان داشتیم، بین تمامی این افراد، چه مقیم داخل و چه خارج، در مورد مبارزه با بورژوازی ملی توافق نظر کامل وجود داشته است. بنابراین تصویب کنندگان کتاب دربارهٔ ۲۸ مرداد عناصر فراری هیئت اجراییه می‌باشند که ضمن تصویب و تأیید کتاب مزبور دوباره دست به تنظیم قطعنامهٔ مورد بحث زده‌اند. حال برای ما توضیح علل تجدید نظر هیئت اجراییه در یک مدت طولانی، که شامل سنوات ۱۳۳۲-۳۶ بود، مطرح می‌شود:

آیا هیئت اجراییه از طریق الهام و یا رؤیا حقیقت را دریافته است؟ یا آنکه پس از مطالعه و تحقیقی طولانی به نتیجهٔ اخیر خود رسیده است؟ اگر طریق اول برای هیئت اجراییه به علت نقایص فکری او احیاناً مقبول باشد، برای ما محققاً نیست. پس به ناچار باید به حقیقت امر پس از پنج سال مطالعه توجه پیدا کرده باشند، آن هم با این تقلب. چنان چه خود می‌گویند، در همان موقع یعنی روز ۲۸ مرداد «... مجدداً به مصدق تلفن کردیم. وقتی مصدق گفت کاری از دست من ساخته نیست و هر کاری از دستتان برمی‌آید بکنید، اول کار را از کار گذشته شمردیم و سپس در ساعت ۳ بعد از ظهر خواستیم کاری کنیم، ولی ارتباطات حزبی در دستور ۲ بعد از ظهر پس از تلفن به مصدق روز ۲۸ مرداد،

که آن نیز به اتفاق آرا گرفته شده و حاکی از توصیه به رفقای حزبی برای رفتن به خانه و تمیزکردن آنها از اسناد و مدارک حزبی بود، عملاً فلج شده بود.»

پس معلوم می‌شود که نویسندگان قطعنامه یعنی همان تلفن‌کنندگان روز ۲۸ مرداد می‌خواسته‌اند دست به عملی بزنند یعنی زمینه برای اقدام از نظر آنها مساعد بوده است، ولی رفتن رفقا به خانه‌ها برای پاک کردن اسناد حزبی موجب قطع رابطه و فلج شدن حزب و بالنتیجه ازدست رفتن فرصت انقلاب بوده است! آن وقت همین تلفن‌چی‌ها، با آنکه در آن موقع چنین استنباطی داشته‌اند، مع ذلک هفت ماه پس از کودتا عدم مساعدت امکانات عینی انقلاب را در ناپختگی تاریخی آن توجیه می‌نمایند، ولی حال زیر حرف قبلی زده، می‌گویند ما به لزوم عمل معتقد بوده‌ایم، ولی بچه‌ها به خانه رفته تا منازل را از اسناد حزبی پاک کنند. و این خود البته دروغ بزرگ رسواکننده دیگری است که آشکارا از سوءنظر و خدعه دستگاه رهبری در تنظیم این قطعنامه پرده برمی‌گیرد. ولی [از] درد تأسف و خدعه کمیته مرکزی غم‌انگیزتر اثبات این حقیقت است که در بین عناصر شرکت‌کننده در پلنوم مثل اینکه یک عاقل هم به‌طور استثنا وجود نداشته است که تا از این حضرات یعنی نویسندگان قطعنامه بپرسد آخر برادر جان، کسی که بخواهد قیام کند و با دشمن در میدان انقلاب روبه‌رو شود او در صورت شکست به جرم قیام مجازات خواهد شد، نه داشتن چند کتاب. کسی [که] بخواهد آگاهانه خطر جانبازی را قبول نماید هرگز به خطرات از هر جهت فرعی و ناچیز دیگر (مانند چند روزنامه) نمی‌اندیشد. این بیان یا درحقیقت بهانه هیئت اجراییه مشابه عذر آن مرد ترسوئی است که وقتی خواست به‌عنوان خودکشی خود را به آب افکند، ولی به علت ترس از خودکشی بازایستاد و به کسانی که ناظر قضیه بودند گفت: «نخیر، امروز فقط به علت زکام فوق‌العاده و سردی ناراحت‌کننده آب از خودکشی منصرف شده‌ام!»

بدین ترتیب طبق اسناد و مدارکی که از دستگاه رهبری به جا مانده است و دلایلی هم که اخیراً خود به ما ارائه می‌دهند، می‌توان چنین مستفاد نمود که آنها خود به زیان و مخاطرات اقدامات سیاسی خود توجه داشته‌اند و اما اگر به‌عکس این اعتقاد، چنان‌که گروهی می‌پندارند، معتقد شویم که آنها پس از

سال‌ها مطالعه و تفکر نسبت به روش غیراصولی و نتایج رهبری نکبت‌بار خود اطلاع حاصل نموده‌اند، پس در این صورت برای ما بحث درباره آنها به نام «رهبران» موضوع منتفی شده است، به این دلیل که باید آنها را به نام مشت‌ی افراد کودن و پلید که در امور سیاسی به علت ضعف دماغی فوق‌العاده خود از هر جهت صلاحیت مداخله ندارند برای همیشه از صحنه مبارزه خارج نمود. چون کسانی که پس از پنج سال یعنی یک دوره آمادگی و بسیج انقلابی دیرتر از همه افراد این مملکت نسبت به قضایا تنبه حاصل نمایند البته بهتر است، از نقطه نظر مصالح فردی خود هم که شده باشد، از دست‌زدن به امور سیاسی آن هم داعیه رهبری یک جریان دقیق و ظریف قویاً خودداری نمایند و با این عمل هم خود را آسوده سازند و هم بی‌جهت مزاحم یک طبقه و ملتی نشوند. ولی نویسندگان قطعنامه و به خصوص هیئت اجراییه کی شهادت بیان حقایق را چنان‌که باید خواهند داشت؟ این وظیفه ما است که بدون اعتراف واقعی آنها خود درباره آنها و همچنین سرنوشت سیاسی خود بیندیشیم و با تشخیص حقایق صالح و طالح، درست و نادرست را از یکدیگر بازشناسیم و به این نکته توجه داشته باشیم که تنها عامل اجبار اعتراف نویسندگان قطعنامه فقط توسعه بیش‌ازپیش شایعه ضعف و بی‌لیاقتی‌های دستگاه رهبری در داخل توده‌ها و محافل ذی‌صلاحیت بین‌المللی بوده است. وگرنه این افراد لجوج، این افراد گمراه نه تنها پس از پنج سال حتی ده‌ها سال پس از آن نیز حاضر به اعتراف نمی‌گردیدند؛ چون آنها به خود خیلی بالاتر از آنچه که ما تصور می‌کنیم تماشاً می‌کنند. ولی خوشبختانه با تمام این جمله‌بافی‌ها و تنظیم صغراکبراهای مسخره و خنده‌دار آنها، [حتی] تا همان حدود [هم] که خود تصور می‌کرده‌اند، نتوانسته‌اند تا از طریق این قطعنامه حداقل زمینه دفاع از خود [را فراهم آورند] و به منظور جلب حمایت توده حزبی نسبت به دستگاه رهبری موفقیت حاصل نمایند. چون آنها مورد انتقام حقیقت هستند، زیرا پایان هر دروغ سرانجام رسوایی خواهد بود و تاریخ نیز به همین دلیل آنان را محکوم نموده است. البته همین تاریخ نیز علیه ما رأی خواهد داد و آن زمانی است که ما بخواهیم بار دیگر در جهت علانم سیاسی و شعارهای به اصطلاح انقلابی این دشمنان انقلاب و القائنات گمراه‌کننده آنان

خود را کت‌بسته گرفتار ساطور جلادان سازیم و با این عمل غیرانقلابی باز هم حیثیت انقلابی و ارزش سیاسی پرولتاریای ایران را در جهان به باد دهیم.

بکوشیم تا از تکرار چنین اشتباهات خطرناکی پیشگیری نماییم و همواره از کیفر هول‌انگیز تاریخ در هراس باشیم.

نکته جالب دیگری که در بیانات فوق‌الذکر به چشم می‌خورد توضیح این مطلب است که «... هیچ علت عینی نمی‌تواند موجب این امر باشد که رهبری یک حزب انقلابی در موقع لازم به وظیفه خود عمل نکند.»

آیا این مطلب که هیچ علت عینی نمی‌تواند در موقع لازم مانع انجام وظیفه یک حزب انقلابی باشد صحیح است؟

فرض کنیم در ایامی کم‌وبیش نزدیک کشور برادر چین مصمم به سرکوبی حکومت یاغی «فرمز» شود. ولی اگر در آستانه عمل یعنی آنجا که زمان حمله ضرورت سیاسی پیدا کرده است، ناگهان امر عینی نامساعدی که قبلاً در محاسبه نظامی و سیاسی مطرح و پیش‌بینی نشده بود ظهور نماید، امری که انجام عمل را مستلزم تأمین شرایط جدیدی نماید، در این صورت تصمیم حمله به «فرمز» چه سرنوشتی خواهد داشت؟ معلوم است که به عمل اقدام نخواهد شد. حال ممکن است در این مورد کسی به ما انتقاد نموده و بگوید این امر ناقض گفته قطعه‌نامه نیست، زیرا طبق گفته قطعه‌نامه آن زمان «زمان لازم» نبوده است یعنی تشخیص زمان لازم اشتباه‌آمیز بوده است و قبلاً در موقع طرح نقشه به تناسب قوا در کادر جهانی آن توجهی دقیق مبذول نشده است.

پاسخ:

بیان همین مطلب که زمان لازم خود به علت عدم پیش‌بینی صحیح ممکن است به زمان غیرلازم مبدل شود به خوبی صحت انتقاد ما را نسبت به جنبه‌های غیردیالکتیکی جمله مزبور و خصیصه تفکر مطلق باقی نویسندگان قطعه‌نامه به ثبوت می‌رساند. چون مفاهیم و احکام، خواه اجتماعی و یا علمی، همیشه در شرایط خاص خود قابل پیش‌بینی و بالنتیجه تحقق خواهند بود و نمی‌توان درباره آنها از پیش (آپریوری) به طور مطلق و درست دست به قضاوت زد.

البته بیان این نوع جملات از جانب دستگاه رهبری تصادفی نیست، چون این افراد همیشه به علت طرز تفکر و خصیصه بینابینی خرده‌بورژوازیی خود در دو جهت متفاوت افراط و تفریط، چپ و راست، ماجراجویی و محافظه‌کاری نوسان دارند. گاهی شرایط معینی را کاملاً غیرانقلابی می‌شناسند و زمانی دیگر همان شرایط را آن‌قدر انقلابی تشخیص می‌دهند که دیگر هیچ علت عینی هم‌قادر به توقف سیر اراده آنها نخواهد بود. باز به همین دلیل است که آنها پس از سال‌ها داستان‌سرایی درباره خصایص انقلابی حزب توده ایران و پس از سال‌ها تحقیر مطلق بورژوازی ملی به‌عنوان سازش‌کار و غیرانقلابی و پس از سال‌ها بی‌اعتنایی به آن در روز عمل یعنی در روزی که ملتی از آنها با آن‌همه هیاهو انتظار عمل و رهبری داشته است، درست ۱۸۰ درجه تغییر جهت می‌دهند و اجرای تصمیم خود را موکول به اجازه بورژوازی می‌نمایند («... برای آنکه مبدا اقدامی در جهت مخالف سیاست مصدق بکنند.»)، آنگاه به استناد گفته بورژوازی «کار را از کار گذشته» تصور می‌نمایند.

اما این عمل در چه موقعی است؟ موقعی انقلابی و در حساس‌ترین نقطه آن یعنی آنجایی که نهضت پس از حرکتی مملو از بیم و امید و شکنجه برای بهره‌برداری به آن رسیده است. البته در اینجا پیشوایان «کمونیست» ما به بورژوازی به‌عنوان قبله راهنما می‌نگرند. ولی همین پیشوایان در زمان دیگر یعنی آنجا که بورژوازی می‌خواسته به‌حسب ضرورتی انقلابی برای تأمین مصالح نهضت و بازشدن دست خود علیه دربار وابسته به استعمار تقاضای اختیارات کند تا بتواند با محدودکردن دایره عملیات شاه به دشمنان نهضت غلبه کند، ببینید روزنامه به سوی آینده یعنی سخنگوی علنی دستگاه رهبری به‌جای تأیید وی چه بیداد نموده، با چه بیان زیبایی استدلال می‌کند (به نحوی که شوشتری‌ها و جمال‌امامی‌ها و فرخی‌ها و میراشرافی‌ها از سوز آن به ناله برخاسته بودند).

آری این شما و این هم گفته‌های آن. ملاحظه بفرمایید:

اصولاً تمرکز قوا در شخص واحد امری است که به‌هیچ‌وجه با مزاج عموم سازگار نیست. ۴۶ سال پیش پدران ما به قیمت ایشار خون خود

بساط استبداد سلاطین قجر را در هم ریخته و قانون اساسی ایران را تحصیل نمودند.

آیا این منطقی است که پس از قریب نیم قرن فسخ بر قانون اساسی بکشیم و سیر قهقرایی کنیم؟ آیا این منطقی است که سرنوشت پانزده میلیون مردم این مملکت را به دست مرد علیل و مستبدی بسپاریم که خود را عقل کل و مآلاً جمع فضایل و محامد می‌داند و برای توده‌های ملت کوچک‌ترین ارزشی قائل نیست؟

در این لحظات تاریخی که امپریالیست‌های خارجی برای به‌اسارت‌کشاندن ملت ما چنگ و دندان تیز کرده‌اند، آیا صحیح است که اختیار خود را به دست مردی بسپاریم که در پایمال کردن حقوق مردم به نفع امپریالیست‌های آمریکایی به خود کوچک‌ترین تردیدی راه نمی‌دهد؟

ای نمایندگان مجلس، (مراد همان رفقا، شوشتری و میراشرافی است.) اگر شما به لایحه اختیارات رأی دادید و در مقابل این عمل و قید شکنجه‌سازان راه آزادی سکوت کردید، اگر دست مصدق را در سازش با امپریالیست‌ها و ورود در پیمان خاورمیانه باز گذاشتید [و] در اتحادیه امپریالیستی بر ضد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، همسایه بزرگ ما، جای گرفتید (که پس از سقوط مصدق آرزوی واقعی شما برآورده شد.) فردا هرگونه مسئولیتی را به عهده خواهید داشت.

به سوی آینده، ۳ دی ماه ۱۳۳۱

بیانات فوق اگر مکفی به نظر نمی‌رسد، لطفاً به مطالب زیر هم توجه فرمایید:

شاید نیم قرن پیش کسانی در ایران بودند که عنان اختیار خود را به دست صدراعظم وقت می‌سپردند و در پناه (حسن نیت) او (چنان‌که شما در پناه قاطعیت آن خواهید دید) بی‌هوشانه و کورکورانه روان می‌شدند،^(۹) (قابل توجه نویسندگان کور و بی‌هوش قطعنامه) ولی حالا به کلی اوضاع تغییر کرده است. ملت ایران بیدار شده است و تصمیم راسخ دارد که در

پناه یک وحدت و تشکیلات در همان راه که خود می‌خواهد، نه آن راه که «عالی جنابان» نشان می‌دهند (البته جز روز ۲۸ مرداد) گام بردارد.

به سوی آینده، سرمقاله شماره ۵۲۸

ملاحظه می‌فرمایید:

آنجا که بورژوازی آماده به انجام کار انقلابی است و از ترس هیاهوی خیابانی همین حضرات و اخلال عمال استعمار می‌خواهد از مجلس و دربار سلب قدرت کند، مرد علیل، ضعیف و احمقی است و اینها برای مبارزه با او به مجلس یعنی عقده دل مصدق راه و چاره علیه وی نشان می‌دهند؛ ولی آنجا که بورژوازی هم به علت ضعف طبقاتی و فرسودگی در مبارزه و هم بیشتر از آن به علت احساس خطر از وضع مبهم و تحریک‌آمیز دستگاه رهبری دچار بیم و هراس و ترلز می‌شود و دستگاه رهبری می‌بایست در اینجا با عجله و شتاب دست به اقدام نهایی و قطعی بزند، دیگر در این موقع حساس همان دکتر مصدق السلطنه «عالی جناب» و «علیل» تا آن حد انقلابی دواآتش و «پیش‌تاز» می‌شود که دستگاه رهبری به قاطعیت او بیش از حد تکیه می‌نماید و در نتیجه با همین محاسبه دقیق رهبری و سرنوشت ملت را به دست کسی می‌سپارد که به عقیده خودشان برای توده‌های ملت کوچک‌ترین ارزشی قائل نبوده است. بنابراین چنان‌که دیدیم، عمل دستگاه رهبری در هر دو صورت دارای مضمون غیرانقلابی و ضدملی است و بدیهی است که چنین امری تصادفی نمی‌تواند باشد؛ زیرا از یک جریان سازش‌کار فاسد جز این هم نمی‌توان راه و رسم سیاسی و اجتماعی دیگری انتظار داشت.

معنی پرهیز از سکتاریسم!

نویسندگان قطعنامه در مورد جدایی حزب از توده‌ها و روش سکتاریستی خود به وضوح مطالبی بیان داشته‌اند و آن را، چنان‌که می‌بایست، یکی از نقایص جدی کار رهبری شمرده‌اند. این تذکره به ما چنان نشان می‌دهد که دیگر دستگاه رهبری از گذشته‌ها عبرت گرفته است و با الهام از نقطه‌نظرهای جدید رهبری من بعد به سرنوشت توده‌ها و به مراقبت دائمی خود درباره حفظ رابطه حزب با

مردم و بالتیجه پرهیز از پژمردگی حزب توجه اساسی مبذول خواهند داشت. اما متأسفانه با وجود این بیان نویسندگان قطعنامه، بدون آنکه به گفته خود شعور و توجه داشته باشند، باز هم دست به تأیید ادامه روش قبلی خود زدند و حزب و جامعه را به جای آنکه در جریان دائمی تأثیر و تأثر بر روی یکدیگر و از یکدیگر در نظر گیرند، بالعکس آنها را به صورت دو مقوله مجزا از یکدیگر مورد توجه قرار داده‌اند و در محاسبه رابطه حزب و توده از حساب مصالح مردم به کلی غافل و بی‌اعتنا مانده‌اند.

ملاحظه بفرمایید، در قطعنامه چنین نوشته‌اند:

... می‌توان با اطمینان گفت که این اقدامات با توجه به شعور انقلابی مردم امکان پیروزی داشت و ثانیاً اگر هم پیروز نمی‌شد، حاکی از لیاقت حزب ما برای اجرای وظایف تاریخی و انقلابی خود می‌بود و ناچار به بالارفتن اعتبار و حیثیت حزب منجر می‌گردید.

نویسندگان قطعنامه تنها تأسف خود را از عدم اقدام به قیام بالارفتن اعتبار و حیثیت سیاسی حزب می‌دانند. یعنی در نظر آنها تنها نتیجه حاصله از قیام همان افزایش سطح اعتبار و پرستیژ حزب بوده است. اما جامعه چگونه؟ هیچ، چون بحث فقط معطوف به حزب است و به همین دلیل مسئله بر سر ملت و مطالعه کیفیات روحی و بسط حدود استعداد انقلابی او نیست و در محاسبه بهره‌برداری از نتایج قیام فقط این حزب است که می‌توانست ذی حساب باشد. چنان‌که مطالب کتاب دربارهٔ ۲۸ مرداد نیز بر همین دلایل متکی بود. منتهی در آنجا گفته بودند که حزب به علت بیم ازدست‌دادن کادرهای حزبی خود و قلع‌و‌قمع آنها شرکت در انقلاب را جایز نمی‌داند. در جزوهٔ ۲۸ مرداد گفتند حزب به مقابله با کودتا برنخاست، برای اینکه ممکن بود پیش‌قراول پیش‌قراولان از بین برود. یعنی اگر نهضت به خون کشیده می‌شد و شد، مهم نبود؛ اگر ملت ما اسیر می‌شد و شد، مهم نبود؛ مهم این بود که به حزب در جریان آن لطمه‌ای وارد نشود. حالا در این قطعنامه می‌گویند توده مردم برای قیام آماده بودند و بهتر این بود که حزب از این آمادگی استفاده می‌کرد و کودتا را خنثی می‌نمود. و فرضاً هم که این «اقدامات پیروز نمی‌شد» و مردم شکست می‌خوردند، البته این مهم

نیست، چون در عوض «اعتبار و حیثیت حزب»، که باز هم منظور اصلی از آن اعتبار و حیثیت همان رهبران باشد، بالا می‌رفت. پس در هر صورت آنکه از نظر دستگاه رهبری قهرمان داستان است فقط حزب و مصالح حزبی است (و منظور واقعی اینان از حزب و مصالح حزبی نیز البته دستگاه رهبری و مصالح آن است)، نه منافع توده مردم.

چنان‌که در هر دو دفعه انگیزه اقدام و عدم اقدام دستگاه رهبری به شرکت در قیام همین مورد یعنی محاسبه بر اساس نقطه‌نظرهای حزبی و درست‌تر بگوییم رهبران حزبی بوده است. در روز ۲۸ مرداد به این علت به قیام دست نزد، برای آنکه به ادعای خود پایان قیام را نابودی کادرهای حزبی تصور می‌کرد. حالا هم می‌گویند می‌بایست قیام بکنیم، برای آنکه سطح اعتبار و ارزش حزب در میان مردم بالا می‌رفت. واقعاً که مردم برای رهایی خود به چه گروه خودپرست و جاهل و بیگانه‌ای چشم امید دوخته بوده است. و اما:

نویسندگان ابله و نزدیک‌بین قطعنامه به این نکته توجه نداشته‌اند که مهم‌ترین و پربهترین نتیجه‌ای که می‌بایست در محاسبه انجام قیام، علاوه بر پیروزی که هدف انقلاب است، مطمئن نظر رهبران انقلابی جنبش باشد مسئله کشاندن توده‌ها به میدان پیکار و بالا بردن سطح پسیکولوژی انقلابی و آشنامودن آنان به راه انقلاب و تمرین فداکاری و جانبازی در راه دفاع از حقوق ملی و طبقاتی و اطلاع از انواع مبارزات مسلحانه است؛ زیرا حزبی هر قدر هم که محبوب و شایسته باشد، در ادراک صحیح مسائل اجتماعی هر قدر که توانا و صاحب‌نظر باشد، مع الوصف چنین حزبی بدون داشتن جامعه‌ای شجاع، جامعه‌ای باشخصیت، جامعه‌ای با خون سرخ و انقلابی چه کاری تواند کرد؟

زیرا آنکه قیام می‌کند و تمامی ناکامی‌های مبارزه را به نفع کامیابی‌های حزب یعنی مصالح خود قبول می‌نماید و آنکه اساس بنیان مادی و معنوی نهضت را تشکیل می‌دهد فقط و فقط خلق است یعنی [...] حزب. اما دستگاه رهبری چون واقعاً در عمق وجدان خود به مردم علاقه و توجهی ندارد و نسبت به او فاقد هر نوع احساسات صمیمانه و نسبت به دفاع از سرنوشت و رشد و تکامل وی کاملاً بی‌اعتنا و عملاً بیگانه مانده، لذا نتوانسته به ارزش نتایج حاصله از

شرکت حزب در قیام توجهی نموده باشد. یعنی نتوانسته به این نکته کاملاً وقوف حاصل نماید که در جایی چون جامعه ما، که سال‌ها به علت رکود و گردش خود در گرداب مقاومت و سکوت غیرانقلابی دچار سرگیجه و رخوت شده است، مسئله وقوع یک قیام عمومی چقدر می‌توانست حیاتی و اساسی باشد و به خلق ما بیش از پیش رمق و حرارت انقلابی بخشد، چقدر می‌توانست برای او سرچشمه بسی سبایا و عواطف انقلابی و چون کوره‌ای پرفروغ و گداخته موجب درهم آمیختگی و انسجام وحدت ملی طبقات ضداستعمار و عاملی از هر جهت متحدکننده و هماهنگ باشد، چقدر می‌توانست موجب رفع زنگ‌زدگی و ریختن ترس مردم و وحشت قوای ضدانقلاب و بالتیجه موجب تقویت روحیه انقلابی ملت و فزونی سطح مقاومت‌های ملی و قدرت تحمل توده در برابر مشقات مبارزه و درعین حال وسیله افزایش تجارب انقلابی و اطلاع از شیوه‌های مختلف یک قیام عمومی باشد.^(۱۰) به همین جهت است که رفیق مائو تسه تونگ می‌گوید:

اگر اصول مبارزات مسلحانه، جنگ‌های انقلابی، رهبری نظامی و کار سیاسی در ارتش را ندانیم، دچار اشتباه خواهیم بود.

بدیهی است که بدون اطلاع از مقدمات کارهای انقلابی و رودررو شدن با دشمن و عزم انقلاب در میدان و سنگر انقلاب هرگز نمی‌توان به درک اصول مورد توجه رفیق مائو تسه تونگ توفیق یافت و حزبی از هر جهت آبدیده و جنگاور شد. آری این قیام علاوه بر تمام مزایای فوق‌الذکر از نظر جهانی نیز منجر به بالارفتن حیثیت بین‌المللی ملت و حزب و از نظر داخل نیز بالضروره موجب احترام و اعتماد بیشتر خلق نسبت به حزب می‌گردید.

ولی نویسندگان قطعنامه کجا و این محاسبات و مآل‌اندیشی‌ها کجا؟ آنها کی به ملت و سرنوشت او اندیشیده‌اند که این بار بخواهند به‌طور استثنای دربارۀ دردهای او، ناراحتی‌های او، عقب‌ماندگی‌های او و جبران نقایص اجتماعی او به خود زحمت فکر و مطالعه دهند؟

چون آنها همیشه به یک مسئله توجه داشته‌اند و حالا هم همین‌طور و آن هم مسئله رهبری و حفظ موقعیت خصوصی آنها در حزب است. آنها به حزب همیشه به همین نظر توجه داشته‌اند و به همین جهت هم همیشه حزب را وسیله

اشتهار و نامجویی‌ها و یا وسیلهٔ اخلاص خود در صفوف نهضت می‌دانسته‌اند. و اگر در اینجا هم، چنان‌که می‌بینیم، به بالا رفتن سطح حیثیت حزب اشاره کرده‌اند، باید مطمئن بود که مراد آنها فقط همان حفظ حیثیت خودشان بوده است. بدین معنی که اگر لااقل به یک قیام مسخ‌شده و مختصری هم طبق تمایل خود دست می‌زدند، نتیجهٔ آن یعنی اثر آن می‌توانست یک قفل دهان‌بند خوبی برای مخالفین اصولی و انتقادکنندگان داخلی حزب باشد! بله، هیئت اجراییه حالا پیش خود می‌گویند: ای کاش که قیام فقط به این منظور انجام می‌شد، ولو اینکه به قیمت ازدست‌دادن جان ده‌ها هزار نفر هم تمام می‌شد.

ولی این هیئت اجراییه، این دستگاه رهبری سیاه‌دلی که ما می‌شناسیم حتی تا همین حدود و به همین منظور هم حاضر نبود به توده‌ها امتیاز بدهد، آن هم امتیاز انقلابی.

باز هم ادعای رهبری

به‌طوری‌که دیده می‌شود، در این تقسیم‌بندی حزب توده خود را به‌عنوان عامل ذهنی و تمام عوامل دیگر را (اعم از بورژوازی ملی و امپریالیسم) به‌عنوان عوامل عینی در نظر گرفته است. البته چون این تقسیم‌بندی از نظر موقعیت حزب نسبت به این عوامل در نظر گرفته شده، به‌خودی‌خود قابل ایراد نیست، ولی گذشته از این جهت خاص ایراد عمده‌ای که به این قسمت از قطعنامه وارد است عبارت از این است که از یک طرف نویسندگان قطعنامه در سرتاسر آن هیچ‌گونه اشارهٔ صریحی به نقش رهبری‌کنندهٔ بورژوازی ملی در نهضت نکرده و از طرف دیگر با بیان جملهٔ «هیچ علت عینی نمی‌تواند موجب این امر باشد که رهبری یک حزب انقلابی در موقع لازم به وظیفهٔ خود عمل نکند»، نقش فعال مطلق، علی‌رغم هرگونه علل عینی، برای دستگاه رهبری حزب قائل شده‌اند. و این درواقع بدان معنی است که خواسته‌اند به‌طور ضمنی لااقل دستگاه رهبری حزب توده را رهبر نهضت معرفی کنند. البته برای نویسندگان قطعنامه در صورت اقدام به عمل و مقابله با کودتا در روز ۲۸ مرداد، ولو اینکه نهضت دچار شکست می‌گردید، چنین تحلیلی با این مختصات جایز بود؛ چون

حزب به علت درآوردن رهبری از چنگ بورژوازی خودبه خود مسئول ادامه کار انقلاب و تعیین سرنوشت آن می گردید.

بدیهی است در این موقع نویسندگان قطعنامه می توانستند خود را به عنوان عامل ذهنی در برابر عامل عینی نهضت انقلابی بگذارند و بعد وضع خود را نسبت به عدم استفاده درست یا نادرست از شرایط عینی به حسب تعیین روابط متقابل عین و ذهن [و] مساعد و نامساعد آن مشخص نمایند. و حال آنکه در حالت معکوس یعنی عدم شرکت و شروع قیام این ادعا جز آنکه بار دیگر بی اطلاعی دامنه دار و عمیق و در عین حال سوءنیت آنها را به ما آشکار می سازد، هرگز حاوی حقیقت دیگری نیست؛ زیرا آنها باز با این بیان خواسته اند مانند سابق از طریق اغفال افراد ساده لوح حزبی به وسیله مطالب پیچیده و استعمال کلمات دوپهلوی خود را رهبر جنبش معرفی نمایند تا بر اساس چنین اصلی به تحلیل خود ارتباط منطقی بدهند. لذا ما برای نفی این بیان نادرست و ریشخندآمیز به عنوان نمونه به توضیح مطلب زیر می پردازیم:

فرض کنید دو جبهه در برابر هم آرایش گرفته اند. یکی از این جبهات دارای دو ستاد است؛ ستادی که عملاً نقشه می کشد و کار می کند و تمامی جبهه را تحت فرامین خود رهبری می نماید، ستاد الف؛ ستاد دیگر هم به حسب ادعا خود را رهبر می نامد، ولی در عمل طوعاً و کرهاً از ستاد نخستین تبعیت می کند، ستاد ب. اکنون اگر کسی از ما سؤال کند در این جبهه چند ستاد است، ما چه خواهیم گفت؟ یعنی در روابط این دو جبهه متقابل ما به چند ذهن فعال اشاره خواهیم کرد؟ معلوم است فقط دو ذهن فعال متضاد. به این دلیل که در محیط ارتباط و تضاد ملت و امپریالیسم همیشه در یک «سنتز» وسیع، که این دو جنبه اصلی متضاد آن را در جریان مبارزه تشکیل می دهند، تنها دو ذهن یعنی یکی ذهن «ملت» و دیگری ذهن «استعمار» (که مظهر آن در شرایط کشور ما ضمايم بومی داخلی آن است) روبه روی هم قرار داشته اند.

چنان که می دانیم، در کار رهبری جنبش ضد استعماری ما متأسفانه مظهر تفکر ملت بورژوازی ملی بوده است. بنابراین علل شکست نهضت را در مجموعه چنین روابطی فقط با شناختن رهبری جبهه ملی و پیشوایی شخص دکتر مصدق

به عنوان عامل ذهنی جریان و نقشی که در برابر عین انقلابی و امکانات مساعد و نامساعد آن داشته است می توان مورد بررسی قرار داد. حال بینیم وضع ستاد ب در این میان چگونه می باید مورد تفسیر واقع شود. یعنی حزب توده ایران در این میان چه نقشی داشته است. بدیهی است که حزب در این میان می تواند متناسب با آثار و نتایج مثبت و منفی اقدامات خود [که] نسبت به یکی از دو طرف مبارزه و یا گاهی این طرف و یا زمانی طرف دیگر داشته است، موقعیت خود را در مبارزه دو طرف معین نماید یعنی [به بیان] ساده تر جنبه های انقلابی و غیرانقلابی خود را مشخص کند. با این توضیح به این شعار حزب توجه کنیم که می بایست «لبه تیز شمشیر مبارزه متوجه جبهه ملی و دکتر مصدق باشد.» و همچنین به این بیان قطعنامه هم، که به ضمیمه قطعنامه مورد بحث انتشار یافته است، توجه کنیم (از این قطعنامه در فصول دیگر صحبت خواهیم کرد):

نفاق و پراکندگی نیروهای ملی و فقدان جبهه واحد ضداستعماری یکی از عمده ترین موجبات شکست و ناکامی جنبش ضدامپریالیستی است. تجربه مبارزات گذشته خلق های ایران این حقیقت را به همه و بارها به ثبوت رسانیده است. در جریان مبارزه برای ملی کردن صنایع نفت این امر به طرز بارزی تأیید شد که امپریالیسم و ارتجاع تا چه حد از پراکندگی نیروهای ضداستعماری به نفع خود استفاده نمودند. از این رو کوشش در تدارک و تشکیل جبهه واحد ضداستعماری عمده ترین وظیفه حزب ما در دوره کنونی جنبش ضداستعماری مردم ایران است...

و اگر باز هم به این حقیقت دردناک توجه کنیم که این نفاق و اختلاف، که ما آن را قورخانه استعمار نامیده ایم، محصول روش و طرز تفکر غلط همین نویسندگان بوده است، می توانیم به خوبی موقعیت حزب را در میان دو ستاد مورد بحث یعنی ستاد انقلابی و ضدانقلابی مشخص نماییم و به این نکته هم معترف شویم که حزب چگونه به نام اشتباه (البته آن طور که خودشان بیان داشته اند) به ارتجاع و امپریالیسم به مثابه یک علت عینی ضدانقلابی علیه نهضت ضداستعماری خلق ایران خدمت نموده است و چنان که پیداست، طبق این محاسبه دقیق به استناد اقداماتی که مرتکب شده است، منطقاً از ضامن

ذهنی ستاد ضدانقلابی مبارزه محسوب شود! آری اگر بیان این حقیقت خود تلخ و دشوار است، در عوض قبول تأیید آن با کمی تعقل و انصاف و اتکا به دلایل خیلی ساده و آسان به نظر می‌رسد.

اینک به بحث درباره علل عینی مورد بحث قطعنامه پردازیم:

یکی از علل عینی ضدانقلاب سازش امپریالیست‌های انگلیسی و آمریکایی بوده است؟

نویسندگان قطعنامه در رده‌بندی علل ذهنی و عینی غلبه کودتای [۲۸] مرداد مقوله سازش امپریالیست‌های انگلیسی و آمریکایی را در ردیف علل عینی جا داده‌اند، چنان‌که می‌گویند:

(الف) علل عینی

۱. سازش امپریالیست‌های آمریکا و انگلیس برای تاراج منابع نفت میهن علیه حکومت دکتر مصدق و توافق آنان با ارتجاع ایران به قصد توطئه علیه ملت و جنبش‌های رهایی‌بخش او. این سازش از مدتی پیش انجام گرفته بود.

یعنی چه؟ مقصود چیست؟

آیا طبق نظر نویسندگان انجام انقلاب بسته به نفی سازش دو امپریالیسم و تبدیل آن به تضاد است؟

اگر چنین است، پس می‌بایست یا آنها در راه این تبدیل کوشش به عمل آورند یا در صورت عدم امکان یعنی دوام سازش متناسب با عمق و وسعت قوای ضدانقلاب به تقویت و تجهیز کافی قوای انقلاب پردازند.

اگر نویسندگان قطعنامه معتقد به راه اول باشند، البته خطای آنها و عدم اطلاع کامل آنها از تئوری‌های طبقاتی انقلاب کاملاً روشن است؛ زیرا گاهی ممکن است در مواقع ظهور نمایشات و حوادث انقلابی، آنجا که هدف برانداختن امپریالیسم است، امپریالیست‌های مسلط و یا عوامل استعماری دیگر، با همه تضاد خونین و آشتی‌ناپذیری که دارند، سرانجام در موقع لزوم برای کوبیدن انقلاب اتحاد و ائتلاف نمایند، بنابراین یک حزب انقلابی همچنان‌که از تضادها

استفاده می‌کند، از حساب سازش دشمنان هم غافل نمی‌ماند. ولی اگر برای نویسندگان قطعه‌نامه نقطه‌نظر دوم مطرح باشد یعنی یک حزب انقلابی را باوجود سازش دشمن مشترک موظف به انجام انقلاب بدانند، در این صورت برای آن حزب لازم است که خود را جهت مقابله با نیروی وسیع‌تری آماده نماید یعنی تا زمان عمل دست به تدارک و فراهم آوردن امکانات انقلابی بیشتری زند. حال اگر یک حزب انقلابی به جای جمع‌آوری قوای لازم و محاسبه دقیق تناسب قوای انقلاب و ضدانقلاب با قدرت کمتری وارد عمل شود و یا اصلاً به علت احساس ضعف از تماس با دشمن احتراز نماید، در این صورت علت شکست یا عقب‌نشینی او چه عاملی خواهد بود؟

آیا نقص کار و غفلت خود او موجب شکست است، یا وجود دشمن؟

اگر بگوییم دشمن اینک هزل و بی‌معنی است؛ چون دشمن همیشه به‌عنوان یک عنصر عینی موجود است و اگر او نباشد، اساساً مبارزه بی‌معنی است؛ زیرا هدف مبارزه نفی دشمن است. بنابراین تا زمانی که دشمن به حیات تاریخی خود ادامه می‌دهد، وجود تضاد و همچنین سازش بین آنان نیز حتمی خواهد بود. منتهی این فقط حزب انقلابی است که در صورت وجود تضاد از آن به نفع خود استفاده می‌نماید و در صورت سازش نیز برای غلبه بر آن مساعی بیشتری به کار می‌برد. پس بیان وجود دشمن و یا سازش دشمنان در صورت اطلاع از آن و تماس طولانی با آن به نام علت شکست بیانی از هر جهت مضحک است. چنان‌که ما نمی‌گوییم: علت شکست جمشید در کشتی با پرویز پرویز است، چون بیان این مطلب چیزی عاید ذهن نمی‌کند. بلکه ما می‌گوییم علت شکست جمشید در کشتی ضعف تمرین و یا بی‌اطلاعی او از فن کشتی و یا عدم تناسب وزنی او با پرویز بوده است. البته بیان این مطلب توضیح واضح است، ولی چه باید کرد؟ آدم وقتی در استدلال فقیر و بی‌مایه باشد و اصرار هم داشته باشد با پرویزی [و] مغلطه جنایت تاریخی و بزرگ خود را با لفاف پیچ‌نمودن کم جلوه دهد، ناگزیر است مانند دستگاه رهبری حزب هذیان و پرتوپلا بگوید و آن‌طور آسمان‌ریسمان بیافد.

اما با وجود توضیحاتی که فوقاً بیان شد، می‌توان در شرایط خاصی برای یک جریان انقلابی مقوله سازش را به منزله یک شرط نامساعد عینی شناخت یعنی شرط نامساعدی که بتواند برای برائت عامل ذهنی انقلاب دلیل مستند و معقولی باشد. و آن البته زمانی است که یک جریان انقلابی از پرتو هشیاری و درایت سیاسی خود آنچنان در برانداختن سلطه امپریالیسم معینی سرعت و دقت به کار برد که به دشمنان انقلاب یعنی امپریالیست‌ها مجال ائتلاف ندهد (مثل عراق)، ولی اگر پس از موفقیت با حمله دسته‌جمعی استعمار جهانی روبه‌رو شود و در مبارزه خود احیاناً شکست بخورد و یا عقب‌نشینی نماید، البته در این صورت نتیجه موفقیت‌آمیز این ائتلاف و سازش معرف خطای عامل ذهنی انقلاب در جریان شکست نخواهد بود و نمی‌توان آن را مانند بیانات فوق‌الذکر دال بر کم‌کاری و یا غفلت آن جریان محسوب نمود. ولی این مورد درباره دستگاه رهبری به‌هیچ‌وجه قابل انطباق نیست؛ زیرا نویسندگان قطعنامه خود به دنبال همان مطلب اطلاع خود را از سازش امپریالیست‌ها از مدت‌ها قبل اعلام داشته‌اند. پس با این بیان حزب خود می‌گوید که برای تجهیز و تقویت خود در مقابله با سازش امپریالیسم فرصت زیادی داشته است، چون از سازش اطلاع داشته است. چنان‌که در قطعنامه هم مدت آن را از یک سال قبل بیان نموده است و حال آنکه بیشتر از این نیز بوده است و علاوه‌براین وسایل تجهیز کامل قوای خود را هم در اختیار داشته است (از قبیل سازمان نظامی حزب و مهمات و سلاح‌های مختلف). بنابراین اگر حزب به وظیفه‌اش عمل نکرده و کوشش لازم [را] در راه اتحاد قوای ضداستعماری به کار نبرده است، آیا جایز است که تأثیر سازش را در وقوع شکست به‌عنوان یک علت عینی غیرقابل علاج یعنی علتی که خارج از قلمرو اراده او بوده است نام برد؟ بدیهی است با توضیحی که بیان شد، پاسخ منفی است. پس سازش دو امپریالیسم به آن معنی که در قطعنامه بیان شده علت شکست نهضت نیست.

بعضی از افراد توده‌ای نیز گاه‌گاه به این نکته استناد می‌کنند که حزب به علت رعایت مقتضیات صلح جهانی نمی‌توانسته به مقوله سازش انگلیس و آمریکا به دیده بی‌اهمیتی بنگرد و به همین جهت هم تا حدودی به دلیل احتراز از

تصادفات بین‌المللی در برافروختن آتش انقلاب جرئت نشان نداده است. ولی خوشبختانه بیان خودِ قطعنامه این گفته را نیز به‌خوبی رد می‌نماید:

... با توجه به امکانات واقعی اجتماعی که در اختیار حزب ما بود، با توجه به اینکه اتحاد امپریالیستی و ارتجاعی به هنگام اجرای نقشه خود با تزلزل و تردید وارد صحنه شد، خطای رهبری خطایی است بزرگ و ناگزیر موجب تزلزل شدید اعتبار رهبری در جامعه و اعتماد توده حزبی و مردم شده است.

پس امپریالیست‌ها از پایان اقدام خود مأیوس بوده‌اند یعنی امکانات داخلی انقلاب و شرایط مساعد جهانی آن را برتر از قوای خود می‌شمردند و به همین جهت اقدام به انقلاب نمی‌توانسته موجب کشانیدن امپریالیست‌ها به اقدامات خطرناکی علیه صلح جهانی شود.

اینک به بحث درباره علت عینی دوم بپردازیم:

تزلزل مصدق در مقابله با کودتا یکی از علل عینی شکست نهضت بوده است. در قطعنامه، قسمت الف مربوط به علل عینی شکست نهضت بعد از علت اول چنین نوشته شده:

۲. تزلزل و تردید دولت دکتر مصدق در مورد توسل به اقدامات مجدانه بر ضد کودتا و غافلگیرشدن این دولت در قبال این حادثه

از دو حال خارج نیست: یا دستگاه رهبری بورژوازی ملی را در رابطه با مجموع نهضت انقلابی و صرف‌نظر از موقعیت خاص حزب توده به‌عنوان عامل ذهنی معرفی می‌کند، یا اینکه بورژوازی ملی را در رابطه با حزب توده و نسبت به آن یک عامل عینی می‌داند. در صورت اول:

چنان‌که می‌دانیم، رهبری نهضت از آغاز ملی‌شدن صنایع نفت تا حادثه کودتای ۲۸ [مرداد] از آن بورژوازی ملی بوده است. بنابراین اگر بخواهیم علل عینی و ذهنی غلبه کودتا را تعیین نماییم، باید تزلزل و عدم قاطعیت بورژوازی ملی را تحت عنوان چه علتی نام ببریم؟ عینی یا ذهنی؟

اگر مانند دستگاه رهبری حزب آن را «عینی» بنامیم، به ناچار رهبری بورژوازی را انکار نموده ایم. و چون چنین است، پس خودبه خود حزب توده ایران را «ذهن» انقلاب شناخته ایم. با این بیان منطقاً تزلزل بورژوازی به عنوان یک علت عینی نامساعد به انقلاب توصیف خواهد شد. و حال آنکه قضیه به عکس است یعنی در برابر عین انقلابی فقط یک «ذهن» انقلابی وجود داشته است و آن هم رهبر انقلاب یعنی بورژوازی ملی بوده است. و چون چنین است، پس تزلزل بورژوازی یکی از علل ذهنی شکست خواهد بود، نه عینی. اشتباه نویسندگان قطعنامه در همین مورد یعنی اشتباه ماهیت رهبری بوده است، چنان که قبلاً نیز به آن اشاره کردیم. و به همین جهت آنها در بیان خود دچار تناقض گردیدند.

بیان خود قطعنامه این مطلب را به خوبی روشن می نماید. چنان که در قسمت مربوط به علل ذهنی چنین گفته شده:

عدم تشخیص ماهیت کودتای ۲۸ مرداد در آغاز و پربهادادن به امکانات و قاطعیت مصدق و کمبهادادن به امکانات دشمن و فقدان هرگونه تحرک از جانب رهبری در قبال کودتای ۲۸ مرداد... دنباله روی ما در روز ۲۸ مرداد از بورژوازی ملی...

ملاحظه بفرمایید تمام اشتباه در همین نکته مربوط به «رهبری» نهضت است، چنان که نویسندگان قطعنامه فقط در روز ۲۸ مرداد از دنباله روی خود صحبت کرده اند یعنی نسبت به رهبری حزب در ایام قبل و یا سراسر مبارزه به خود تردید راه نداده اند.

ولی همین بیان خود بار دیگر به ساده لوحی نویسندگانش پوزخند می زند. به این ترتیب که در نظر اعضای پلنوم تردید بورژوازی از یک طرف علت عینی شکست نهضت محسوب می شود و از طرف دیگر تصور فقدان همین تردید از جانب کمیته مرکزی یعنی پربهادادن او به قاطعیت دکتر مصدق خود علت ذهنی شکست توصیف می شود. توضیح جالبی است!

بهتر است کمی آن را تفسیر کنیم. اگر به زعم نویسندگان قطعنامه بورژوازی دچار تردید نمی شد یعنی با قاطعیت به مقابله بر می خاست، نتیجه چه می شد؟ معلوم است، فتح. خب در این صورت کدام ذهن ضمن غلبه بر تردید خود کودتا

را مغلوب می نمود؟ بدیهی است، ذهن بورژوازی ملی. ولی به عکس بورژوازی به علت تردید و به خصوص وحشت از نوع اقدامات حزب و پیش بینی نتایج سونی که از تبلیغات منحرف او داشته است، عملی انجام نداده است و بالتبجه نهضت شکست خورده است. حال که چنین است، باید تردید بورژوازی ملی را علت ذهنی شکست نامید؟ یا تصور قاطعیت بورژوازی را در ذهن یک عامل دیگر یعنی کمیته مرکزی که فقط پشت گود نشسته و تازه به جای اینکه بگوید «لنگش کن» فقط «تصور» «لنگش کردن» را می نماید؟ کدام یک علت ذهنی خواهند بود؟ البته اگر بخواهیم به نویسندگان قطعنامه ترحم کنیم، این تناقص را فقط می توانیم بدین شکل رفع نماییم که قبول کنیم «تصورات» بورژوازی و رهبری او سایه «تصورات» و رهبری دستگاه رهبری حزب توده ایران بوده است! یعنی تصمیم و عدم تصمیم، قاطعیت و عدم قاطعیت بورژوازی مربوط به ذهن نویسندگان قطعنامه بوده است. ولی تازه این بیان هم درست در نمی آید، زیرا این تصورات مانند سایه نیست، بلکه به عکس است. یعنی بورژوازی عملاً در تردید و ترس است، چنان که مقتضی ذات اوست، ولی دستگاه رهبری او را یعنی همان سازش کار سابق را در این موقع حساس آنچنان قاطع و بُرنده تصور می کند که به علت پربهادادن [به] قاطعیت او به خواب خوشی از اعتماد فرومی رود، چون از قاطعیت بورژوازی کاملاً آسوده خاطر بوده است! واقعاً این اشخاص در خیال بافی و خیال سازی چه آکروبات های قابلی هستند و با روی هم سوار کردن افکار نامربوط و بی سروته خود چه آکروباسی فکری خوبی انجام می دهند. و به همین دلیل است که افکار آنها پس از چند لحظه نمایش عوام فریبانه خود کاملاً از هم فرومی ریزد.

مگر افکار جعلی و بی پایه، افکار جدا از واقعیت می تواند در پایان جز نفی خود به وسیله خود دارای عقوبت دیگری هم باشد؟

ولی نکته دیگری که در خلال این بیانات به چشم می خورد و باز هم می خالی آنها را از نظر بی سوادسی سیاسی و عدم اطلاع کامل از تئوری باز می کند بیان این مطلب است: پربهادادن به امکانات و قاطعیت مصدق.

این بیچاره‌ها هنوز نمی‌دانند که تصور قاطعیت بورژوازی و اتکا به آن در دقایق حساس انقلاب و یا در سرتاسر جریان مبارزه تنها می‌تواند محصول حلقه طبقاتی و بی‌دانشی افراد عامی و ناآشنا به خصایص و روحیات طبقات مختلف جامعه باشد. البته چنین تصور و اعتقادی فقط زبیده ذهن کمیته مرکزی حزب توده ایران است؛ زیرا نه تنها این بیان، بلکه سراسر گفته‌ها و نوشته‌های حزبی آنان عدم درک صحیح ماهیت و خصوصیت بورژوازی ملی را از نظر دستگاه رهبری به خوبی روشن می‌نماید. البته ما چنان‌که بیان داشتیم، در فصل مربوط به «حزب و مسائل ملی» به این موارد به تفصیل اشاره خواهیم نمود.

بنابراین تزلزل بورژوازی ملی، به این دلیل که او رهبر مبارزه بوده است، عامل ذهنی شکست نهضت است، نه عینی. حال اگر مسئله را به صورت دوم، که فوقاً بدان اشاره نمودیم، بگیریم، همین عامل ذهنی یعنی رهبری بورژوازی خود از نظر دستگاه رهبری یک علت عینی است، منتهی علتی که در جنب خود امکان جبران نقایصش را هم داشته است. یعنی به آن صورت که نویسندگان قطعنامه بیان داشته‌اند، زمینه غلبه بر این علت و دفع مضارش خارج از اراده حزب نبوده است.

زیرا اگر بورژوازی به علت جنبه‌های ذاتی پسیکولوژی طبقاتی خود تزلزل داشته است و به خصوص که هم اقدامات چپ‌روانه حزب در روزهای قبل از ۲۸ مرداد، چنان‌که در قطعنامه بیان داشته، این تزلزل را تشدید می‌نموده است، در عوض حزب توده ایران اگر واقعاً یک حزب واقعی طبقه کارگر بود، می‌توانست به علت قاطعیت و شعور لازم انقلابی خود ضمن دریافت رهبری از بورژوازی ملی، که در آن ایام به سادگی میسر می‌گردید، عقب‌نشینی بورژوازی را به حمله و بالنتیجه شکست نهضت را به فتح مبدل سازد. ولی چون حزب توده نمی‌توانست چنین کاری کند (به علت آنکه حزب واقعی طبقه کارگر نبود)، لذا باید محققاً نتایج تأثیر تزلزل بورژوازی ملی را در وقوع شکست محصول ماهیت، سکوت و عدم همکاری دستگاه رهبری حزب و خود حزب نسبت به بورژوازی ملی و بالنتیجه نجات نهضت از شکست دانست.

پس چنان‌که بیان شد، علت عینی دوم شکست هم از نظر محاسبه مربوط به ماهیت رهبری حزب توده ایران یعنی ناشی از جنبه ذهنی آن است.

اکنون ببینیم وضع علت سوم چگونه است. در قطعنامه چنین نوشته شده است:
تفرق نیروهای ضداستعماری یکی از علل عینی شکست نهضت بوده است.

متأسفانه چنان که می دانیم، نهضت ضداستعماری ما از آغاز ملی شدن صنایع نفت تا دقایق حاضر که به نگارش این سطور مشغولیم، دچار بیماری نفاق می باشد. چرا چنین است؟ ببینیم عامل این نفاق جهنمی که بوده است. مقدمات و مراد این تفرق و اختلاف از جانب کی فراهم آمده است، دشمن، بورژوازی ملی، حزب توده ایران؟ کدام یک؟

البته در محاسبه ما دشمن که منظور نیست، چون او به حسب ماهیت خود همیشه نفاق افکن است. ولی باین وجود، این اختلاف مورد بحث ما محصول اقدام استعمار و یا لاقط نتیجه عملیات آشکار او نبوده است. پس دشمن چگونه توانسته از این اختلاف استفاده نماید؟ از طریق بورژوازی ملی یا دستگاه رهبری حزب توده ایران؟ بدیهی است که نسبت چنین تهمت به بورژوازی ملی دور از صواب و انصاف است؛ چون بورژوازی ملی درواقع با اعلام ملی شدن صنایع نفت به ملت ایران مظهري از وحدت ملی و پیامی از هماهنگی و اتحاد تسلیم نمود. یعنی بورژوازی [ملی] با بیان لزوم مبارزه با استعمار درحقیقت ملت را به الزام همکاری و هماهنگی عمومی دعوت نمود. پس بورژوازی [ملی] را باید بر اساس شعارها و اقداماتش عامل وحدت نامید، نه عنصر نفاق افکن و اختلاف. بنابراین باید وقوع نفاق و اختلاف را در اقدامات دستگاه رهبری حزب توده ایران سراغ گرفت. حقیقت نیز همین است، زیرا:

این دستگاه رهبری حزب بود که به مظهر وحدت ملت یعنی شعار ملی شدن نفت لباس نفاق و خیانت بورژوازی ملی پوشاند و به همین علت قسمت انبوهی از قوای سالم و مرقی و ارزنده این کشور را به جنگ علیه این عامل وحدت بسیج نمود.

این دستگاه رهبری حزب بود که به جای تشخیص مرحله خاص مبارزه و انتخاب شعارهای ضداستعماری متناسب با آن یعنی شعارهایی که مبین دفاع از منافع عمومی خلق باشد، با طرح شعارهای محدود دموکراتیکی خود عملاً صفوف نهضت را دچار افتراق و اختلاف می نمود. این دستگاه رهبری حزب بود

که به‌جای تشویق افراد حزبی در جهت تماس و دوستی با برادران جبهه ملی آنها را به «بایکوت» نمودن ملیون و تحریم مطالعه جراید وابسته به آنان ترغیب می‌نمود. این دستگاه رهبری حزب توده ایران بود که در برابر چشم ملت ایران اقدامات مثبت محسوس دکتر مصدق را تخطئه می‌نمود و او را بیهوده، خائن و سازش‌کار می‌خواند و به همین دلیل قوای وابسته به جبهه ملی را نسبت به حسن‌نیت و صلاحیت وطن‌پرستی افراد کمابیش معصوم و باشرف حزبی بدبین می‌ساخت و بدین ترتیب به آتش اختلاف بیش‌ازپیش دامن می‌زد. این دستگاه رهبری حزب بود که به‌جای قبول شعارهای صحیح بورژوازی، که خود به علت کوتاه‌نظری فوق‌العاده خرده‌بورژوازی خویش قادر به اعلام آن نبود، با شعارهای مبتذل و پرطمطراق و غیرعملی یعنی شعارهایی صرفاً رقابت‌آمیز توده‌های ضداستعماری را به ستیز علیه یکدیگر وادار می‌نمود.

این دستگاه رهبری حزب توده ایران بود که پس از ارتکاب آن‌همه اقدامات سیاه و مرگ‌آور خود به علت طبیعت غیرکارگری در مقام انتقاد بموقع از خود برنیامد و بالنتیجه با دفاع لجوجانه از نقطه‌نظرهای ضدانقلابی خود بیش‌ازپیش به این تفرق دامن زد. چنین است سیمای کریه نفاق‌افکن دستگاه رهبری حزب توده ایران که در موقع تنظیم مندرجات قطعنامه رسوای خود نفاق قوای ضداستعماری یعنی این مولود نازیبای استعمارپسند دستگاه رهبری (عامل ذهنی) را علت عینی شکست نهضت یعنی علتی که خارج از اراده او بوده است توصیف می‌نماید.

چنین است رسم و شیوه دیرین دستگاه رهبری حزب توده ایران در قلب و تحریف حقایق، حقایقی که بالاخره او را به جدایی ابدی از توده حزبی و بالنتیجه خلق ایران محکوم خواهد ساخت.

ممکن است گروهی از افراد توده‌ای ضمن قبول این مطلب که دستگاه رهبری حزب در ایجاد نفاق نقش قطعی داشته است و همچنین تأیید این نکته که نفاق ناشی از عمل رهبری حزب بوده است، مع‌الوصف آن را در روزهای آخر مرداد یک علت عینی بنامند و چنین استدلال نمایند که: حزب در مقابل نتیجه ذهنی کرده‌های سابق خود، به‌عنوان یک علت عینی، در نتیجه فقدان امکانات و شرایط مساعد عینی چاره‌ای برای غلبه به آن نداشته است.

البته این بیان از این جهت خطاست که شرایط و امکانات عینی مساعد برای تبدیل تفرق به وحدت، همان‌طور که در قطعنامه نیز ذکر شده است، وجود داشت. تهران تب‌آلود و متحیر گوش‌به‌زنگ دریافت عمل و دستوری بود (از جانب هرکس که اعلام می‌شد)، و طبق بیان صحیح خود قطعنامه شعار دفاع از حکومت قانونی مصدق در آن روزهای حساس و سرپایا شور انقلابی می‌توانست با مقیاس عملی‌تر و عمیق‌تر از روزهای اعلام شعار ملی شدن نفت موجب وحدت نیروهای ضداستعماری، آن هم وحدتی در قیام و انقلاب، وحدتی از هر جهت محکم و بادوام، گردد. ولی حزب توده ایران باز هم به علت ماهیت ضدانقلابی خود نتوانست این کار را عملی سازد. و بدین ترتیب چون باز هم ذهن دستگاه رهبری نتوانسته به محصول عینی خود از طریق اعلام شعار دفاع از حکومت مصدق مجدانه غلبه نماید و نفاق و اختلاف را مبدل به وحدت و هماهنگی سازد، لذا تأثیر علت عینی تفرق قوای ضداستعمار در وقوع شکست باز هم نتیجه ذهنی دستگاه رهبری و بالضروره علتی ذهنی خواهد بود.

بدین ترتیب علی‌رغم بیان قطعنامه که گفته: «با وجود علل عینی نامساعد (یعنی سازش امپریالیست‌ها، تفرق قوای ضداستعماری و تزلزل بورژوازی ملی) حزب امکان انجام وظیفه داشته است، زیرا هیچ علت عینی نمی‌توانسته در موقع لازم مانع اقدام انقلابی حزب بشود»، ما مدلل ساختیم که اساساً در راه انجام وظیفه حزب هیچ علت عینی نامساعد غلبه‌ناپذیر وجود نداشته است. بنابراین به دلیل نفی جنبه غلبه‌ناپذیر بودن علل عینی نامساعد، چنان‌که نویسندگان قطعنامه از آن به نام علل عینی شکست نام برده‌اند، چنین نتیجه می‌گیریم که خود دستگاه رهبری حزب، بدون وجود هر نوع علت عینی نامساعد (جز وجود دشمن، که طرح آن به نام علت شکست بی‌معنی است)، به تمام معنی یک علت ذهنی موجب شکست بوده است. یعنی به آن حکمی که ما می‌بایست پس از اطاله مباحث مفصلی برسیم، دستگاه حزب خود با صدور قطعنامه مزبور شرایط سهل‌الوصول استنتاج آن را برای ما فراهم نموده است.

بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که هم اثرات علل ذهنی شکست نهضت و هم علل عینی آن در مجموع نتیجه یک علت اساسی تاریخی دیگری بوده است و آن هم:

وجود حزب خرده‌بورژوازی توده و دستگاه رهبری ضدکارگری و ضدملی آن و فقدان حزب طبقه کارگر یعنی حزب رهبر خردمند انقلاب، حزب ضامن پیروزی‌های انقلاب، حزب قاطع و انحراف‌ناپذیر و مصمم به ادامه انقلاب.

چگونه به جنایت دوم یعنی نتیجه منطقی جنایت نخستین خود رسیدند؟

گفتیم نویسندگان قطعنامه یکی از علل تسامح مقابله با کودتا را در روز ۲۸ مرداد قطع رابطه حزبی نامیده‌اند. چرا؟ برای آنکه لزوم تشکیلاتی پاک‌نمودن خانه افراد از اسناد و مدارک به منظور حفظ آنان از دستبرد پلیس چنین اقدامی را از نظر دستگاه رهبری ایجاب می‌نموده است. بسیار خب، چنین باشد. مرحبا به چنین رهبری دلسوز و برادر!

ما هم این بیان را علی‌رغم انتقاد ریشخندآمیز قبلی خود سخن دلنشینی تلقی می‌کنیم؛ زیرا مقراض قطع رابطه حزبی در روز کودتا تنها علاقه دستگاه رهبری حزب به توده حزبی و حراست آنان از چنگال پلیس ارتجاع بوده است و به همین جهت دستگاه رهبری به علت عشق مفرط و آتشین خود به رفقا در روز انقلاب شرف انقلابی افراد را فدای حفظ حیات ننگین سیاسی آنان نمود، بدون آنکه افراد خود به چنین دلسوزی حقیرانه و رذالت‌آمیزی رضایت داشته باشند. چون هدف آنها از ورود به حزب که استفاده از عشق دستگاه رهبری و یا استقبال نمودن آنان با کف‌زدن‌های شورانگیز نبوده است! بلکه آنها اکثر به همین نیت یعنی برای مبارزه با دشمن و ریشه‌کن نمودن آن به عضویت در حزب توده ایران تن در داده بودند. باری رهبران بشردوست! به علت عشق خود نسبت به توده حزبی او را از انجام وظیفه حزبی، آن هم در دقایق انقلاب، بازداشته‌اند. (تازه این بیان هم دروغ است، چون رابطه حزبی کاملاً برقرار بود و به‌خصوص در روزهای ۲۹ و ۳۰ [مرداد] تماس‌های متناوبی ساعت‌به‌ساعت بین آنان وجود

داشت و در روزهای دوم و سوم کودتا زاهدی همچنان در انتظار دریافت ضربه بود، آن هم با یأس فوق العاده.^(۱) این البته بیان قطعنامه است.

اکنون ببینیم حقایق چه می گوید. تاریخ در برابر این بیان چه قضاوت می نماید. آیا این نقطه نظر دستگاه رهبری، تازه با غلط خود، آغشته به شفقت و علایق سازمانی و ایدئولوژیکی او نسبت به توده حزبی بوده است؟ یا آنکه نویسندگان نیرنگ باز و تردست قطعنامه خواسته اند ضمن بیان غیرمستقیم قضیه موفق به جلب رأفت توده و بر سر لطف آوردن او نسبت به خود و چشم پوشی افراد نسبت به جنایت گردند؟

می دانیم که دستگاه رهبری روباه حزب در روز انقلاب همچنان به اصطلاح [به] لانه مخفی خود خزیده بود. ولی این خزیدن از نظر او ناشی از ترس و یا خیانتی نبوده است. چون کتاب درباره ۲۸ مرداد دلایل عدم آمادگی شرایط عینی انقلاب را به اطلاع توده حزبی رسانده است، پس با این بیان حزب دیگر به این زودی ها مصمم به عمل نبوده است. ارتجاع در برابر این جبن و جنایت موجه دستگاه رهبری و دلشوره و اضطراب بورژوازی خسته و مرعوب، در محیط خلأ هجوم خود با سرعت روزافزون به پیش روی ادامه می داد و به تدریج مواضع ضدانقلابی خود را علیه انقلاب تحکیم می ساخت. توده مردم ضداستعمار نیز به جهت پیروزی ارتجاع و احساس بی لیاقتی و خیانت از جانب سازمان های مورد اعتماد خود در جهت مسحور شدن قدرت استعمار و باختن روحیه انقلابی تدریجاً دچار تزلزل و تردید غیرانقلابی می گردید. و به نسبت محسوسی متناسب با پیشرفت ارتجاع و عدم استفاده از کینه فراوان شور انقلابی افراد رو به افول می نهاد. ولی این امر تنها از آن [...] ضداستعمار و در مقیاس وسیع آن جریان نداشت، بلکه آثار این ضربه روحی و تزلزل ایمان انقلابی در دسته جات متشکل سازمان های ملی نیز انعکاس یافت و نشانه های آن، همچنان که می دانیم، [قطع] رابطه تشکیلاتی افراد، ابراز بی اعتمادی و یأس فوق العاده آنان از ادامه هر نوع فعالیت سیاسی بود. و هر روز هم که بر عمر [دولت] زاهدی اضافه می گردید، به

۱. این کلمه در متن ناخواناست. به نظر می رسد «قطع» باشد.

همان نسبت از امید افراد نسبت به انجام موفقیت آمیز کار انقلابی کاسته می شد و به خصوص اثرات زیان بخش این [شکست]^۱ تدریجی در حزب توده ایران از جهت محاسبه افراد خرده بورژوازی وابسته به آن بود. یعنی این افراد ابن الوقت و ترسو متناسب با استحکام تدریجی غلبه دشمن در صدد تأمین شرایط دوستی و سازش با ارتجاع برمی آمدند و برای تهیه برگ سبز آشتی و همکاری نقشه می کشیدند تا بتوانند بدین ترتیب در برابر مخاطرات حتمی مورد انتظار برای خود زرهی ساخته باشند. علاوه بر این عوامل که باید بدان ها خیانت آگاهانه افراد مؤثر حزبی را نیز اضافه نمود، ساختمان حزب توده ایران تدریجاً رو به ریزش و خرابی می گذاشت و هر روز و هر هفته و هر ماه مصالح ساختمانی آن به اشکال مختلف عضو و حوزه و شاخه و بخش و محل فرومی ریخت، چنان که صدای سقوط ریزش آنها به خوبی ندای فرود آمدن قریب الوقوع ساختمان را اعلام می نمود. حال برای ما این نکته مطرح می شود و ما از رفقای عزیز خود سؤال می کنیم: در چنین شرایطی که حزب در جهت تخریب و انفجار خود به کمیته مرکزی اعلام خطر می کرد و او را با احساس شومی از عواقب فاجعه عظیم انهدام خود برحذر می داشت، وظیفه تاریخی کمیته مرکزی چه بود؟ به علت اهمیت قضیه باز هم این سؤال را تکرار می کنیم:

وظیفه اساسی کمیته مرکزی در این مرحله خاص چه بود؟

اگر دستگاه رهبری حزب به افراد واقعاً علاقه مند بود، اگر انفجار حزب را به منزله فاجعه ای تلقی می نمود، اگر دوام حیات تشکیلاتی حزب توده ایران را عامل استفاده از شرایط مساعد بعدی مبارزه تلقی می کرد، مهم تر از این، [برای] آنچه در خور مجاهدت او برای پیشگیری از سقوط ساختمان حزب و تباه شدن مصالح آن بود، می بایست به چه تاکتیکی متوسل شود؟ معلوم است در این گونه شرایط یعنی در مواقع هجوم سریع دشمن و لزوم عقب نشینی جبری، تاکتیک عقب نشینی آگاهانه بهترین و جنگی ترین شکل مبارزه است. دستگاه رهبری نالایق و ترسو به علت استنباط آن روز خود، که شرایط و علل عینی را

۱. این کلمه در متن ناخواناست. به نظر می رسد «شکست» صحیح باشد.

مساعد برافروختن آتش انقلاب نمی‌دانست و به همین جهت از مقابله با دشمن خودداری نمود یعنی تن به جنگ و انقلاب نداد، آیا نمی‌توانست به منظور حفظ افراد از آتش دشمن و فراهم کردن مأوای تشکیلاتی مأمونی برای آنان از طریق عقب‌نشینی منظم و از هر جهت سریع افراد را از دستبرد دشمن، تا آنجا که میسر و مقدور بود، در امان نگه دارد؟ بدیهی است پاسخ این سؤال از جانب کسانی که به تاکتیک حمله معتقد نیستند و به رموز شروع آن آشنایی ندارند، می‌تواند از نقطه نظر لزوم عقب‌نشینی نیز منفی باشد. همچنان‌که دستگاه رهبری حزب از اهمیت آن غافل بود و درباره آن هرگز به خود اندیشه‌ای راه نداد. دلیل روشن است. چون به همان ترتیب که حمله ماهیتاً جنگی و انقلابی است، تاکتیک عقب‌نشینی هم جنگی و انقلابی است. به همین علت در مواقع لزوم یعنی آنجا که ضرورت حمله‌ای مطرح باشد، افراد یا سازمان‌های غیرانقلابی به جای حمله دست‌ها را روی صورت گذاشته، به دفاع منفی می‌پردازند و به جای عقب‌نشینی، همچنان‌که پیداست، فرار اختیار می‌نمایند. در مورد دستگاه رهبری غیرانقلابی و سازش‌کار حزب توده ایران نیز وضع چنین است. او نه تنها در موقع لزوم از دست‌زدن به حمله سر باز زد، بلکه حتی از کار تدافعی هم خودداری نمود. یعنی او به جای دفاع و «عقب‌نشینی» با سرعتی هرچه تمام‌تر گام در راه فرار نهاد. با این عمل از یک طرف به پیروزی غیرقابل انتظار ارتجاع لباس موفقیت پوشاند و از طرف دیگر با کشاندن افراد به مسیری بلادفاع آنها را در زیر رگبار آتش ضدانقلاب تارومار ساخت. اینک ببینیم خطوط اساسی «عقب‌نشینی» کمیته مرکزی در آن مراحل خاص یعنی دوران پس از غلبه کودتا چگونه می‌بایست طرح و تنظیم شود. این عقب‌نشینی از دو جهت ضرور بود:

۱. توقف اقدامات تبلیغاتی

۲. تحدید قلمرو نفوذ تشکیلاتی

لزوم توقف اقدامات تبلیغاتی

کمیته مرکزی موظف بود افراد را تحت یک ابلاغ جدی حزبی از دست‌زدن به بعضی تظاهرات علنی، من جمله اعلام شعار و یا تشکیل میتینگ‌های موضعی و

غیره، برحذر دارد و این توقف را تا زمان درک صحیح شرایط و انتخاب روش‌های درست و معقول مبارزه، به این علت که گرفتار گم‌گشتگی و ضعف تئوریک بودند (البته آن‌طوری که خود می‌گویند)، ادامه دهند.

تحدید قلمرو نفوذ تشکیلاتی

کمیته مرکزی موظف بود اختفای وسیع تشکیلاتی خود را از طریق انتخاب زبده‌ترین، مؤمن‌ترین، آگاه‌ترین و خلاصه انقلابی‌ترین افراد به اختفایی از هر جهت محدود مبدل سازد. کمیته مرکزی می‌بایست با چشم‌پوشی از انبوه بی‌حال و مردود و خسته و غیرقابل عمل اکثریت توده حزبی و بالنتیجه جمع‌وجورکردن واحدهای سازمانی خود به اقلیت منتخب باقی‌مانده توانایی مانور عقب‌نشینی و قدرت حفاظت و دفاع از حزب را ببخشد.

کمیته مرکزی می‌بایست از طریق کنارگذاشتن تدریجی افراد مشکوک و سوزاندن اسناد زائد بی‌معنی (کارت‌تکت‌ها، نامه‌های خصوصی افراد، گزارشات محرمانه حزبی، مدارک مختلف سیاسی، که حتی از نظر کمیت اوراق کارگزینی سازمان برنامه هم با آن قابل مقایسه نبود!) حزب را تا آنجا که امکان داشت از خطر تسلط احتمالی دشمن بر افراد و واحدهای حزبی، به‌خصوص مقابله با تلفات زیاد، در امان نگه دارد. ولی کمیته مرکزی به چه کاری مشغول بود؟ او باوجود تمام اعمال غیرانقلابی گذشته خود در این مورد نیز به‌جای اقدامات اساسی انقلابی ممکن، که کاملاً در حیطه اراده او بود، همچنان مشغول تهیه مقدمات جنایت دوم خود بود.

چگونه افراد را به مسلخ کشاندند؟

کمیته مرکزی به‌جای عقب‌نشینی آگاهانه انقلابی همچنان به افراد دستور تظاهرات و اعلام شعارهای صرفاً لفظی و غیرعملی یعنی درواقع شعار خودکشی می‌داد. آن هم کدام افراد؟

افراد معصوم و باشرفی که در راه تبلیغات انتخاباتی جاسوسان هرزه و بدنامی چون لنکرانی‌ها و فتودال‌های ستمگری چون فیروزها خود را به اندازه کافی به حسب اسم، قیافه، رنگ و مشخصات دیگر به پلیس شناسانیده بودند.

افرادی که به نام منفردنمودن بورژوازی سازش کار! از توده‌ها و فحاشی به ملیون و فروش روزنامه‌های به سوی آینده و شهباز^(۱۲) یعنی داس‌های نفاق و تحریک توده‌های ضداستعمار علیه یکدیگر خود را به خوبی در معرض مطالعه پلیس آفتابی نموده بودند.

چنین افرادی بار دیگر در میدان‌ها، کارخانه‌ها، کوچه‌ها و دانشکده‌ها به دستور کمیته مرکزی مأمور اعلام شعار گردیدند تا بگویند زنده باد جبهه واحد ضداستعمار (جبهه‌ای که اصلاً وجود نداشت)، تا بگویند مرگ بر شاه خائن (شاه مرده‌ای که فقط خیانت دستگاه رهبری او را زنده کرده بود) و از این قبیل رجزخوانی‌ها و داستان‌سرایی‌ها یعنی همان الفاظ و القابی که تنها سلاح و آخرین شکل تظاهر انقلابی حزب توده ایران بود. آری کمیته مرکزی درحالی که طبق تحلیل کتاب درباره ۲۸ مرداد عدم آمادگی دهقانان و عدم همکاری بورژوازی ملی را نمونه ناپختگی شرایط انقلاب تفسیر کرده بود، درحالی که برای توجیه سکوت خود علیه کودتا مطالعه کتاب مذکور را در دستور تمام حوزه‌ها و حتی زندان‌ها نیز گذاشته بود، به افراد حزبی مستقیم و غیرمستقیم چنین می‌گفت:

حزب به سرعت دست به کار تجهیز و آماده کردن خود علیه کودتاست و تنها مشکل او نیز تأمین هزینه مصارف انقلاب است و به همین جهت حزب آغاز قیام را مستلزم دریافت پول و تعلیم افراد برای استفاده از اسلحه می‌داند.

بدیهی است که افراد حزبی در این مورد باز هم به مقتضای شرف سیاسی و به منظور تحقق آرزوهای انقلابی دیرین خود به صدای کمیته مرکزی پاسخ مثبت دادند:

آنها خانه فروختند، قالی و لباس فروختند، رادیو فروختند، وام گرفتند، نارنجک و تفنگ و مسلسل تهیه دیدند و رفقای افسر نیز یعنی این بهترین فرزندان خلق، این بهترین یاران طبقه کارگر کم و بیش به حوزه‌های حزبی روانه شدند. و به جای

بحث حزبی در حوزه‌ها دیگر اسلحه‌شناسی و تشریح مکانیسم نارنجک و تفنگ و مسلسل مطرح شد. چرا؟

برای آنکه کمیته مرکزی یعنی همان کمیته مرکزی که در دقایق حساس، دقایقی که نبض دشمن به نحو محسوسی از کار ایستاد، قدمی در راه انقلاب برنداشت، می‌خواهد به مقابله علیه کودتای پیروز برخیزد! ولی این تظاهرات و فعل و انفعالات هرگز مقدمات انجام قیام نبود، بلکه درواقع نوعی زمینه‌سازی و توطئه و تهیه مدارک و اسناد محکمه‌پسندی بود علیه باوفاترین افراد حزبی، افرادی که همچنان به حزب منحرف و راه انحرافی آن متأسفانه به نام حزب طبقه کارگر و به نام راه انقلابی مارکسیستی-لنینیستی خود ناآگاهانه اعتقاد سیاسی حاصل کرده بودند. آری در جریان آمادگی «انقلابی» و به دنبال رفتن بعضی افراد ساده لوح به دامنه کوه‌های شمالی تهران برای تیراندازی، حزب تدریجاً هم از داخل، به علت علانمی که بعضی از عناصر خائن و یا مرعوب حزبی به دشمن نشان می‌دادند، و هم از خارج، به این علت که دامنه‌های آن به دام و چنگال پلیس گیر می‌کرد، رو به شکاف و تجزیه می‌نهاد و مانند کشتی گمگشته و بی‌سکانی دچار شکستگی و تلاطم می‌گردید. و کمیته مرکزی یعنی ناخدای تیره دل و نگون‌بخت آن، کمیته‌ای که در دقایق انقلاب تنها به نام رفیق دوستی فوق‌العاده و عواطف حزبی خود انقلاب را به دلیل حفظ جان افراد به ضدانقلاب مبدل ساخت، با طبعی عديم‌التأثر و ژستی کاملاً بی‌طرف و خنثی به تماشای امواج حوادث ضدانقلابی و بلع طعمه‌های حزبی آن بود؛ تا بالاخره در دقایق واپسین این کشتی پرماجرای غم‌انگیز از برخورد با قطعات عظیم یخ خیانت و غفلت به کلی از هم متلاشی گردید و وحدت آن به هزاران تخته‌پاره و قطعات کوچک و بزرگ چوب و اجزای دیگر تعدد و کثرت پذیرفت و در این امواج طوفانی هر جزئی از آن و هر عضوی از آن تحت حکومت سرنوشت خاص خود به جهتی شناور و با موج علی‌حده‌ای دست به گریبان شد. و به همین جهت این اجزا در ضمن حرکت کور خود گاهی به هم نزدیک و زمانی هم برای ابد راه دوری از یکدیگر را به پیش گرفتند و خلاصه هر یک از راه معین و متفاوتی به سواحل مختلف زندگی فردی خود کنار رفتند. بدین ترتیب برنامه تراژدی-کمیک سیزده‌ساله دستگاه

رهبری پایان پذیرفت و افراد حزبی، چنان که می‌بایست، هریک در زمینه‌های طبقاتی اولیه خود مستحیل شدند و عناصر انقلابی آن هم تنها به دفاع انفرادی از نقطه‌نظرهای سیاسی خود پرداختند، ولی اکثراً در جریان جدایی از حزب فاقد افتخار خود منطقاً از محاکم و سلول‌های شکنجه دشمن بی‌افتخار خارج شدند. به قول رفیق فرزانه‌ای، همه، چه با یک انگشت به منظور مزمره و چه آنان که در دریای لجن غرق شدند، از لجن متناسب با استعداد شخصی خود خوردند. باری افراد به دنبال این فاجعه اکثراً دچار کابوس محاکمه و جدالی شخصی و عذاب کشنده آن گردیدند. چون آنها خود را باصفا و فداکار می‌دیدند (چنان که بودند)، خود را مستعد و قوی می‌دیدند، ولی تنها و منفرد، تنها از این نظر که در برابر خود مقاومت تشکیلاتی، مقاومت رهبری و دفاع دسته‌جمعی حزبی نمی‌دیدند، (زیرا آنها می‌دیدند که حزبشان از بالا به پایین رو به فساد و تخریب نهاده است، ماهی از سر دچار گندیدگی است، نه از دم) به همین جهت خود را باخته، از جانب حزب رو برتافتند و برای نجات فردی خود به انواع تشبثات و اقدامات زشت غیرانقلابی متوسل گردیدند.

بله، همه ناراحت و غمگین، همه عقده‌دار و گیج، همه واله و مبهوت با رخساری غبارآلود و مضطرب از یک خانه تشکیلاتی بزرگ و مخروبه‌ای با عجله پا به بیرون نهادند. گروهی نیز در [...] که مرگ خود را جز [بیداری] غفلت‌زدگان، جز عبرت تاریخی طبقه کارگر و روشنفکران خوشبین و سطحی موجد نفع طبقاتی دیگری نمی‌دیدند در زیر خرابه‌های این حزب شرافتمندانه جان سپردند.

بله، چشم‌ها از حدقه‌ها درآمد، دست‌ها و پاها در زیر چوب و شلاق سیاه و فلج شد، دنده‌ها شکسته شد، معده‌ها گرفتار زخم و قرچه شد، موها سفید شد، قیافه‌های جوان پیر شد تا این قوا و این جوانی به نهضت طبقه کارگر منتقل شود، ولی افسوس که با همه این تلفات هیچگاه به جوانی نهضت کمکی نشد؛ بلکه آنها یعنی این یاران مقتول و مصدوم و گرفتار گرامی ما با مرگ خود، با از دست دادن قوای ارزنده خود نهضت را شکسته و پیر و داغدار ساختند. این بود نتیجه اقدامات ضدحزبی دستگاه رهبری در دوران پس از ۲۸ مرداد. اقداماتی

که افراد را همچنان بی‌رحمانه در جهت «اعلام شعارها» به دام پلیس ارتجاع و توطئه‌های خونین او گرفتار می‌ساخت.

در مورد عقب‌نشینی تشکیلاتی هم وضع دستگاه رهبری همچنان خطرناک و متکی به روش‌های زیان‌بخش و مشکوک بود. یعنی دستگاه رهبری حزب به جای پوشش لازم و آگاهانه در راه تأمین شرایط تدافعی حزب و حفظ کادرهای انقلابی و بارزش حزب آنها را طبق روش معمول همچنان ملزم به حفظ روابط سابق تشکیلاتی می‌ساخت. یعنی عناصر انقلابی حزب طبق تعلیم و دستور دستگاه رهبری همچنان موظف به جمع‌آوری رفقای وامانده و مرعوب و بدبین و مشکوک خود بودند. چنان‌که می‌دانیم، حزب به موازات ضرباتی که پی‌درپی به آن وارد می‌شد، افراد خود را از دست می‌داد، منتهی هریک به عللی خاص: گروهی به علت بدبینی و عدم اعتماد به دستگاه رهبری، گروهی به علت رعب و وحشت و دسته‌ای به علت توافق و سازش با دشمن از حزب جدا می‌شدند. دستگاه رهبری به جای آنکه خود قبلاً از طریق شناسایی افراد و پیش‌بینی موقعیت حزبی آتی آنان گروه انقلابی حزب را از اکثریت غیرانقلابی آن مجزا سازد، به عکس این عناصر را به سراغ افراد مذکور می‌فرستاد تا آنها را از طریق نصیحت و تشویق و تهدید به حزب بازگردانند. ولی وقتی کادرهای حزبی برای تماس به منازل این قبیل افراد می‌رفتند با انواع برخورد‌های زننده و حتی اهانت‌ها روبه‌رو می‌شدند. چنان‌که بعضی از رفقا می‌گویند وقتی به سراغ این افراد می‌رفتیم به ما می‌گفتند:

باز هم آمده‌اید؟ این دفعه هم اگر بیایید، مطمئن باشید که شما را به پلیس معرفی خواهیم کرد. «دست از سر ما بردارید». بروید گور خود را گم کنید!

ولی دستگاه رهبری در قبال این همه حوادث همچنان به حفظ تشکیلات با همان وسعت و کمیت سابقش لجاج و علاقه‌مندی نشان می‌داد و بالتبجه با این روش خود از یک طرف روحیهٔ افراد باایمان حزبی را به علت این نوع برخوردهای ناراحت‌کننده و تماس‌های یأس‌آمیز به نومیدی و اضطراب می‌کشاند و از طرف دیگر آنها را به علت ادامهٔ فعالیت‌های تشکیلاتی زائد و خطرناک یعنی تماس با افراد حزبی مرعوب و مشکوک و خسته به زندان‌ها و کشتارگاه‌های ارتجاع گسیل می‌داد. آیا پایان فعالیت دلخراش افراد وابسته به یک ارتش منهدم و تبعیت از

ستادی چنین غافل و مشکوک جز چنین تلفات کم نظیر، جز چنین آثار فکری و روحی، جز چنین درجات نازل سطح روحیه اجتماعی و جز چنین مرزهای درهم شکسته ایمان انقلابی می توانست چیز دیگری باشد؟

انتقاد از خود بهترین راه غلبه بر تضادهای درونی، ریشه‌کن ساختن معایب و در نتیجه تکامل یک سازمان انقلابی

دستگاه رهبری حزب توده بنا بر خصیصه خرده‌بورژوازی اپورتونیستی خویش اغلب برای توجیه و تبرئه مفاسد سازمانی حزبی و همچنین خود دستگاه رهبری استناد به محیط عقب‌افتاده اجتماعی ایران و مفاسد می‌کند و بدین ترتیب می‌خواهد وجود این مفاسد را در داخل حزب و ارگان‌های رهبری امری طبیعی و جبری قلمداد نماید. چنان‌که می‌دانیم، فساد با همه مظاهر مختلف فکری و روحی، فردی و اجتماعی خود منشأ طبقاتی دارد و از مختصات اجتناب‌ناپذیر اجتماعاتی است که در آن تملک فردی بر وسایل تولید و استثمار انسان به دست انسان وجود دارد و بقایای آن حتی در اجتماعات سوسیالیستی نیز تا مدتی باقی می‌ماند.

ولی همین جوامع طبقاتی با وجود خصیصه ذاتی خود در تولید مفاسد اخلاقی متناسب با درجات اعتدال اجتماعی و خشونت طبقاتی و شدت استثمار از هم متفاوت می‌شوند یعنی تنها به علت اختلاف کمی از هم متمایز می‌گردند. و این تغییر و اختلاف نیز علی‌الدوام متناسب با بحران‌های اقتصادی و به‌هم‌ریختگی و عدم توازن و تعادل شاخه‌های مختلف تولیدی دچار جزرومد می‌گردد. چنان‌که جامعه انگلیسی به اصطلاح مترقی و متمدن که روزی مظهر نجابت و وقار اجتماعی ملل عالم بوده است، اکنون خود مرکزی از مفاسد اخلاقی و حشمت‌انگیز و منبع ظهور انواع انحرافات و عوارض غیرانسانی گردیده است. همین‌طور است وضع جامعه به اصطلاح آزاد و محبوب فرانسوی که او هم مدت‌هاست مبدل به کانون مشهور روسپی‌ها و بازار ارضای انواع تمایلات پست شهوانی «جنتلمن»‌های اجتماعات سرمایه‌داری به مقیاس احتیاجات جهانی آن گردیده است! از وضع قبله دیگر سرمایه‌داری یعنی آمریکا آنجایی که با انواع جنایات و اعمال منافی عفت و گانگستریسم و رجاله‌بازی روی ذغال را هم از شرمندگی سیاه نموده است! بهتر است چیزی نگوییم. جامعه «سوگلی» سوئد نیز یعنی این نقل محافل روشنفکران لیبرال بالاخره به حکم ضرورت در صورت ادامه عمر امپریالیسم جهانی و افزایش سطح تولید جهت بروز مفاسد بالقوه و مخفی کم‌جلوه خود تا

حد جلب توجه ملل پیشروی تاریخی خواهد داشت و بالاخره در پایان او نیز به سرنوشت رسوای اجتماعات انگلیسی و فرانسوی و آمریکایی گرفتار خواهد شد. زیرا آنچه در این میان تمامی ملل مختلف جهان سرمایه‌داری را از لحاظ آلودگی به فساد مشابه هم نشان می‌دهد به اصطلاح طبیعت واحد انسانی افراد وابسته به آنها و یا مشابَهت خصوصیات نژادی و سجایای مشترک ملی آنان نیست؛ زیرا، چنان‌که می‌دانیم، ملت‌ها از این نظر با هم دارای تفاوت و تمایز فراوان هستند و انسان نیز، چنان‌که گروهی از علمای اخلاق خیالباف معتقدند، ذاتاً فاسد نیست، بلکه این مشابَهات تنها ناشی از نوع بهره‌برداری طبقاتی انسان‌ها از نعمات مادی و کیفیت زیست اجتماعی آنان است. اما با وجودی که در جوامع طبقاتی مظاهر مختلف اخلاقی، هنری، سیاسی و ایدئولوژیک به اشکال مختلف طبقاتی خود انعکاس می‌یابند، مع الوصف این نوع اجتماعات به علت دربرداشتن امکانات عینی و مادی انحراف افراد (به هر طبقه‌ای که تعلق داشته باشند) آنها را با مقیاس کم‌وبیش عمومی از جهت آلوده شدن به این انحراف و یا به آن کجروی، به این ضعف و یا به آن خباثت، به این نادرستی و یا به آن خیانت، به این تقلب و یا به آن شیطنت گرفتار و آلوده می‌سازند. چون مفاهیم فکری و اخلاقی، همه مولود احتیاجات زندگی و نتیجه تطابق و سازش انسان با نوع ضرورت اجتماعیِ مراحل خاص تاریخیِ آن است. چنان‌که می‌بینیم، در اجتماعات سرمایه‌داری دروغ به منزله زیور زینت‌بخش، نمک زندگی و چون حمل سلاح حیاتی مورد استفاده در جنگل‌های مملو از مخافه و خطر ضرور و واجب به نظر می‌رسد. در چنین اجتماعاتی با آن‌همه آلودگی‌ها و انبوه تضادها طبقه پرولتاریا می‌خواهد بر اساس برنامه‌های انقلابی و علمی خود، برنامه‌ای که فقط به حکم احتیاجات خاص زمان و مقتضیات اجتناب‌ناپذیر تاریخی آن مدون گردیده است، نظامی برقرار سازد که در آن بر اساس تساوی استفاده از نعمات زندگی، که بالضروره منجر به تفاهم و رأفت متقابل انسان‌ها می‌شود، حیات انسانی برای انسان دیگر چون حیات گوسفند برای گرگ طعمه شکار نگردد و روح، فکر و جسم انسان، به هر شکلی از اشکال که تصور شود، به مثابه

مصنوعات دستِ آن قابل خرید و فروش و یا تجاوز و دستبرد این‌و آن نباشد، بلکه در چنین نظامی حیات بشر خود قیمت همهٔ قیمت‌ها و ارزش همهٔ ارزش‌ها باشد.

پرولتاریای انقلابی برای تحقق هدفی چنین عظیم، هدف محقق‌ی که هم‌اکنون نیمی از جهان در تحت انوار نشاط‌انگیز انسانیِ آن شادمانه می‌درخشد، ناگزیر به انتخاب راه انقلاب و تخریب منابع ستم طبقاتی خواهد بود؛ زیرا دشمن هرگز به رضا و رغبت زمام امور را به پرولتاریای جوان تسلیم نمی‌کند. بدین جهت است که برای ریشه‌کن کردن سرمایه‌داری و برانداختن همهٔ مظاهر نکبت‌بار منحط آن تشکل پیشروترین و آگاه‌ترین عناصر پرولتاریا به‌عنوان سازمان رهبر انقلاب، سازمان سازندهٔ نظام سوسیالیستی یعنی حزب کمونیست، حقیقت تاریخی پیدا می‌کند.

پرولتاریا با سلاح حزب و کشاندن توده‌ها به دنبال خود دست به کندن و درو کردن تمامی کاشته‌های فاسد سرمایه‌داری می‌زند. ولی همچنان‌که این کار به‌حسب ماهیت خود از هر جهت عملی انقلابی و تحول‌زاست، در داخل نیز حزب برای زدودن آثار و شوائب فکری و روحی نظام سرمایه‌داری از خود، که مولود تاریخی آن می‌باشد، ناگزیر به توسل [به] شیوه‌های انقلابی اصلاح‌کننده یعنی «انتقاد» و «انتقاد از خود» می‌باشد. حزب طبقهٔ کارگر از پرتو همین جنبه‌های انتقادی سازنده و غلبهٔ پیروزمندانه بر تضادهای ایدئولوژیک غیرکارگری است که همچنان در جهت وحدت سوسیالیستی و ترک بیش‌ازپیش سجایا و نقطه‌نظرهای جامعهٔ بورژوازی به استعداد سیاسی خود تکامل می‌بخشد. البته موفقیت حزب طبقهٔ کارگر در این مورد نیز غیرقابل تردید است؛ زیرا همچنان‌که حزب می‌تواند به کمک طبقهٔ متفقیین خود باوجود حیات در نظام سرمایه‌داری از طریق شعور و ارادهٔ انقلابی خود بر دشمن طبقاتی غلبه نماید، همچنان نیز می‌تواند از طریق شعور و ارادهٔ انقلابی خویش تدریجاً بر مظاهر ایدئولوژیک دشمن غلبه بسته و آنها را از ذهن و وجدان اجتماعی خود جاروب نماید؛ چه در چنین صورتی است که حزب می‌تواند مبدل به مظهر بی‌شائبه‌ای از اعتماد توده‌های وسیع مردم و پیشاهنگ و معلم صادق طبقه و جامعهٔ خود شود. خصیصهٔ ممتاز کمونیست‌های جهان از لحاظ ثبات عزم انقلابی، بزرگواری،

انسان دوستی و در عین حال صداقت عمیق آنها نسبت به معتقادات سیاسی خود از همین شعور انقلابی و از همین انتقاد انقلابی خلاق سرچشمه می گیرد.^(۱۳)

عوامل اساسی تحقق انتقاد مارکسیستی-لنینیستی و فقدان شرایط تشکیلاتی آنها در حزب توده

اکنون ببینیم عوامل اجرای این «انتقاد» و شرایط استفاده از آن در حزب طبقه کارگر چگونه فراهم می گردد.

چنان که می دانیم، حزب طبقه کارگر به علت مناسبات مارکسیستی-لنینیستی و نظرگاه نوین جهان بینی انقلابی خود به عنوان مجمع نمونه ای از انسان های دوران کمونیسم با اجتماع سرمایه داری تفاوت کیفی پیدا می کند.

ولی اگر این تفاوت در مقایسه حزب با جامعه بورژوازی تفاوتی از هر جهت کیفی است، بالعکس تفاوت اعضای خود حزب با یکدیگر تفاوتی از هر جهت کمی و درجاتی خواهد بود. یعنی هر قدر که فرد کمونیست از نظر رعایت بیشتر مصالح حزبی و ادراک صحیح دقایق مارکسیستی و افزایش سطح وفاداری خود نسبت به «حزب» و «طبقه» نظراً و عملاً منشأ آثار و خدمات بیشتری باشد، به همان اندازه نسبت به رفقای دیگر خود که در مراحل پایین تری از او قرار گرفته اند دارای مزیت حزبی و مقام انسانی بالنسبه بیشتری خواهد بود.

پس حزب طبقه کارگر به علت انعکاس رویدادهای جامعه در خود، که موجب تصادم جنبه های ناقص و کامل سازمانی اعضای آن می شود، همواره در انجام این عمل یا آن عمل، در تأیید این درک و یا آن درک، در پذیرش این صفت و یا آن صفت، به نحوی که منطبق بر موازین مارکسیستی و مطابق با برنامه ها و مقاصد خاص حزبی باشد، در داخل دچار تضادها و بالنتیجه ناگزیر به حل و غلبه جویی بر آنها می گردد.

اما چون در مجمع مارکسیستی و اجتماعات سوسیالیستی حل تضادها همواره توأم با رأفت و تفاهم متقابل است، لذا در انجام چنین انتقادی به جای توسل به جبر و عنف و نفی مورد انتقاد از طریق مرگ و یا رعب انتقادکننده (چنان که در جوامع طبقاتی معمول است) لزوم انتقاد مسالمت آمیز دوجانبه مطرح می شود.

می‌توان از بیانات مذکور به نتایج زیرین برسیم:

۱. وجود انتقاد مارکسیستی همواره مستلزم وجود مناسبات مارکسیستی است.
۲. نتیجه انتقاد، که منتهی به غلبه صحیح بر غلط و تفوق نظر اکثریت بر اقلیت می‌گردد، همواره متضمن شعور مارکسیستی خواهد بود.
۳. محیط انجام چنین «انتقاد» همواره مسالمت‌آمیز و بر مبادی «دموکراتیسم طبقاتی» استوار است.

مناسبات مارکسیستی با داشتن چنین تاروپود ناگسستگی و جوهری فسادناپذیر می‌تواند در مقابله با هر نوع فساد و هر نوع مهاجمات ایدئولوژیک غیرکارگری و یا عوامل نفاق‌افکن دیگر خود را از خطر فاسدشدن و انفجار در امان نگه دارد. لیکن حزب توده به علت عدم انتقاد در داخل خود به انحطاط و ازم‌پاشیدگی محکوم نشد، بلکه فقدان خلاقیت و جنبه‌های فسادپذیری این حزب از مناسبات سازمانی آن ریشه می‌گرفته است.

شکی نیست که جامعه ایرانی جامعه‌ای از هر جهت کم‌رشد، منحط و آلوده به انواع مفاسد اجتماعی، اخلاقی و سیاسی است.

عقب‌ماندگی‌های تاریخی ما تحت حمایت حکومت‌های طویل‌المدت قرون‌وسطایی و سم‌پاشی‌های مداوم استعمار محیط اجتماعی حاضر را به چنان بازاری از رذایل و به چنان خزانه‌ای از اشکال مختلف فساد مبدل ساخته است که می‌توان آن را درواقع به‌مثابه جامعه «نمونه»، جامعه مطالعات جنایات استعمار و خیانت سرمایه‌داران و ملاکین وابسته و خلاصه مظهر تمام‌نمایی از «عدالت» و تمدن متعفن جهان سرمایه‌داری دانست. ولی باوجود تمامی این مفاسد، با وجودی که از تمامی مسامات جامعه ما زهرابه‌های انحراف چون بیشتر تیزی به خارج می‌جهد و به ذهن و جان افراد و مؤسسات اجتماعی آن تا آخرین نقطه عمق می‌نشیند، مع‌الوصف «وحدت مارکسیستی» را از مضار فساد آن باک و هراسی نخواهد بود. چرا چنین است؟ چنان‌که می‌دانیم:

وحدت مارکسیستی در «سنتز» سرمایه‌داری به مثابه «آنتی‌تز» آن یعنی سازنده جامعه متضاد، جامعه‌ای از هر جهت نقطه مقابل با جامعه حاوی خویش، در نبرد و ستیز است.

سلاح ضدفساد آن نیز در داخل همان «انتقاد دوجانبه» و «انتقاد از خود» آگاهانه مارکسیستی-لنینیستی است. و به همین جهت است که وحدت مارکسیستی بدون رعایت چنین انتقاد و بدون توجه به معیار دقیق مارکسیستی خود به آسانی مانند هر وحدت دیگر غیرمارکسیستی به زودی در معرض ریزش و انحطاط قرار گرفته و سرانجام محکوم به فساد و تباهی خواهد گردید.

وحدت مارکسیستی با داشتن چنین سلاح همچون جوهری است که طوفان هیچ دریایی در آن نفوذ و رخنه نمی‌کند و هیچ شمشیر انحطاطی آن را قطعه‌قطعه نمی‌سازد و هیچ آتش نفاقی قادر به سوزاندن آن نمی‌شود؛ زیرا وحدت مارکسیستی در دفع مفاسد و رفع اشتباهات خود متوسل به حربه برای انتقاد آگاهانه است و در همه حال هم با آگاهی و اختیار به جبر و تمایل تاریخ راه می‌دهد و در منتهی حد چابکی و انعطاف نیز متناسب با هر نوع ضرورت اجتماعی به دگرگونی خود رضا می‌دهد.

چنین است خصیصه تحرک جاویدانی مارکسیسم.

چنین است رمز وحدت جاویدانی آن. اکنون ببینیم این مورد نسبت به وحدت حزب توده ایران به چه شکلی قابل بررسی است.

چنان‌که می‌دانیم، دستگاه رهبری حزب توده ایران سال‌هاست که با بوق و کرنای تبلیغاتی خود اعلام می‌کند که وحدت این حزب وحدت مارکسیستی-لنینیستی و دارای مناسبات کمونیستی است. و در همه جا نیز ایادی استعمار آگاهانه و گروهی کارگر و روشنفکر غافل نیز ناآگاهانه از آن به نام حزب «کمونیست» ایران یاد می‌کنند. ولی آیا برای مارکسیسم و محافل مارکسیستی اهانتی زنده‌تر از چنین اقترای می‌تواند وجود داشته باشد؟

می‌گویند: تنها قاضی صادق حذاقت هر طبیب بیماران او هستند. یعنی حقیقت هر تئوری و فکری همیشه عمل و تجربه او خواهد بود. آیا به استناد این بیان برای

برائت مارکسیسم از تهمتی که بدان وارد می شود، شکست های متوالی ابلهانه، اشتباهات مداوم زنجیری، افکار، گفته ها و نوشته های فراوان غیر مارکسیستی خود دستگاه رهبری و مهم تر از آن مندرجات همین قطعنامه مورد بحث ما (که فردا باز هم قطعنامه ناقض آن صادر خواهد شد!) یعنی آخرین گواهینامه علمی کمیته مرکزی در تحلیل مسائل اجتماعی کفایت نمی کند؟ وانگهی گفتیم وحدت مارکسیستی مستلزم مناسبات مارکسیستی و شعور مارکسیستی است. پس با توجه به اساسنامه حزب توده ایران می توان گفت که مناسبات حزب توده ایران مناسبات مارکسیستی است؟

مگر برای ما در شناختن هویت اشخاص شناسنامه های آنان ملاک قضاوت نیست و مهم تر از این برای درک شخصیت و منش آنان نوع وابستگی های خانوادگی و طبقاتی اجتماعی و خلاصه عمل و طرز تفکر آنان مطرح نیست؟ وقتی که در مورد مؤسسات اجتماعی نیز چنین باشد، پس باوجود اساسنامه حزب توده ایران و انجیل کذایی آن یعنی کتاب حزب توده ایران چه می گوید و چه می خواهد و همچنین مجموع عملیات کور و گیج آن آیا باز هم برای دستگاه رهبری مجال معرفی معکوس ماهیت حزب توده ایران باقی است؟ آیا با این بیان روشن و قاطع کامبخش برای کسی جای سفسطه و مغالطه باقی می ماند:

س: شما عضو حزب کمونیست هستید؟

ج: من عضو حزب توده هستم.

س: عضو حزب کمونیست هم هستید؟

ج: در ایران حزب کمونیستی وجود ندارد که من عضو آن باشم.

س: شما با مشروطیت شاه موافقید؟

ج: ما خواهان مشروطیت واقعی هستیم! و موافقت ما هم با شاه در حدود مشروطیت است.

س: گفته می شود که شما طرفدار جمهوری هستید؟

ج: ما برنامه و برنامه ای داریم که در «کنگره»ی حزبی ما به تصویب رسیده است (کنگره اول، نویسنده) و تا کنگره دیگری تشکیل نشود،

هیچ‌گونه تغییری نمی‌توان در آن داد. بنابراین نسبت به نظریات سیاسی ما باید از روی این مرامنامه و برنامه قضاوت کرد.

متن مصاحبه‌ای که آقای کامبخش در روز ۲۴/۹/۲۹ با مخبرین جراید انگلیسی در منزل خود به عمل آورده است. منقول از روزنامه دنیای امروز به‌جای رهبر

حال گیریم که گروهی از همین مهاجرین کنگره‌ای تشکیل دادند، خبر در این صورت حزب توده ایران به حزب کمونیست مبدل خواهد شد؟ ما می‌گوییم این دستگاه رهبری قادر به اداره و رهبری همان حزب توده ایران نیست، در مسائل انقلابی و تشخیص صحیح از ناصحیح هر را از پر تشخیص نمی‌دهد، اساساً توده حزبی آنها را قبول ندارد (جز مشتی افراد قدرت طلب و حسابگر و ساده لوح) و با بقای آنها در رأس حزب توده موافقت ندارد، تا چه برسد به اینکه آنها رهبران حزب کمونیست باشند. مگر تغییرات موجودات به حسب تمایل و اطلاق لفظ ما انجام می‌پذیرد؟ غوره با میل ما که انگور نمی‌شود؛ متزلزل که با آرزوی ما قاطع نمی‌شود؛ بی‌سواد که با تصور ما باسواد نمی‌شود. اگر چنین نیست، پس حزب «زحمتکشان» بقایای هم متعلق به زحمتکشان خواهد بود؛ حزب «مردم» علم هم متعلق به مردم خواهد بود؛ حزب «ملیون» اقبال هم متعلق به ملت خواهد بود؛ و از آن بامزه‌تر خلیل ملکی بیچاره هم مارکسیست خلاق عصر امپریالیسم خواهد بود.

مگر با تسوید چند برگ کاغذ و به‌هم‌باختن چند جمله می‌توان واقعیتهای از هر جهت غیرکارگری را به واقعیتهای از هر جهت کارگری مبدل ساخت؟ با لفظ که نمی‌توان از اشخاص و اشیا سلب ماهیت نمود و آنان را به ماهیت دیگر تبدیل نمود. هر لفظی نماینده فکری است و هر فکری خود نماینده واقعیتهای است. ولی وقتی واقعیتهای موجود نباشد، آن فکر هم کاملاً وهمی و بالتیجه لفظ مربوطه آن نیز فقط صوتی خواهد بود.

البته بیان این مطالب برای دستگاه رهبری حزب خیلی سهل و آسان و اساساً شیوه دائمی اوست؛ زیرا وقتی او بتواند سال‌ها برخلاف حقیقت خود را با لفظ رهبر انقلاب بخواند، با لفظ کودتا را به ضد کودتا مبدل سازد، با لفظ علاقه‌مند به توده حزبی نشان دهد، با لفظ ملهم تمام احزاب کارگری و جنبش‌های ملی

خاور میانه باشد، با لفظ مقدمات جنگ‌های پارتیزانی را فراهم نماید و هزاران لفاظی‌های دیگر، که از آن کم‌وبیش باخبریم، البته به سهولت می‌تواند با لفظ هم «حزب توده ایران» را «حزب طبقه کارگر» بنامد.

و به همین دلیل «حزب توده ایران» در «لفظ» دارای وحدت مارکسیستی است، ولی در عمل به استناد اساسنامه خود دارای وحدت خرده‌بورژوازی است. (در مباحث بعدی درباره اساسنامه حزب و ماهیت خرده‌بورژوازی و غیرانقلابی آن به تفصیل گفت‌وگو خواهیم کرد.)

دستگاه رهبری در «لفظ» دارای شعور مارکسیستی است، ولی در «عمل»؟ بله، حتی فاقد یک طرح صحیح و استعداد ضعیف استفاده از یک ایده مشخص مارکسیستی-لنینیستی است، در «لفظ» رهبر توده‌های وسیع مردم است، ولی در «عمل» فاقد یک ارائه طریق درست و قابل دفاع، فاقد یک رهبری مفید و قابل استناد، فاقد یک تئوری زنده و الهام‌بخش مبارزه، فاقد یک تحلیل دقیق مراحل مبارزه و تعیین خطوط مشخصه آن است و بالاخره مبرا از هر نوع تظاهر تئوریک و عمل مارکسیستی-لنینیستی است.

بله، حزب توده ایران در «لفظ» یک جریان مارکسیستی است، ولی در «عمل» رهبری‌های غیرمارکسیستی و شیوه‌های مسخ و منحرف آن، حاکمیت هزاران نقطه‌نظرهای آشکار خرده‌بورژوازی و تسلط کامل یکجانبه ایدئولوژی خرده‌بورژوازی و عدم هر نوع تظاهرات انتقادی و عکس‌العمل‌های انقلابی مارکسیستی-لنینیستی وجود داشته است (جز مشتی انتقادات صحیح انفرادی و پراکنده).

و به همین دلیل حزب توده ایران به‌زعم نویسندگان قطعنامه دارای وحدت مارکسیستی-لنینیستی است، ولی در «عمل» یعنی در همان چهارچوب تفکر و مناسبات خرده‌بورژوازی خود تازه به‌مثابه کنسرت ناهنجاری است از انواع اعتراضات و انتقادات مختلف افراد خود (که البته انتقادات سازمان‌های ملی نیز به آن ضمیمه است) بر سر نوع تحلیل و قضاوت این حادثه و یا آن حادثه، تأیید این پروژه یا آن پروژه، طرد این گروه یا عنصر رهبری و یا عنصر و گروه دیگر رهبری، نفی خود دستگاه رهبری یا قبول دستگاه رهبری و خلاصه از تمام

اینها مهم‌تر و تفرق‌پذیرتر همان مباحث متضاد، خونین و آشتی‌ناپذیر بر سر تلقی ماهیت خود حزب است.

چنین وحدتی که در همان چهارچوب افکار و مرامنامه معمولی و «رفورمیستی» خود از اقناع افراد و تبدیل پراکندگی ایدئولوژیک آنها به «اتحاد» عاجز و درمانده باشد و چون شکار بی‌رمقی در دام بافته‌های متضاد و درهم‌وبرهم ذهنیات خود گرفتار شده باشد آیا می‌تواند جز با گستاخی، جز با بی‌اطلاعی، جز با تخطئه شعور طبقه کارگر ایران خود را وحدتی مارکسیستی بنامد؟

البته حزب دارای وحدت «کارگری» است و چنین وحدتی هم موجود است، منتهی از انواع وجود دارای وجود «ذهنی» است، «لفظی» است؛ «وحدتی» است که طرح نام آن در همان آغاز عنوان سریعاً موجب بروز هزاران ابهام، هزاران اعتراض و مشکل و سؤال و هزاران ایراد و انتقاد می‌گردد. چنین وحدتی البته «وحدت» است، ولی از آن مقولات موحد استثنایی است که به‌جای جنبه ذهنی توحید خود عملاً یک عامل عینی تفرق و کثرت است.

آری، تنها در زمینه ایدئولوژیک چنین وحدتی است که توده حزبی در جریان رشد شعور و تقویت و تربیت انقلابی خود دچار پژمردگی و ضعف و حرمان سیاسی می‌شود.

در مناسبات چنین وحدتی است که تراکم ابهام توده حزبی و افزایش کدورت او نسبت به نوع رهبری حزب و عدم ایمان علمی وی نسبت به صحت شعارها و اقدامات سیاسی حزب در نقطه‌ای از ظهور بی‌اعتمادی کامل نسبت به دستگاه رهبری حزب را به سرنوشت کثرت و پراکندگی گرفتار می‌سازد.

البته دستگاه رهبری حزب، چنان‌که بیان شد، می‌توانست از طریق «انتقاد از خود آگاهانه» و ترمیم کمبودهای ذهنی و ایمانی افراد نسبت به خود از وقوع حادثه ننگین کودتا جلوگیری نماید و یا لاف‌پس از این واقعه و تحمل شکست در مرحله دوم نیز موفق به حفظ وحدت حزب بر اساس رفع ابهام از توده حزبی گردد، ولی دستگاه رهبری نه می‌خواست چنین کاری انجام دهد و نه، اگر صریحاً بگوییم، می‌توانست به مقتضای خصایص طبقاتی و طرز تفکر

خود به این امر تن در دهد؛ زیرا آنها اساساً از ارزش و اهمیت انتقاد و جنبه‌های خلاق آن غافل بودند و نمی‌دانستند که:

تجربه نشان می‌دهد هر جا که یکی از رفقای مسئول در برابر اعضای حزب و توده‌ها به انتقاد از خود صمیمانه و لازم پردازد [و] انتقاد و انتقاد از خود در میان مردم و اعضای حزب رایج شود، فعالیت تشدید می‌گردد، تعاون داخلی رشد پیدا می‌کند، کار بهبود می‌یابد، نقایص برطرف می‌گردد، در همان حال اعتماد به این رفیق به جای آنکه کم شود، زیاد می‌شود (قابل توجه نویسندگان قطعنامه، نویسنده). شواهد این امر در حزب ما و میان توده‌ها موجود است. عکس قضیه هم صحیح است. اگر رفیق مسئول فاقد روحیه انتقاد از خود باشد، اگر از انتقاد یا افشای نقایص خود یا خطاهای خود پرهیزد یا بترسد یا حتی سعی کند آنها را بپوشاند (مثل دستگاه رهبری، نویسنده)، اگر پس از مورد انتقاد قرار گرفتن تشکر نکند و به جای «خشنود شدن از بیان خطاهایش» تا لاله‌های گوش سرخ گردد، و تر و چسب به حملات نیشدار پردازد و منتظر فرصت برای انتقام‌جویی باشد، از حیثیت او کم می‌شود [و] در چنین صورت دموکراسی و انتقاد از خود میان اعضای حزب و مردم بسط نمی‌یابد، فعالیت آنها تشدید نمی‌شود، تعاون داخلی تکمیل نمی‌گردد، نقایص رفع نمی‌شود، کار بهبود نمی‌یابد و حیثیت آن رفیق از میان می‌رود... (مثل دستگاه رهبری، نویسنده). تجربه نشان می‌دهد که مسئولیت خطاها و کمبودهای کار بسیاری از سازمان‌های مادون حزبی و کادرهای حزبی متوجه آنها نیست، بلکه متوجه مقامات رهبری مافوق است...

منقول از کتاب درباره حزب رفیق لیو شانوچی، رئیس جمهوری چین توده‌ای

بدیهی است که در مناسبات حزب توده ایران هرگز چنین انتقاد خلاق مارکسیستی نمی‌توانست وجود داشته باشد، زیرا در این حزب شعور فعال مارکسیستی وجود نداشت. بنابراین بدون شعور مارکسیستی چگونه تشخیص صحیح از غلط، اصول از انحراف، انقلاب از اپورتونیزم میسر خواهد بود؟

و انتقاد بدون «دموکراتیسم» هم که (در قطعنامه از مرگ آن صحبت کرده‌اند) همیشه به نوعی گله ساختگی و فرمایشی و بالاخره در پایان به شکلی از تملق و تحسین رهبران مبدل خواهد گردید (چنان که معمول بود). زیرا بدون «دموکراتیسم» چگونه زمینه روحی انتقاد و میل و جرئت بیان انتقاد و بسط پر دامنه و همه جانبه انتقاد به خود جامعه عمل می‌پوشد؟

به همین دلیل که دستگاه رهبری فاقد شعور مارکسیستی بوده است، توده حزبی نیز به همان دلیل از آموزش و درک صحیح مارکسیسم-لنینیسم بی‌بهره مانده است، و به همین دلیل نیز مناسبات حزبی با نفی «دموکراتیسم» از بروز و رشد هر نوع جریان و یا جناح مارکسیستی در داخل حزب به شدت ممانعت به عمل آورده است.

به همین جهت حزب با آن همه تضادهای حل نشده و قوای مختلف‌الجهت و محتوا و ایدئولوژی‌های رنگارنگ و قضاوت‌های گوناگون و بی‌ایمانی‌های افراد خود و فقدان یک جناح مارکسیستی فعال با اولین ضربه جدی دشمن ترکیب و کاملاً از کار و وظیفه خود بازایستاد. چه اگر غیر از این می‌بود، آنگاه جای تعجب بود.

باز به همین دلیل افراد در مقابله با دشمن منطقاً دچار ضعف و زبونی و انواع تظاهرات غیرانقلابی گردیدند.

مگر با داشتن ابهام و فقدان اعتماد می‌توان به دفاع شجاعانه از حزب و نقطه‌نظرهای ایدئولوژیک او برخاست؟

ابهام دشمن ایمان است. آنجا که ابهام است، ایمان نخواهد بود. و هر قدر که بر ابهام اضافه کنیم، به همان نسبت بر بی‌ایمانی افزوده‌ایم.

ابهام دشمن شجاعت است؛ چون تا فرد به کار خود واقف و از نتایج آن طبق نقطه‌نظرهای خود آگاهی نداشته باشد، چگونه می‌تواند از تمام نیروهای بالقوه خود در فعل و عمل استفاده نماید و با شجاعت و از خود گذشتگی گام در راه مخاطرات و مرگ گذارد؟

زیرا افراد بی‌ایمان حتی در زیر چوبه‌های دار نیز به تضرع و زاری خواهند پرداخت.

ابهام دشمن صمیمیت است؛ چون تا فرد نسبت به مربوط خود، نسبت به موضوع مورد محبت خود احساس اعتماد، امنیت خاطر و آسودگی وجدان نکند (جز عشاق یا بعضی از توده‌ای‌های بسیار متعصب) چگونه در مواقع خطر به حمایت از او و به فداکاری در راه حفظ او به رنج مبارزه تن در خواهد داد؟

بنابراین ضعف روحی افراد حزبی را باید به مثابه انعکاس ضعف دستگاه رهبری و ضعف تعلیم و تربیت ایدئولوژیک حزب دانست و رهاکردن مبارزه آنان نیز در واقع پاسخ منطقی به عدم اعتنای جدی دستگاه رهبری نسبت به ادامه مبارزه و حفظ هر نوع سنجایا و میراث انقلابی حزبی است.

بی‌ایمانی اکثر آنان به انقلاب و راه انقلابی نتیجه ضروری اقدامات ضدانقلابی و روحیه سازش کاری دستگاه رهبری حزب و نوع مناسبات حزبی است.

چنین است قانون علمی رابطه تساوی عمل و عکس العمل. چنین است نتیجه روابط ضروری پدیده‌ها و خصیصه وابستگی‌های متقابل دیالکتیکی آنها. آری، توده حزبی بدون توجه به تمام این بیماری‌های کشنده مخفی و مصائب تحقق‌پذیر آن عمیقاً به کامیابی‌های حزب و سعادت سیاسی آتی او اعتقاد داشت. با این حساب توده حزبی چه امیدها و آرزوهایی که از دستگاه رهبری و از حزب محبوب خود نداشت. افراد حزبی سال‌ها در مواقع بحث و مطالعه و خواندن کتب و آثار انقلابی و استماع داستان قهرمانی‌های ملل به خود نوید رسیدن روز آزمایش می‌دادند. آنها همیشه در انتظار وقوع حوادث جدی بودند و با همه بی‌اعتنایی‌هایی که دستگاه رهبری نالایق نسبت به تقویت روحیه و طرز تربیت صحیح انقلابی آنان نشان می‌داد، خود را برای روزهای بروز شخصیت انقلابی آماده می‌کردند، از حوادث انقلابی، از سرگذشت قهرمانان، از فداکاری‌های تاریخی و جهانی طبقه کارگر و جنبش‌های ملی خود الهام می‌گرفتند. آنها با وجودی که کوچک‌ترین تربیت انقلابی در حزب نیافته بودند، با این همه در جریان نهضت و به‌طور خودبه‌خودی پرورش می‌یافتند و استعدادهای انقلابی خود را در جریان حوادث کم‌وبیش نشان می‌دادند. ولی حزب از تمام این جنبه‌های مثبت فقط در جهت منفی برای کوبیدن بورژوازی ملی و ایجاد تفرقه میان نیروهای ضدامپریالیستی (مانند حادثه ۲۳ تیر، ۸ فروردین و غیره) استفاده می‌کرد و

شکست‌های سیاسی خود را با قربانی (بی‌مورد) دادن افراد حزبی و کشاندن آنها به مسلخ جبران می‌نمود (اقدامات دستگاه رهبری همیشه از همین نقطه‌نظر بود یعنی «مظلوم نشان‌دادن خود» و درعین حال گفتار نشان‌دادن مصدق). ولی توده حزبی به تدریج تحت چنین رهبری نادرست ايمان انقلابی خود را از دست می‌داد و شور آن نیز، چنان‌که می‌دانیم، تدریجاً به رعب و سردی رو می‌نهاد و دلایل آن نیز چنین بود:

۱. توده حزبی در برابر فداکاری‌های خود، قهرمانی‌های خود در قیافه ملت، قیافه عناصر ضداستعمار غیر حزبی، به علت دفاع از شعارهای محدود و دشنام و حمله ناروا به جبهه ملی خطوط تأیید و علامت رضایت نمی‌دید و به همین جهت با خود از نظر روحی دچار تضاد و نسبت به انجام فداکاری‌های خود نیز احساس غرور و افتخار نمی‌کرد (چنان‌که قهرمانان ۳۰ تیر می‌کردند). زیرا برای هیچ فرقه و یا سپاهی تعداد تلفات مایه افتخار نیست، بلکه نتیجه حاصله از تلفات مایه مباهات می‌شود. و البته در چنین صورتی هر قدر بر تعداد مصدومین و مقتولین و معدومین اضافه شود، به همان نسبت بر مراتب افتخارات سیاسی و یا نظامی آن حزب و یا آن سپاه اضافه خواهد شد و حال آنکه در صورت عکس فقط مایه تأثر و تألم خواهد بود.

با توجه به این مطلب، چنان‌که رفیق استالین بیان داشته است که توده‌ها به منزله زمین هستند و بدون تکیه به زمین دشمن به سهولت حزب را در هوا معلق و خفه خواهد ساخت، توده حزبی به علت احساس عدم اتکای خود به قوای وسیع ضداستعماری (جز هواداران محدود حزب) دچار نوعی خفقان و شرم مبهم درونی بود. و این خفقان همچنان متناسب با اقدامات دستگاه رهبری جریان و ادامه داشت و پی‌درپی آشکار می‌شد. یعنی روح توده حزبی و شور انقلابی و شجاعت و شهامت او نیز همچنان رو به سستی و زبونی می‌گذاشت.

۲. توده حزبی از بس تحت تعالیم و دستورهای حزبی به مقاومت منفی و عدم تعرض، به این دلیل که ما باید خود را «مظلوم» نشان بدهیم، به چاقوکشان و عناصر مخالف حزبی جرئت و جسارت بخشیده بود، و خود نیز به علت ماه‌ها و سال‌ها تمرین به سکوت و خودخوری و دست از پا خطانکردن معتاد شده بود

که همان توده انقلابی ۲۳ تیر به محض دیدن یک چاقوکش یا برق سرنیزه یک پاسبان شیرهای صفوف چند هزار نفری خود را متلاشی می ساخت و با سرعتی هرچه تمام تر پا به فرار می نهاد.

۳. توده حزبی در مواقع گرفتار شدن هر قدر که به تدریج از عدم توجه دستگاه رهبری و از عدم دقت کار سازمانی آنها در زمینه دفاع از افراد و حفظ مصالح آنها اطلاع می یافت، به همان نسبت در زندان ها و دادگاه ها و مقابله با دشمن از مقاومت شدید و ادامه فداکاری سر باز می زد و به همین نسبت دچار ضعف و تزلزل روحی می گردید. چنان که می توان بین مقاومت افراد و احساس آنها در ارزش رهبری حزب و اعتقاد به آن رابطه مستقیمی سراغ گرفت. و هر قدر که کثافت کاری های دستگاه رهبری بر آنان آفتابی می شد، به همان نسبت نیز افراد محافظه کار و حسابگر می شدند.^(۱۴)

آیا بر روی این همه وسایل و اسباب لغزنده و پوست های خربزه دستگاه رهبری هیچ پهلوانی می توانست قادر به نگه داری و حفظ تعادل خود باشد؟ باز هم توده حزبی، زنده باد توده حزبی، توده باصفا، توده باگذشت، توده انقلابی؛ زیرا با تمام انحرافات دستگاه رهبری باز هم جای بسی خوشبختی و افتخار است که از میان آن افراد باشرفی برخاستند که به علت معتقدات مارکسیستی-لنینیستی و شخصیت انقلابی و خصوصیات فردی با ابراز مقاومت و نثار خون خویش ملت ما را از احساس افتخار انقلابی فقیر و بی مایه نساختند. افتخار بر آنها!

اینک خلاصه نتایج حاصله از تفسیر قطعنامه هیئت اجراییه را به شرح زیر بیان می کنیم:

۱. مندرجات قطعنامه به وضوح نشان می دهد که کمیته مرکزی و سایر عناصر شرکت کننده در پلنوم وسیع حزبی همچنان دارای نقطه نظرهای منحرف، کم دیدی سیاسی و ضعف اساسی تئوریک می باشند. و به همین جهت ارگان فوق الذکر به دلیل فقدان بینش علمی سوسیولوژیک و سواد لازم انقلابی و عدم ادراک مارکسیستی قضایا فاقد صلاحیت رهبری پیشاهنگ طبقه کارگر و حتی حزب طبقات متوسطی چون حزب توده ایران است.

۲. مندرجات قطعنامه متعاقب تأیید عملی ده‌ها حوادث بزرگ تاریخی و تجارب مختلف سیاسی بار دیگر نظراً از ماهیت روشن اپورتونیسم (چپ و راست) دستگاه رهبری پرده برگرفته و سیمای غیرانقلابی، متزلزل، ضعیف و علاج‌ناپذیر او را به ما نشان می‌دهد.

۳. کمیته مرکزی هنوز هم به بهای آن‌همه جنایات و تلفات و ازدست‌دادن آن‌همه امکانات مساعد انقلابی خود را چنان‌که باید موظف به بیان حقیقت ندانسته و به‌جای توضیح انقلابی و شرافتمندانه یعنی بیان منشأ سازمانی تمامی این اشتباهات و خطاهای زیان‌بخش، که همان مناسبات خرده‌بورژوایی حزب توده ایران است، با نامیدن حزب توده ایران به نام حزب «طبقه کارگر» و تحلیل علل اشتباهات در بعضی نقایص کمی و جزئی کار رهبری و یا ضعف مطالعات علمی بعضی از عناصر رهبری بار دیگر طبقه کارگر را با توطئه و فریب از راه تشکیل انقلابی و عناصر مارکسیست را از تربیت کادرهای انقلابی و ایجاد هسته‌های مارکسیستی یعنی سنگ اساسی زیربنای حزب کمونیست باز می‌دارد.

۴. کمیته مرکزی درصدد است با انتشار این قطعنامه و یا صدور نشریات دیگری از نوع آن خود را مانند سابق به محافل بین‌المللی همبستگی‌های جنبش کارگری مظهر شعور و اراده طبقه کارگر و نماینده تام و تمام قوای مترقی و دموکراتیک جامعه ایرانی معرفی نماید تا با این عمل به نام اینکه پلنوم «وسیع» با صدور قطعنامه اقدامات سابق رهبری را مختمومه تلقی نموده است، از یک طرف در داخل موفق به خاموش کردن انتقادات اصولی عناصر مارکسیست و به تأخیر انداختن طرح ادعانامه آنان علیه خود گردد و از طرف دیگر در خارج، با نشان دادن این مطلب که در ایران صدایی، ندایی، دادگاهی از جانب طبقه کارگر ایران علیه آنان نیست، از مداخله ارگان‌های صلاحیت‌دار انترناسیونالیسم کارگری در کار قضاوت و حل و فصل موارد متنازع فی‌مابین دستگاه رهبری و عناصر مارکسیست جلوگیری کند.

این است اندیشه‌های آلوده و نقشه‌های شیطانی ضدتوده‌ای کمیته مرکزی و خواب‌های خوشی که برای شکست و گمراهی دوباره خلق ایران دیده است.

این است راه پرفتنه-و-هیا هو، راه مکر و کیدآوری جدید کمیته مرکزی؛ راهی که عاقبتش جز به حفظ تقویت نظام موجود و اغفال و تضعیف قوای انقلابی و مرفقی جامعه ما و پوساندن دوباره آنها در انتظاری بدون عمل، در سرگرمی و اشتغالی بدون نتیجه به مقصد دیگری نخواهد انجامید. ولی دستگاه رهبری حزب خود به خوبی می داند که این بار با همه تجارب جامع اخلال و کارشکنی، با همه آشنایی ها و پختگی های ضدانقلابی خود، مع الوصف، چون کوری که عزم فریب بینا کند و چون دزد رسوایی که طرح رفاقت و شراکت با قافله ریزد، جز پاسخ طرد و استهزا، جز احساس نفرت و بی اعتمادی توده ها پاداش دیگری دریافت نخواهد داشت.

زیرا چه عناصر پیشرو طبقه، چه طبقه، چه ملت، همه و همه در آینه عمل و تجربه یعنی آنجا که دروغ از راست، تقوا از بی عفتی، مردی از نامردی، عقل از سفاهت، خدمت از خیانت با وضوح به معرض نمایش و تماشا گذاشته می شوند، به تمام قیافه ها در هر رنگ و شکل، گروه و سازمانی که تصور رود آشنایی حاصل نموده است.

چون مدت هاست که دیگر در کشور ما بازار لبخندهای موزیانه، تعارفات محیالانه، سوگندهای خائنانه و گریه های دوستانه و فریبنده به کساد کامل و ورشکستگی نهایی خود رسیده است. به همین دلیل:

کمیته مرکزی باید بداند که دیگر زمان شروع تفتین و اخلال او در صفوف پرولتاریای ایران، زمان پس از شهریور یعنی آغاز بیداری نوین ملت ما در صبحگاه تجارب سیاسی و اجتماعی او نیست. محیط فعالیت سیاسی حاضر محیطی انباشته از ساده لوحان و تازه کاران بی تجربه نیست. مخالفین اصولی دستگاه رهبری هم در این بار، چون مخالفین قبلی او، عناصری ضعیف، کم طاقت، پرتوقع و خودخواه نخواهند بود یعنی عناصری که با کمترین اشاره صحیح خود و نشان دادن نقاط ضعف و انحرافات دستگاه رهبری از توده ها معجلاً انتظار تأیید وسیع و همه جانبه داشته باشند و در عین حال ضمن مبارزه با دستگاه رهبری و یا هر عنصر و گروه منحرف دیگر از آنان، چون «انشعابیون» ملتسمانه استدعای جداسدن از توده ها را داشته باشند؛ [آری، این مخالفین این چنین]

پا در راه مبارزه دشوار تاریخی خود نگذاشته‌اند. به همین جهت اگر در مدتی کوتاه و یا با ادامه مبارزات طولانی پردرد- و -مالل خود به پیروزی سریع و سهل‌الوصولی نرسند، هرگز از میدان مبارزه فرار نخواهند کرد، به دامن دشمن پناه نخواهند برد، به صفوف دشمنان اتحاد شوروی ملحق نخواهند شد، در گوشه‌ای از انزوا و خلوت نشینی به شماها چون فقرای آزرده‌دل نفرین نخواهند کرد! به دنبال جمال‌امامی‌ها به‌عنوان استفاده از جناح باحسن‌نیت هیئت حاکمه علیه «جناح منحط آن» به خود لجن‌رسانی نخواهند زد، با تعظیم به مسعودی‌ها و اداره مجله هفتگی اطلاعات و نوشتن مقالات ضدشوروی و عریان‌نشان‌دادن اندام ستارگان هالیوود در لجن یک زندگی سراپا نکبت و حقارت فرو نخواهند رفت؛ بلکه اینان با صبر و شکیبایی سیاسی ضمن تحمل همه ناکامی‌ها، همه تهمت‌ها بدون توقع تنها به خاطر ایده بزرگ، یک ایده حیات‌بخش یعنی دعوت پروتاریای ایران برای ساختن سلاح مبارزه طبقاتی خود و خلاصه پایان‌دادن به این خیمه‌شب‌بازی‌ها و جنجال‌های موسوم به مبارزه طبقاتی علیه شما مردانه با عزمی استوار و شکست‌ناپذیر پرچم مبارزه برافراشته‌اند، [و] در سنگر دفاع از منافع طبقه و خلق علیه شما و هم علیه هیئت حاکمه و هم علیه استعمار با پایمردی و دلاوری و همت انقلابی خود پیش خواهند رفت. شما حیثاً اگر مانند گذشته به استعمال وسایل و روش ناجوانمردانه خود و هرگونه تهمت و یاوه علیه ما متوسل شوید، برای ما به‌منزله محک صداقت و شرافت طبقاتی تلقی خواهد شد؛ زیرا در نظر ما حساب شما و توده حزبی و خلق ایران حسابی علی‌حده و راه و روش [شما] نسبت به راه و حرکت تاریخی جامعه راهی از هر نظر انحراف‌آمیز و فریبنده است. به همین دلیل شما آنچه می‌خواهید بگویید و به راه خود، همچنان‌که تا حالا ادامه داده‌اید، باز هم ادامه دهید. آنچه از الفاظ و اشعار «انقلابی» که در خزانه ذهنی عقیم و خرافاتی و فالتیست خود ذخیره نموده‌اید به صورت مختلف قطعنامه، شعار و فرامین حزبی برای ما صادر کنید. ما به همه آنها با حوصله و تعمق پاسخ خواهیم گفت و در خلال همین توضیحات شما را بیش‌ازپیش رسوا خواهیم ساخت. بله، شما برای توجیه روش خود، عملیات خود، اقدامات خائنانه انحرافی خود استدلال می‌کنید. ولی چون

حقیقت فقط یکی است، استدلال صحیح فقط یکی است، تفکر مارکسیستی فقط یکی است، بنابراین از استدلال شما باک و هراسی نخواهیم داشت؛ چون استدلال ایدئالیستی در پایان به محکومیتِ استدلال‌کننده [می‌انجامد]. به‌خصوص آن کس که قضاوت می‌کند ملت است و آنکه حکم بدهد و تشخیص می‌دهد طبقه کارگر است. و به همین دلیل هر قدر که دلایل شما دلایلی از نوع پراهرین قطعنامه‌های شما، چون دلایل خائنین پرطمطراق باشد، هر قدر که مانند تبلیغات و مدافعات هیئت حاکمه وسیع و رنگارنگ باشد، نتیجه حکم ملت ایران و طبقه کارگر مشخص و معلوم است. زمان نیز خوشبختانه در جهت اجرای این احکام به سرعت پیش می‌رود. چنین است پایان سرنوشت تاریخی شما.

توضیحات

- (۱) این شخص در سال ۱۳۲۳ به ایران آمده بود.
- (۲) از بیانات مصدق در پارلمان دوره ۱۶، روز یکشنبه، ۱۹ آذر ۲۹
- (۳) در این جلسه فقط دکتر مصدق (نماینده ایران) و نماینده اتحاد شوروی دارای نقطه نظر واحدی بودند.
- (۴) این بیانات انعکاس کم و بیش آشکار انتقادات گروهی از افراد حزبی نسبت به دستگاه رهبری است در مورد اینکه مصدق نماینده بورژوازی ملی است.
- (۵) در اینجا از هر لحاظ تذکر این نکته ضروری به نظر می رسد که گذشته از جریان عینی حوادث و نتایج آن، که عملاً خط بطلان بر روی تمام نقطه نظرها، شعارها، خط مشی ها و استنباطات دستگاه رهبری حزب درباره ماهیت جنبش ضدامپریالیستی نفت و جبهه ملی و مصدق می کشید، از همان آغاز نهضت و همگام با رشد آن مطبوعات مترقی آن زمان، که به حزب وابسته نبودند، با انطباق ثمربخش مارکسیسم با شرایط خاص ایران ماهیت جنبش ضداستعماری نفت، علل تاریخی و دورنمای تکامل آن، وظایف و مراحل آن، نیروها و دشمنان آن و بالاخره نقش بورژوازی ملی، نقش جبهه ملی و مصدق و وظایف عناصر مارکسیستی را در قبال آن با واقع بینی قابل تحسینی روشن و مشخص می نمودند.
- این مطبوعات، که به همت عناصر مارکسیستی خارج از حزب منتشر می شد، قدم به قدم حزب و دستگاه رهبری آن را متوجه اشتباهات تئوریک و عملی خود می نمودند و عواقب هلاکت بار آن را برای نهضت و حزب گوشزد می کردند، ولی دستگاه رهبری به جای توجه به این هشدارها و به جای قبول عقاید آنها را تخطئه می کرد و نویسندگان آنها را جاسوس و نوکر امپریالیسم می نامید.
- بنابراین هرگونه بهانه ای که رهبران حزب در مورد نبودن راهنمای تئوریک نیز بیاورند مسموع نیست.
- (۶) دستگاه رهبری در انتشار و ارسال این نامه ها به مصدق فقط منظور عوام فریبی و پرونده سازی داشت، که در صورت سقوط مصدق با ارائه آنها، که ماقبلاً او را متوجه خطر ساخته بودیم، خود را تبرئه نمایند. و حال آنکه یک حزب زنده و

انقلابی در صورت تشخیص یک امر به این عنوان که شایسته دفاع و حمایت است، تنها به دادن نامه اکتفا نمی‌کند، بلکه فعالانه از آن دفاع می‌کند. چنان‌که در روز ۳۰ تیر دیدیم که با وجود اعلام خطر قبلی آنها حمایتی از مصدق به عمل نیامد، به طوری که قطعنامه هم آن را بیان داشته. یعنی آنها فقط بر اساس محاسبات احتمالی خود پرونده می‌ساختند. مورد دیگر صحت نظر ما داد و بیداد آنها درباره وقوع کودتای ۲۸ مرداد که باز هم عملاً دست از پا خطا نکردند و منظورشان از این صحبت‌ها این بود که بعدها بتوانند کاسه کوزه قضیه را سر مصدق بشکنند، چنان‌که کتاب درباره ۲۸ مرداد به آن گواهی می‌دهد.

(۷) برای اینکه خواننده به وحدت نظر رهبران حزبی خارج از کشور با رهبرانی که در ایران مانده بودند - به ویژه در خصوص جنبش ضد استعماری نفت و بورژوازی ملی - پی ببرد، گذشته از مقاله مندرجه در ارگان کمینفرم به امضای توده بهتر است نطق رادمش دبیرکل حزب توده را نیز که به نمایندگی حزب در کنگره ۱۹ حزب کمونیست اتحاد شوروی ایراد کرده بود به خاطر آورد.

(۸) در این سرمقاله که مربوط به سال ۱۳۲۹ به سوی آینده است، از نظر نویسنده مفهوم ملی، که همان جبهه ملی باشد، اجتماعی از قاضی مرتشی، افسر جنگ‌ندیده، چاقوکش بدنام، بازاری بی‌وجدان و ... تعبیر شده است.

(۹) ظاهراً نویسندگان به سوی آینده یا آن‌قدر فراموشکار تشریف داشته‌اند یا آنچنان چشم «به سوی آینده» دوخته بودند که «فراموش» کرده بودند که همین چند سال پیش بود که رهبران حزبی (همان رهبرانی که امروز قطعنامه کنونی را انشا فرموده‌اند) عنان خود را به دست قوام السلطنه، صدراعظم وقت، سپردند و در پناه «حسن نیت» او بی‌هوشانه و کورکورانه روان شدند.

(۱۰) برای اطلاع بیشتر از اهمیت نقش شرکت توده‌ها در میدان عملیات انقلابی به مقاله لنین تحت عنوان مارکس و کمون پاریس مراجعه شود.

(۱۱) اگر به یاد داشته باشید، در روزهای پس از کودتا رادیو تهران مرتباً خبر می‌داد که حزب توده ایران مشغول آماده کردن خود برای مقابله با کودتا است. با این تبلیغات، که زمزمه‌های دستگاه رهبری حزب نیز آن را تأیید می‌نمود،

ارتجاع خود را از خطر جنبش خودبه‌خودی (تقریباً مشابه ۳۰ تیر) نجات می‌داد تا فرصت تحکیم موقعیت خود را داشته باشد.

(۱۲) البته مراد تنها روزنامه‌های شهباز و به‌سوی آینده و یا فقط تحریکات اخلا‌ل‌گرانی چون لنکرانی‌ها نیست، بلکه در کار نفاق‌افکنی «شاهد»، «بقایی» و «نیروی سوم» ملکی نیز هنگامه‌ها کردند. البته اینان به آن کاری که وظیفه داشتند عمل می‌نمودند، ولی اگر جراید حزبی و افکار مسموم دستگاه رهبری برای آنان مواد و مقدمات تبلیغاتی فراهم نمی‌کرد، کامیابی آنها در نفاق‌ناچیز و غیرقابل اعتنا بود. چنان‌که روح‌وراجی‌ها و سم‌پاشی‌های ملکی افکار و اقدامات خودِ دستگاه رهبری حزب بود.

(۱۳) البته در تهذیب و تکامل کمونیست‌های کشورهای سوسیالیستی و دموکراسی توده‌ای علاوه بر «انتقاد» و «انتقاد از خود» شرایط مادی زندگی نیز نقش مکمل و دوام‌دهنده‌ای را داراست.

(۱۴) پس از دستگیری افسران سرلشگر آزموده چند بار آنها را از طریق «اندرز» و «دلسوزی» دعوت به تهیه نامه‌ای علیه حزب و تخطئه راه سیاسی او می‌نماید، تا افسران در طی آن نامه مراتب نفرت خود را به حزب و آرمان‌های اجتماعی او اعلام دارند. ولی افسران پی‌درپی از انجام دستور این خائن سر‌باز می‌زنند. تا آنکه آزموده پس از دستگیری دکتر یزدی، که کم‌وبیش مقارن این تماس‌ها و پند و اندرزها بوده است، از شخص او نامه‌ای به همان مضمون که در نظر داشته‌اند اخذ می‌نماید. آزموده پس از دریافت این نامه افسران را جمع می‌کند و در حضور آنها با صدای بلند نامه یزدی خائن را می‌خواند. آنگاه افسران در بهتی از غم و شرمندگی به فکر فرومی‌روند و در راه مقاومت و حفظ حیثیت تشکیلاتی خود دچار تردید می‌شوند (می‌گویند فردای همان روز نامه‌ای که در پای خود حامل ۴۰ امضا از افسران بوده است به آزموده تسلیم می‌شود).

فصل چهارم

الف) تحلیلی از قطعنامهٔ مربوط به روش حزب تودهٔ ایران نسبت به: بورژوازی ملی، جبههٔ ملی، حکومت دکتر مصدق در مورد ملی شدن صنایع نفت

فصل گذشته در جریان تحلیل قطعنامهٔ مربوط به پیروزی کودتای مرداد به این نتیجه رسیدیم که دستگاه رهبری در صورت داشتن حسن نیت و تمایل جدی به تصحیح خط مشی سیاسی حزب نسبت به بورژوازی ملی، و به خصوص عدول از روش خصمانهٔ خود نسبت به دکتر مصدق و حل مسئلهٔ نفت، و با توجه به اینکه برای این تغییر روش امکانات فوق العاده مساعدی هم در اختیار داشته است، می توانسته از وقوع فاجعهٔ کودتای استعماری مرداد و یا پیروزی آن قویاً جلوگیری نماید.

بنابراین استناد به مسئلهٔ «اشتباه و اعتراف» و یا طرح «ندامت» رهبران در دوران پس از وقوع شکست نه تنها به برائت رهبری حزب کمک نمی کند و طبقهٔ کارگر ایران را از ادامهٔ تعقیب جدی رهبران حزب توده و رسیدگی به اتهاماتی که بر آنان از لحاظ ارتکاب خیانت و سوء قصد و اخلال علیه نهضت ملی ایران وارد شده

بازنمی‌دارد، بلکه مطالب قطعنامه و به‌خصوص نحوه دفاع موزیانه تنظیم‌کنندگان خود علاوه بر سوءظن‌ها و اتهامات قطعی مردم نسبت به دستگاه رهبری حزب مدارک تازه محکوم‌کننده دیگری هم به دست می‌دهد.

بدین ترتیب موضوع شناسایی علت اساسی انحرافات رهبران یعنی تشخیص منشأ اقدامات خیانت‌آمیز آنان خود عمده‌ترین مطلبی است که ما در فصل حاضر به تحلیل و بررسی دقیق آن خواهیم پرداخت تا با روشن نمودن حقایق امر و نشان دادن ریشه‌ها و سوابق فکری رهبران حزبی در مورد سازش با استعمار و تأیید ابقای سلطه آن در ایران، که همه‌وقت منطبق با اصول ایدئولوژی فاسد «توده‌ایسم» بوده است، معلوم کنیم که توطئه سکوت دستگاه رهبری در برابر حادثه کودتا هرگز عملی تصادفی نبوده است، بلکه این عمل با توجه به خصوصیات، طرز تفکر و ماهیت طبقاتی رهبری حزب امری کاملاً طبیعی و از جهات مختلف مورد انتظار بوده است.

اینک برای نشان دادن جلوه‌های مختلف فساد ایدئولوژی «توده‌ایسم» و اثبات این مطلب که برای خروج از بحران حاضر باید به‌جای شعار «تعویض رهبران» «تعویض حزب» و به‌جای شعار «انتقاد از رهبران» راه «طرد کامل دستگاه رهبری» یعنی نفی سازمان و ایدئولوژی خرده‌بورژوازی حزب توده را در پیش گرفت، یکی دیگر از قطعنامه‌های مصوب به‌اصطلاح پلنوم وسیع حزبی را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

قطعه‌نامه دربارهٔ روش حزب تودهٔ ایران نسبت به بورژوازی ملی، جبههٔ ملی، حکومت دکتر مصدق در مورد ملی‌شدن صنایع نفت

چهارمین پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران (پلنوم وسیع)، که از ۵ تا ۲۶ تیر ۱۳۳۶ با حضور پانزده تن [از] اعضای کمیتهٔ مرکزی و ۵۹ تن از کادرها تشکیل شد، قطعه‌نامه‌هایی در رشته‌های مختلف امور حزبی صادر کرد که مجموعهٔ آنها در موقع خود منتشر گردیده است. اینک برای انتشار بیشتر قطعه‌نامه‌های مذکور به طبع جداگانهٔ هریک از آنها اقدام می‌شود.

تذکر: پلنوم وسیع کمیتهٔ مرکزی قطعه‌نامهٔ پیشنهادی را پس از اصلاحاتی به‌مثابهٔ پایه تصویب کرد و سپس به هیئت اجراییهٔ منتخبه در پلنوم توصیه نمود که قطعه‌نامهٔ مذکور را دقیق‌تر سازد. متن ذیل بر اساس آن قطعه‌نامه و با در نظر گرفتن توصیهٔ پلنوم از طرف هیئت اجراییه تنظیم شده است.

پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران پس از بحث دربارهٔ روش رهبری نسبت به بورژوازی ملی ایران و تحلیل سیاست گذشتهٔ حزب در مورد جبههٔ ملی، حکومت دکتر مصدق و مسئلهٔ ملی‌شدن صنایع نفت به این نتیجه می‌رسد که عدم شناسایی بورژوازی ملی ایران، درک نکردن ماهیت آن و عدم تشخیص ضدامپریالیستی این قشر از بورژوازی یکی از مبانی روش پر دامنهٔ حزب ما بوده است. رهبری حزب ما تفاوت اساسی را که بین دو قشر بورژوازی در کشورهایی نظیر ایران وجود دارد از نظر دور داشت [و] در عمل نتوانست قشر کمپرادور را از بورژوازی ملی تشخیص دهد. کمپرادورها عبارتند از سرمایه‌دارانی که سرمایه و منافع عمدهٔ آنها با سرمایهٔ انحصارهای امپریالیستی در ایران ذی‌نفع می‌باشد و از این جهت از لحاظ سیاسی فتودال‌ها و ملاکین بزرگ به‌صورت دلال سیاست‌های امپریالیستی درمی‌آیند. و اما بورژوازی ملی قشری از بورژوازی است که با تولید و بازار داخلی مربوط است و نمایندهٔ روابط تولید سرمایه‌داری در کشور است. بورژوازی ملی ایران به‌طور عمده از سرمایه‌داران متوسط کوچکی تشکیل یافته که در رشته‌های صنعت، بازرگانی و کشاورزی اشتغال دارند، و چون با تولید و مبادلات داخلی ارتباط دارد، قهراً طرفدار رشد و توسعهٔ صنایع ملی و بازار داخلی است و بدین سبب از لحاظ منافع با امپریالیسم و قشر کمپرادور و همچنین با

فئودال‌ها و مالکین بزرگ در تضاد قرار می‌گیرد. و همین خصوصیت موجب می‌گردد که وی در مراحل از انقلاب ضدامپریالیستی و ضدفئودالی در کنار سایر قشرها و نیروهای انقلابی علیه امپریالیست‌ها، مالکین بزرگ و فئودال‌ها و کمپرادورها واقع شود. تاریخ نیم‌قرن اخیر کشور ما نشان می‌دهد که بورژوازی ملی ایران، باوجود ضعف اقتصادی و سیاسی‌اش، در مبارزات ضدامپریالیستی گذشته مردم ایران شرکت کرده و در پاره‌ای از نبردهای انقلابی، به‌خصوص در انقلاب مشروطیت، مبارزات سال‌های جنگ جهانی اول، انقلاب گیلان و قیام‌های آذربایجان و خراسان، نقش مؤثری داشته است.

۱. بورژوازی ملی ایران یکپارچه نیست و شدت و ضعف وابستگی به مالکیت ارضی و ارتباط سرمایه‌های خارجی در تمایلات دموکراتیک و ضدامپریالیستی جناح‌های آن، در درجهٔ سازش‌کاری گروه‌های سیاسی نمایندهٔ آن تأثیر می‌کند.

۲. ضعف اقتصادی بورژوازی ملی ایران و پیوندهایی که [او را به] امپریالیسم و فئودالیسم وابسته می‌کند از یک طرف و وحشت وی از توسعهٔ جنبش انقلابی توده‌های زحمتکش از طرف دیگر موجب ناپیگیری وی در مبارزه علیه امپریالیسم و فئودالیسم می‌شود. قشرهای پایین بورژوازی ملی از حیث مبارزهٔ انقلابی به مراتب پیگیرتر از قشرهای فوقانی آن وارد عمل می‌شوند. این شایان توجه است که در دوران بعد از جنگ دوم جهانی، هنگامی که امپریالیسم به مثابهٔ یک سیستم مستعمراتی در کار متلاشی‌شدن است، در اثر بسط و قوت‌گرفتن نهضت‌های دموکراتیک در کشورهای مستعمره و وابسته، بدون آنکه در خصلت دوگانهٔ بورژوازی ملی، که ناشی از ماهیت طبقاتی آن است، تغییری حاصل شده باشد، جنبهٔ مقاومت آن در قبال امپریالیسم و عمال آن نزد رادیکال‌ترین بخش‌های این قشر قوت یافته است.

در نکردن مختصات بورژوازی ملی و تکیه کردن

(صفحات ۱۳۱-۱۳۳ در اصل سندی که به ما رسید سفید بودند.

ویراستار، مزدک)

ب) تضاد مطالب قطعنامه به رسوایی کامل «هیئت اجراییه»ی حزب منجر شده است

دستگاه رهبری و ضعف حافظهٔ مصلحتی

نویسندگان قطعنامه چند سطر پس از توضیحی که دربارهٔ کیفیت تنظیم و صدور قطعنامهٔ خود داده‌اند، چنین می‌نویسند:

... پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران پس از بحث دربارهٔ روش رهبری نسبت به بورژوازی ملی ایران و تحلیل سیاست گذشتهٔ حزب در مورد جبههٔ ملی، حکومت دکتر مصدق و مسئلهٔ ملی شدن صنایع نفت به این نتیجه می‌رسد که عدم شناسایی بورژوازی ملی ایران... و عدم تشخیص ماهیت ضدامپریالیستی این قشر از بورژوازی یکی از مبانی و روش نادرست حزب بوده است. رهبری حزب ما تفاوت اساسی را که بین دو قشر بورژوازی در کشورهای نظیر ایران وجود دارد از نظر دور داشت و در عمل نتوانست قشر «کمپرادور» را از «بورژوازی ملی» تشخیص دهد. کمپرادورها عبارتند از سرمایه‌دارانی که سرمایه و منابع عمدهٔ آنها با سرمایهٔ انحصاری امپریالیستی در ایران ذی‌نفع باشد و از این جهت از لحاظ سیاسی با فئودال‌ها و ملاکین بزرگ به‌صورت دلال سیاست‌های استعماری درمی‌آیند.

از همین قطعنامه

پس طبق توضیحات فوق به این نتیجه می‌رسیم که:

دستگاه رهبری فقط «در عمل» از تشخیص تفاوت دو قشر کمپرادور و ملی بورژوازی بومی از هم عاجز بوده است، وگرنه از لحاظ تئوری نسبت به بورژوازی داخلی و اقشار مختلف آن بینش علمی داشته است. چه اگر غیر از این می‌بود یعنی نویسندگان موذی قطعنامه به این نکته توجه نمی‌داشتند، هرگز از کلمهٔ «در عمل» استفاده نمی‌کردند، بلکه به‌طور ساده و معقول می‌نوشتند «رهبری حزب نتوانست قشر کمپرادور را از بورژوازی ملی تشخیص دهد».

تهیه‌کنندگان قطعنامه، که همه‌وقت در بازی با الفاظ و به‌خصوص انتخاب واژه‌ها و کلماتِ دوپهلو و کشدار از مهارت فوق‌العاده‌ای بهره‌مند بوده‌اند، درواقع خواسته‌اند با ذکر لفظ «در عمل» با یک تیر دو نشان زده باشند. یعنی هم به عدم توجه خود نسبت به موضوع مورد بحث اشاره و درعین حال اعتراف کرده باشند، و هم اینکه ضمناً از تصور این مطلب در ذهن خواننده که دستگاه رهبری حزب چگونه در کشوری نیمه‌فئودالی از درک تئوریک بورژوازی ملی بی‌اطلاع و عاجز بوده است ماهرانه جلوگیری نموده باشند تا به اصطلاح خواننده ساده‌لوح با درک این نقیصه مهم اساسی دستگاه رهبری نسبت به صلاحیت رهبران حزب کاملاً دچار یأس و نومیدی نشود.

حال ما با توجه به توضیح فوق از نویسندگان قطعنامه سؤال می‌کنیم: آیا رهبری حزب با داشتن فهم تئوریک و اطلاعات لازم از تشخیص عملی دو قشر متفاوت بورژوازی از هم باز مانده است؟ یا آنکه اساساً با پدیده‌ای به نام «بورژوازی ملی» روبه‌رو نبوده است؟

چون ممکن است حزبی واقعاً معنی و مفهوم بورژوازی ملی را بداند و در کشور خود وجود آن را هم تصدیق کند، ولی در عمل باوجود فهم تئوریک تنها به علت اشتباه پدیده دیگری را عوضی به جای آن انتخاب کرده باشد. کدام یک صحیح است؟

ولی خوشبختانه توضیحات مبسوط زیر ضمن رفع ابهام به سوال فوق پاسخ داده و مقدمتاً نشان می‌دهد که رهبری حزب به علت فقدان معیار شناسایی مارکسیستی خود قادر به تشخیص بورژوازی ملی نبوده و به همین دلیل هم پدیده ضدملی دیگری را به جای آن مورد تأیید و همکاری صمیمانه خود قرار داده است. ببینید در سطور ذیل احمد قاسمی یعنی یکی از اعضای کمیته مرکزی در روزنامه رهبر، ارگان رسمی حزب، چگونه داد سخن داده و پته نویسندگان فراموشکار قطعنامه را با چه صراحت و روشنی به آب ریخته است:

... به نظر ما آقای قوام‌السلطنه با کلیه زمامداران پس از شهریور فرق اساسی دارد، چون او نخواسته است سیاست استعماری را تقویت کند، بلکه با این سیاست شوم مبارزه نموده است. اینهاست آنچه قوام‌السلطنه

را از اکثر رجال ایران ممتاز می‌کند، اینهاست آنچه آزادی‌خواهان (مراد همان نیروهای ضداستعماری است! یادداشت ما) را به سوی قوام‌السلطنه توجه می‌دهد.

... گاهی به ما ایراد می‌گیرند که قوام‌السلطنه از طبقات زحمتکش نیست، پس حزبی که از طبقات زحمتکش تشکیل شده است چگونه می‌تواند با قوام‌السلطنه همکاری داشته باشد. دوستان عزیز ما باید در نظر بگیرند که ما در عین حال اصول مبارزات اجتماعی خود را از نظر دور نمی‌گیریم و در عین حال جنبه‌های طبقاتی را از حساب‌ها خارج نمی‌کنیم و از این نکته غافل نیستیم که مبارزه ما در درجه اول دارای جنبه ملی است، نه طبقاتی. به این معنی که ما می‌کوشیم کلیه طبقات این کشور برای مبارزه با خطری که حیثیت ملی همه آنها را تهدید می‌کند در یک جبهه جمع شوند. نه فقط آن کارگر، نه فقط آن برزرگر، بلکه آن تاجر و مالک ایرانی هم اگر از دیده وجدان نگاه کند، باید بر علیه استعمار، که کشور ما را در دهان بیگانگان می‌اندازد، به مبارزه برخیزد و حتی آن مغرورانی که ادعای آقایی و سروری دارند اگر می‌خواهند در عین سروری بنده دیگر و توسری‌خور بیگانگان نباشند، باید بر علیه استعمار برخیزند.

رهبر، شماره ۸۰۲، ۱۰ شهریور ۲۵، از کنفرانس احمد قاسمی در کلوپ حزبی، تحت عنوان «در راه ائتلاف»

نتایج گفتار احمد قاسمی:

از بیانات فوق‌الذکر به نتایج زیر می‌رسیم.

۱. پس طبق ادعای قاسمی، که مورد تأیید سایر رهبران حزب نیز بوده است، احمد قوام در میان رجال ایران به عنوان یک رجل ممتاز و ملی شایسته همکاری‌های ضداستعماری بوده است. بنابراین با توجه به وضع تاریخی جامعه و اینکه حزب توده ایران از طرف به اصطلاح طبقه کارگر ایران قوام‌السلطنه را فرد ملی و ضدامپریالیست می‌شناخته است، لذا طبقات ضدامپریالیست دیگر، من جمله بورژوازی ملی، هم قوام را به عنوان یک نخست‌وزیر مظهر مقاومت

ملی می‌دانسته‌اند، به این دلیل که قوام منتخب مجلس مرکب از نمایندگان بورژوازی و ملاکین بوده است.

بنا به توضیح فوق لزوماً به این نتیجه می‌رسیم که رهبری حزب «در عمل» (بورژوازی ملی) را شناخته است. ولی چرا این چنین عوضی نمایندهٔ فئودالیت کشور را مظهر مقاومت طبقات ملی و ضدامپریالیست گرفته است؟ البته پیداست، برای آنکه «در تئوری» هم نسبت به تشخیص بورژوازی ملی و همچنین درک تفاوت اقشار مختلف آن فاقد فهم علمی مارکسیستی-لنینیستی بوده است. زیرا:

۲. به نظر احمد قاسمی و سایر رهبران حزبی علت ناراحتی بازرگانان ملی و سایر سروران مغرور! فقط تضادهای پسیکولوژیک آنان با امپریالیست‌ها می‌باشد، و محرک اتحاد و همکاری آنان با طبقه کارگر نیز فقط انگیزه‌های وجدانی از قبیل مقاومت در برابر «توسری خوردن» است، نه پایه‌های تولید ملی و تعارضات و تضادات اقتصادی. حال که آقای احمد قاسمی این چنین به سهولت میزان شعور و سوابق تاریخی رهبری حزب را در مورد تشخیص بورژوازی ملی به دست داده، لازم است برای اخذ نتیجه نتایج گفتار نامبرده را با مورد دیگر قطعنامه مورد بحث روبه‌رو کنیم. نویسندگان قطعنامه چنین نوشته‌اند:

... تاریخ نیم‌قرن اخیر کشور ما نشان می‌دهد که بورژوازی ملی ایران با وجود ضعف اقتصادی و سیاسی‌اش در مبارزات ضدامپریالیستی گذشته مردم شرکت کرده و در پاره‌ای از نبردهای انقلابی (البته به‌عنوان یک شرکت‌کننده کم‌نقش! یادداشت ما)، به‌خصوص انقلاب مشروطیت یا مبارزات سال‌های جنگ جهانی اول، انقلاب گیلان و قیام‌های آذربایجان و خراسان، نقش مؤثری داشته است.

پس بورژوازی ملی ایران در برابر امپریالیسم از خود در موارد مختلف و در نقاط مختلف کشور مقاومت و تظاهرات انقلابی نشان داده است، من جمله استان خراسان.

اما در استان خراسان چه کسی قیام نمود؟ لابد تئوریسین‌های تنظیم‌کننده قطعنامه، که با علم و اطلاع از تاریخ و حوادث نیم‌قرن اخیر کشور به این مطلب

اشاره کرده‌اند، می‌دانند که این انقلابی معروف، سپاهی گرامی و پرشور کسی جز کلنل محمدتقی‌خان پسیان نبوده است.

خب، اگر چنین است و رهبری حزب توده در سال‌های ۲۴-۲۵ نیز از حادثه قیام خراسان باخبر بوده، آیا نمی‌دانست و اطلاع نداشت که سر این قهرمان انقلابی را کدام خائن از تن جدا نمود، و چه کسی آن را در راه خدمت به استعمار و سرکوبی مجاهدین ملی و کشتن روح آزادی و ترقی‌خواهی در کشور به پای امپریالیسم انگلستان یعنی این دشمن غدار و کهنسال ملت ایران افکند؟

آری، این خود سؤالی است که پاسخش موجب برانگیختن طعن و لعن عمومی نسبت به رهبری خیره‌سر و تیره‌دل حزب توده ایران و مایه رسوایی توده‌ایست‌ها و بالاخره ابتذال قضاوت آنان نسبت به مسائل ملی و عناصر ملی می‌شود. بله، آن جانی تبهکار، که عارف‌قزوینی‌ها او را در تصانیف و اشعار پرشور خود جلاد وطن‌پرستان نامیده بودند، قوام‌السلطنه، برادر وثوق‌الدوله، جانی مشهور و بالاخره دوست و متحد «ضداستعمار» دستگاه رهبری منحرف و سازش‌کار حزب توده ایران بوده است.

آری، به دنبال حادثه خونین خراسان و درهم‌شکسته‌شدن مقاومت انقلابی بورژوازی ملی ایران در این منطقه از خاک وطن ما بود که با انتشار تصاویر سر و تن کلنل در زیر عکس او نوشتند:

با دیده عبرتش ببینید این عاقبت وطن‌پرستی است

البته ملت ایران عبرت تاریخی خود را از عملیات و سوابق ننگین قوام‌السلطنه گرفته بود و عناصری چون این خائن را به‌درستی می‌شناخت. و انتقادی هم که توده حزبی در این مورد خاص نسبت به دستگاه رهبری داشته، و قاسمی نیز به آن بدون توجه به موقعیت و شرایط اجتماعی قوام‌السلطنه پاسخ ابلهانه داده است، درواقع معرف همین مطلب یعنی نفرت مردم نسبت به قوام‌السلطنه و اطلاع از جنایات گذشته او بوده است. یعنی مردم خود با اطلاع از حادثه خراسان و خواندن شعر کلنل در کوی و برزن خادم و خائن را از هم تمییز می‌دادند، ولی رهبران «پیشرو» یا پیش‌قراولان عقب‌مانده‌تر از توده‌ها هنوز حقایق را دریافته بودند و لاجرم لازم بود آن را به دنبال تجربه‌ای جان‌گداز دیگر بیاموزند. و به

همین جهت بود که بار دیگر در آذربایجان «حسن‌نیت» قاتل کلنل از یک طرف و جهل و خیانت رهبری حزب توده از طرف دیگر توأمأ به نام «اتحاد انقلابی» کلنل‌های آزاده دیگری مانند کلنل قاضی اسداللهی و جعفرسلطانی‌ها را از پای درآورد و بر صفحات جنایات قوام‌السلطنه و همکاران پیش‌قراول او اوراق تازه دیگری از خیانت به وطن و قتل میهن‌پرستان آزاده بیفزود.

در مطالب فوق بیان داشتیم که توده حزبی نسبت به دستگاه رهبری در مورد تأیید قوام‌السلطنه انتقاداتی داشته است.

البته باید توجه داشت که انتقاد توده حزبی خود نتیجه درک صحیح انقلابی آن نسبت به مسائل ملی و تشخیص عناصر ملی و غیرملی نبوده است، بلکه این انتقاد تنها ناشی از سوابق روشن شخصی قوام‌السلطنه و الهام توده حزبی از احساسات خصومت‌آمیز مردم ایران نسبت به این خائن بوده است؛ زیرا در مسائل ضداستعماری و همکاری‌های مربوط به آن، چنان‌که قاسمی نیز بدان اشاره نموده است، شرط اتفاق و ائتلاف فقط خصیصه ضدامپریالیستی عناصر و دسته‌جات مؤتلف است، نه موقعیت طبقاتی و یا نقطه‌نظرهای خاص ایدئولوژیک. و درعین حال باید به این نکته هم توجه نمود که بیان قاسمی در این مورد فقط توضیح یک گفتار صحیح است، نه درک علمی آن؛ زیرا اگر قاسمی‌ها واقعاً به این مسئله با دیده علمی و یا نقطه‌نظرهای مارکسیستی توجه انقلابی می‌داشتند، هرگز با داشتن معیاری چنین علمی و روشن‌بودن خصوصیات قوام‌السلطنه، با آن همه اوضاع و احوال، شخص او را نماینده بورژوازی ملی ایران نمی‌شناختند و یا احمقانه شرط شرکت سرمایه‌داران ملی را در جبهه ضداستعماری «عذاب وجدان» و یا «غیرت» وطن‌خواهی بازرگانان نمی‌دانستند و عناصر ضداستعمار را هم با آزادی‌خواهان با یک مفهوم نمی‌خواندند و بالاخره دشمن بورژوازی ملی را مظهر بورژوازی ملی توصیف نمی‌نمودند!

این بود پاسخ ما به بیان هیئت اجراییه یعنی نویسندگان فراموشکار و مکار قطعنامه، پاسخی که به‌خوبی از حقایق پرده برگرفت و نشان داد دستگاه رهبری، به‌عکس ادعای خود در قطعنامه، «بورژوازی ملی» را «در عمل» شناخته است. منتهی این بورژوازی ملی آن بورژوازی ملی واقعی مورد توجه طبقه کارگر نبوده

است، بلکه به عنوان خشن‌ترین مظهر مناسبات بورژوا-فئودالی ایران یعنی دشمن مشترک هر دو آنها، هم بورژوازی ملی و هم طبقه کارگر ایران، بوده است.

بدین ترتیب معلوم شد و به استناد گفتار خود رهبران حزبی مدلل نمودیم که دستگاه رهبری حزب توده از یک طرف هم «در تئوری» و هم «در عمل» ماهیت بورژوازی ملی را شناخته است: از نظرگاه توده‌ایسم، و از طرف دیگر هم «در تئوری» و هم «در عمل» ماهیت بورژوازی ملی را شناخته است: از نظرگاه مارکسیسم.

ج) چرا رهبران حزب توده شخصی مانند قوام السلطنه را با آن‌همه فجایع و سوابق خائنانه خادم، ولی دکتر مصدق را با آن‌همه حسن شهرت و نیک‌نامی خائن می‌شناخته‌اند؟

لازم است برای اطلاع از پاره‌ای حقایق آموزنده و مفید به سؤالات دوگانه زیر پاسخ گوئیم:

۱. به چه دلیلی شخصی چون قوام السلطنه، با آن‌همه مفاسد فردی و خصوصیات منحط اجتماعی، می‌بایست با زبان قاسمی‌ها یعنی رهبران حزب توده به مردم ایران رجلی ضداستعمار و برجسته و از باشخصیت‌ترین رجال سیاسی و مظهر بورژوازی ملی ایران معرفی شود و حال آنکه:

۲. شخصی مانند دکتر مصدق، با آن‌همه سوابق منزهِ سیاسی و داشتن آن‌همه احساسات پرشور ملی و باوجود آن‌همه تلاش‌های ارزنده تاریخی خود در مورد طرح و تعقیب شعار ملی شدن صنایع نفت و تصویب آن در مجلس و بالاخره پس از یک‌سال و نیم نخست‌وزیری و به دنبال آن‌همه رنجی که در راه اجرای اصل ملی‌شدن، خلع ید و غیره تحمل نمود، طبق توصیف کمیته مرکزی حزب توده به شرح زیر معرفی شود:

«... دولت مصدق و دربار خائن پسر رضاخان یکی از دیگری بدترند و زдохورد آنها در چهارچوب منافع امپریالیست‌هاست. فقط مبارزه متحد خلق می‌تواند حکومت دربار و دولت را واژگون کند.»

و یا دامنه این وقاحت و بدبینی یا به عبارت بهتر حدود این کینه‌توزی حیوانی رهبران حزب توده نسبت به دکتر مصدق تا آنجا ادامه پیدا کند که حتی پس از ۲۸ مرداد ۳۲ نیز کیانوری معروف در کتاب مفتضح ناسیونالیسم خود از مصدق و حکومت وی چنین یاد کند:

طرفداران دکتر مصدق ادعا می‌کنند که گویا در دوران حکومت جبهه ملی کشور دارای استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی بوده است. ولی این ادعایی بیش نیست. حقیقت این است که در این دوره نه در سیاست

خارجی و نه در سیاست داخلی و نه در سیاست اقتصادی به هیچ وجه
 قدم‌های قطعی برای تأمین استقلال ملی برداشته نشده است!

توضیحی درباره اهمیت طرح سؤال اول و لزوم بررسی دقیق آن

در مباحث قبلی به این نتیجه رسیدیم که دستگاه رهبری حزب برخلاف ادعای
 قطعنامه «در عمل» شخصی مانند قوام السلطنه را نماینده «بورژوازی ملی» و
 به عنوان یک نخست‌وزیر ملی مظهر طبقات ضدامپریالیست شناخته است و به
 همین جهت نیز ضمن [تأیید] نامبرده با وی از در دوستی و ائتلاف درآمده است.
 البته این بیان توضیح ساده قضیه است و به ذهن خواننده جز اطلاع از حادثه
 مزبور حقیقت دیگری افاده نمی‌کند. یعنی خواننده با وجود اطلاع از روش غلط
 رهبری همچنان در آغاز حل قضیه می‌ماند و از خود باز سؤال می‌کند که: علت
 تمایل و رغبت رهبران حزب توده نسبت به قوام و همچنین نفرت و خصومت
 آنها نسبت به مصدق ناشی از چه محرکات سیاسی و اجتماعی بوده است؟

اینها سؤالاتی است که باید به آنها دقیقاً پاسخ گفت؛ زیرا توضیح آنها نتیجتاً
 توده حزبی را با مسائلی روبه‌رو می‌نماید که حلشان موجب روشن‌بینی و تبه
 سیاسی بیشتری از گذشته می‌گردد و سرانجام با رفع ابهاماتی که در این مورد
 سال‌ها در ذهن افراد ریشه دوانده است، می‌توان به وحدت نظری و عملی
 بیشتری رسید. زیرا همان‌طور که در مقدمه اشارت رفت، دفن مسائل زنده
 گذشته یعنی مسائلی که هنوز به درستی حل و فصل نشده باشند و یا عمداً آنها
 را برای فرار از مسئولیت و ترس از قضاوت افراد عملاً تحت عنوان یک موضوع
 کهنه کنار گذاشته باشند عملی جداً نادرست و زیان‌بخش است؛ چه ابهامات
 مربوط به مسائل به اصطلاح کهنه در همه وقت به صورتی خیلی تازه و زنده سر
 راه نهضت به عنوان موانع جدی قرار گرفته‌اند و مادامی که از ذهن توده حزبی
 جاروب نشوند، همواره متناسب با تأثیرات متزلزل‌کننده خود راه تکامل و پیشرفت
 فرد و نهضت را به جلوسد خواهند نمود، اذهان را دائماً تیره و مغشوش خواهند
 کرد و سرانجام نیز به همین علت موجب اختلاف و تفرق خواهند شد. بنابراین

توضیح دقیق مطالب حل نشده خود از جهات داخلی و خارجی به حیات نهضت و رشد انقلابی آن کمک مؤثری خواهد نمود.

بدین ترتیب اگر ضمن طرح جواب‌های کمیته مرکزی و تحلیل دفاعیه آنها در مورد همکاری با قوام السلطنه به جنبه‌های مختلف گفتارشان توجه می‌کنیم و آنها را برای روشن نمودن جوهر تفکر توده‌ایستی رهبران از جهات گوناگون مورد بررسی قرار می‌دهیم، امیدواریم وسعت توضیح ما موجب ملال خواننده عزیز نشود. چون متأسفانه در حال حاضر اثرات ناهنجار رخوت اجتماعی تا آن‌پایه در تمامی مظاهر روحی و فکری افراد پیشروی نموده است که حتی اکثر افراد علاقه‌مند به مسائل اجتماعی نیز از مطالعه یک مطلب بالنسبه مطول، ولو هم که دارای ارزش اساسی برای امعان نظر باشد، به‌زودی دچار خستگی می‌شوند. زیرا بیان تمایل بعضی‌ها در مطالعه این است که مطالب باوجود همه پیچیدگی‌ها و تنوع جوانب خود به شکلی در سه چهار جمله با فرمول کوتاه خلاصه گردد تا آنها را بتوان به‌سرعت، حتی در چند دقیقه، تمام کرد. در آن صورت چه حیثاً تبلی خواننده و یا بالعکس زیاده‌گویی ما موجب این گله شود، ما از هم‌اکنون از خواننده عزیز خود پوزش می‌طلبیم؛ زیرا به علت ضرورت و اهمیت قضیه ناگزیر به توضیح اجمالی آن هستیم، ولو اینکه اجمال ما ظاهراً زیاده نشان دهد. اینک به توضیح علل مختلف اشتباه دستگاه رهبری در مورد همکاری با قوام السلطنه می‌پردازیم.

(د) آیا علت اشتباه دستگاه رهبری تلقینات اتحاد شوروی و الزامات انترناسیونالیستی رهبری حزب بوده است؟

توده‌ایست‌ها عموماً در حل مسئله مورد بحث یعنی همکاری حزب توده ایران با قوام السلطنه و توضیح علل و موجبات سیاسی آن از کلید وارونه استفاده می‌کنند یعنی به جای اینکه تأیید مراکز جبهه دموکراسی را نسبت به احمد قوام مبتنی بر تأیید عامل داخلی و توصیه دستگاه رهبری حزب بدانند، به عکس این دوستی و همکاری را نتیجه جبری تشخیص جبهه دموکراسی و تأمین مصالح جهانی آن تفسیر می‌کنند.

اصولاً مورد فوق تنها مربوط به مسئله تأیید قوام و یا حوادث آذربایجان نیست، بلکه در همه وقت یعنی هر جا که واقعاً پای بازخواست از دستگاه رهبری و انتقاد جدی از اقدامات و روش آن به میان آمده است، بلافاصله برای جبهه دموکراسی نیز در همکاری با دستگاه رهبری و شرکت در تصمیمات و عملیات آن به شکلی از اشکال و به عناوین مختلف سهمی باز شده است، آن هم چه سهمی، سهمی اساسی و مهم!

در جریان سال‌های «نهضت نفت» نیز به خاطر داریم که هروقت از جانب افراد آگاه حزبی و یا در خارج از حزب به کمیته مرکزی حزب انتقاداتی می‌شد که شما چرا به جای تأیید جبهه ملی و همکاری با مصدق این چنین از بی‌راهه می‌روید و اصولاً تا کی می‌خواهید به این راه خطرناک خود ادامه دهید، فوراً می‌دیدید که آنها به دنبال شرحی کشاف و با ژستی خیلی تودار و کاملاً مرموز، که همیشه از آن دروغ و ریاکاری به چشم می‌خورد، چنین می‌گفتند:

واقعاً طرز تفکر این رفقا مورد اعجاب کمیته مرکزی است. مگر انتقادکنندگان ما را از جبهه جهانی نهضت جدا در نظر می‌گیرند و به این نکته توجه ندارند که ما در کارهای خود بدون صوابدید مراکز بین‌المللی حتی کوچک‌ترین قدمی هم بر نمی‌داریم. ایران در پهلوی اتحاد شوروی خوابیده است، صدای شعارهای ما به وضوح در خاک شوروی به گوش می‌رسد. اگر واقعاً اقدامات رهبری حزب مورد تأیید نبود، لابد آنها به ما تذکراتی می‌دادند و نسبت به روش حزب انتقاد

می‌کردند. اشتباه عمده انتقادکنندگان از همین مطلب اساسی مایه می‌گیرد؛ زیرا وقتی آنها امور مربوط به حزب را قضایایی صرفاً داخلی در نظر بگیرند، البته می‌بایست هم این چنین مصالح عمومی نهضت را از روزنه‌ای تنگ و کوچک تماشا کنند و بدین ترتیب در قضاوت‌های نادرست خود دچار اشتباه شوند و یا بیهوده نسبت به رهبری حزب سوءظن پیدا کنند.

اخیراً نیز به دنبال تحولاتی که در اتحاد شوروی با طرد بعضی نقطه‌نظرهای اشتباه‌آمیز و نادرست استالین در جهت تصحیح سیاست داخلی و خارجی صورت گرفت، باز دیدیم که کمیته مرکزی و عمال آن چنین شایع نمودند که گویا شکست‌ها و خط‌مشی‌های حزب توده ایران نیز در مناسبات عمومی جبهه سوسیالیسم مربوط به همان سیاست کلی اشتباه‌آمیز دوران استالین بوده است!

اگرچه تحلیل مطلب فوق یعنی بررسی قضاوت دستگاه رهبری نسبت به ماهیت روابط احزاب کارگری و درک علمی مفهوم انترناسیونالیسم از موضوع مورد بحث این فصل، که فقط به توضیح علل انحرافات و خطاهای رهبری حزب نسبت به مسائل ملی خواهد پرداخت، کمی خارج و یا شاید از لحاظ مطلب نامتجانس به نظر رسد، ولی نظر به اینکه صدور حکم ما در هر مورد، من جمله توضیح علل همکاری دستگاه رهبری با قوام‌السلطنه، که باید در این گفتار بدان دقیقاً پاسخ گوئیم، به عناوین مختلف به جبهه دموکراسی و به خصوص اتحاد شوروی مربوط می‌شود، یعنی توده‌ایست‌ها با طرح مداخله جبهه دموکراسی در امور مربوط به ایران از دستگاه رهبری حزب به طور غیرمستقیم سلب مسئولیت می‌کنند و اغلب از این راه موفق به اغفال افراد ساده لوح می‌شوند، لذا بررسی نقطه‌نظرهای «انترناسیونالیستی» رهبری حزب توده و به خصوص استنباط آنها از کیفیت رابطه عامل «داخلی و خارجی» امری از هر جهت ضروری و دارای ارزش و اهمیتی خاص خواهد بود؛ چه ما ضمن این تحلیل علاوه بر تشخیص انحرافات دستگاه رهبری به نتایج زیان‌بخش این تعلیمات نادرست، که در همه وقت به تضعیف حیثیت جبهه دموکراسی در ایران و همچنین کشتن روح ابتکار و آزادی عمل پرولتاریای ایران منجر شده است، دقیقاً توجه خواهیم نمود.

اینک برای اطلاع از سنخ تفکر رهبران حزب توده نسبت به درک معنی و مفهوم وابستگی‌های بین‌المللی طبقه کارگر قسمتی از گفتارشان را، که درواقع مبانی به اصطلاح تئوریک نقطه‌نظرهای آنان را در این مورد خاص تشکیل می‌دهد، به شرح زیر نقل می‌کنیم. البته مطالب مزبور قسمتی از محتوای کتاب مستقلی است که هیئت اجراییه حزب آن را به نام دفاع از خود و همچنین تحلیل شکست قیام آذربایجان، که افراد حزبی نسبت به آن انتقاداتی داشته‌اند، منتشر کرده است. و در این گفتار، چنان‌که مورد انتظار است، تمام گناهان سیاسی خود را در یک جمله به نام لزوم تبعیت از جبهه دموکراسی به گردن اتحاد شوروی گذاشته است. هیئت اجراییه چنین می‌گوید:

... این انتقادکنندگان با شیوه شدیدی از یک «سوئیٹسم»^۱ یعنی تبعیت از تحولات جبهه جهانی دموکراسی صحبت می‌کنند و یا به جریانات آذربایجان حمله می‌برند. آنها مصالح عمومی نهضت را کم مورد توجه قرار می‌دهند. ما از طرفی به یک همبستگی در جبهه جهانی فعالیت قوای دموکراسی و از طرف دیگر به یک همبستگی در جبهه داخلی نیروهای آزادی خواه محتاجیم....

گویی در نظر نمی‌گیرند که امروز جنگ عظیم و وسیعی بین ملت‌ها و امپریالیسم در گرفته، و ملت‌ها روزبه‌روز در جبهه واحد با تاکتیک مشترکی بر ضد امپریالیسم می‌جنگند. امروز آنچه که برای هر فرد پیشرو آگاه اساسی است پیروزی قطعی این نبرد عمومی ضد امپریالیستی است. و فعالیت ما در درجه اول باید به تأمین سریع این نبرد عمومی کمک کند. باید کلیه قضایا را از زاویه اهمیت مبارزه جهانی بر ضد امپریالیسم در نظر گرفت و سپس قضاوت کرد یا پیشنهاد داد. باید نقش گذشته و حال حزب را نیز از این نظر مورد توجه قرار داد. باید شکست‌ها و عقب‌نشینی‌های ما را در حرکات عمومی جبهه دموکراسی جهانی مورد توجه قرار داد. البته این توجه نباید ما را از قوی‌ترکردن و عامل مؤثر

۱. کلمه تقریباً ناخوانا است. احتمالاً منظور sovietism باشد.

ساختن حزب بازدارد، بلکه بالعکس باید به آن تشویق کند تا حزب ما در تأمین پیروزی دموکراسی بر امپریالیسم نقش مؤثر بازی کند. ولی غفلت از آن هم نباید ما را به انتقادات کوتاه‌نظرانه و غلط وادارد...

مبحث مربوط به «به مصالح سیاسی نهضت توجه کافی نمی‌کنند»، صفحه ۱۵، کتاب تحلیلی از اوضاع حزب، به قلم هیئت اجراییه

به نکات زیر هم توجه نمایید:

... امروز که در اثر اقتضای سیاست جهانی از کوشش‌های نهضت آزادی‌خواهانه نتیجه گرفته نشده است، بعضی‌ها تاکتیک گذشته ما را، که هدف صحیح و راه درست داشت، تخطئه می‌کنند و در نظر نمی‌گیرند که آنچه تاکتیک حزب ما را به نتیجه نرساند عوامل داخلی و تشکیلاتی ما نبوده، بلکه جریاناتی بوده که به نفع قوای ارتجاعی شدت یافته است...

البته حزب توده ایران در سیاست داخلی کشور ما عاملی محسوب می‌شود و در موقع خود عامل قابل ملاحظه‌ای بوده است و باید روزی برسد که احزاب آزادی‌خواه بزرگ‌ترین عامل سیاسی و تعیین‌کننده سیاست این کشور باشند، ولی امروزه در کشور کوچک و عقب‌مانده ما حزب توده ایران تعیین‌کننده نبوده است و جریانات جهانی بر تمایلات او متأسفانه غلبه داشته است.

راه حزب توده ایران، صفحه ۱۵

هیئت اجراییه در همین کتاب در تأیید مطالب فوق چنین می‌نویسد:

البته از مجموعه بحث چنین بر می‌آید که در جریانات سیاسی هر کشور عامل داخلی را اصل قرار داده و سیاست حزبی را بر روی این اصل برداشت کرده‌اند و از این جهت «شکست» حزب توده ایران را معلول وضعیت داخلی حزب و بیش‌تر یک شکست تشکیلاتی می‌دانند. با آنکه هیچ‌کس نمی‌تواند تأثیر عوامل داخلی را انکار نماید، ولی نظریه مذکور، که مبالغه و معکوس این نظر است، به هیچ وجه قابل قبول نیست... مثال یونان هم مؤید مطلب ماست. با آنکه وطن پرستان یونان با

کمال نظم و شجاعت می‌جنگیدند و با آنکه تمام ملل آزادی‌خواه جهان هوادار خاتمه‌دادن به وضع خفقان‌آور آن کشور می‌باشند، در اثر عامل سیاست مرتجعانه خارجی هنوز هم خفقان یونان، علی‌رغم قدرت و ماهیت احزاب آزادی‌خواه آن کشور، ادامه دارد... به این طریق سیاست جهانی، مخصوصاً در مورد ملت‌های کوچک، در درجه اول اهمیت است و عوامل داخلی را در درجه دوم قرار می‌دهند. اگر سیاست جهانی در مورد ایران از شهریور ۱۳۲۰ تغییر نیافته [بود]، خود به این زودی امکان نداشت که عوامل داخلی به ایجاد یک حزب وسیع آزادی‌خواه نایل آید. امروز هم اگر محیط سیاسی جهان آزادی تغییر می‌یابد، ما هر قدر هم که تشکیلات بالنسبه قوی با رهبری پیش‌قراول داشته باشیم، ناچار از مبارزه وسیع محروم خواهیم ماند. از طرف دیگر در مقایسه ایران با کشوری نظیر یونان باید در نظر گرفت که کشور ما سابقه نهضت‌های اجتماعی و انقلابات عمیق ندارد و هم‌وطنان ما آمادگی و هیچ‌گونه آزمودگی در جریان‌ات سیاسی ندارند، ولی در کشوری نظیر یونان مردم انقلاب‌ها دیده و کش و قوس سیاست را بارها آزموده‌اند. از این جهت جریان داخلی آن کشورها به مراتب قوی‌تر و مؤثرتر از جریان داخلی کشوری نظیر ایران می‌باشد. کسانی که نهضت‌های اجتماعی را مقایسه می‌کنند نباید این خصوصیات را از نظر فروگذار نموده، قضاوت خود را بر روی ملاک‌های کلی و انطباق‌نشده قرار بدهند. این اختلاف نظر ظاهراً مهم نیست، ولی در عمل اهمیت زیاد پیدا می‌کند. اگر ما نهضت جهانی را عامل مؤثرتر بشماریم، در هر موقع که از لحاظ داخلی قادر به انجام‌دادن عملی باشیم ولی آن را نسبت به نهضت آزادی‌خواهانه جهانی زیان‌بخش تشخیص بدهیم، اگرچه آن عمل آن‌ا به صرفه ما باشد، چون مآلاً به نابودی ما و بسیاری از نهضت‌های آزادی‌خواه دیگر منتهی می‌شود، از انجام‌دادنش خودداری خواهیم نمود. ولی اگر علل جهانی را تابعی از عامل داخلی بدانیم، کوشش ما در این خواهد بود که عامل آزادی‌خواهانه جهانی را همیشه در عمل انجام‌یافته قرار دهیم... .

این است نتیجه طرز تفکر ما. اما آن طرز تفکری که سیاست داخلی را محور عمل قرار می‌دهد این دوراندیشی‌ها را ندارد و نتیجه‌اش این خواهد

بود که حزب ما به‌صورت جمعیت کوتاه‌نظری که با جهان آزادی‌خواه هماهنگ نیست درآید.

راه حزب توده ایران، فصل مربوط به «شکست سیاسی یا تشکیلاتی»، صفحه ۲۸

اینک توضیحات «هیئت اجراییه» را، که در میان تمام اظهارنظرهای مربوط به کیفیت رابطه حزب توده ایران با جبهه دموکراسی بیش از همه آنها انحراف رهبری حزب را نسبت به درک مارکسیستی مفهوم «انترناسیونال کارگری» نشان می‌دهد، به ترتیب از جهات مختلف سیاسی و فلسفی مورد بررسی قرار داده، ضمناً به سؤال نخستین خود نیز (همکاری دستگاه رهبری با قوام) پاسخ می‌دهیم. هیئت اجراییه چنین می‌نویسد: «... ملت‌ها همه با تاکتیک مشترکی علیه امپریالیسم می‌جنگند.»

گفتار فوق خیلی صریح نشان می‌دهد که نویسندگان آن در موقع نگارش کتاب یعنی پس از شش سال ادعای پیشتازی و تظاهر به درک علمی مفهوم مبارزات اجتماعی و اشکال مختلف آن واقعاً از معنی «تاکتیک» بویی نبرده بوده‌اند؛ زیرا ملت‌ها در مبارزه با امپریالیسم نه تنها با تاکتیک مشترکی نمی‌جنگند و هر یک از این تاکتیک‌ها به حسب جزرومد مبارزاتشان دائماً به خود اشکال مختلف می‌گیرند، بلکه حتی خطوط استراتژی این مبارزات نیز به حسب خصوصیات و استعداد تحول اجتماعی هر ملتی در مراحل مختلف مبارزه نسبت به هم تفاوت تاریخی پیدا می‌کنند. این بیان هم خود نشان می‌دهد که نویسندگان کتاب یعنی «هیئت اجراییه» از معنی «استراتژی» نیز چیزی سر در نمی‌آورده‌اند و بالنتیجه به ارزش نقشه مبارزه و به لزوم طرح و استفاده از آن هم اعتنا و اعتقادی نداشته‌اند. چنان‌که اقدامات اله‌بختی و کورمال‌کورمال حزب نیز در زمینه‌های مختلف خود مؤید همین مطلب است.

ولی تأیید این مطلب که تمام ملت‌ها علیه امپریالیسم با تاکتیک مشترکی می‌جنگند خود نتیجه دیگری نیز به دست می‌دهد. و آن این است که «هیئت اجراییه» تمامی نهضت‌های مختلف ضدامپریالیستی را یکپارچه و با مضمون و محتوای واحدی در نظر می‌گرفته است و به همین جهت هم برای آنها در مبارزه علیه امپریالیسم تاکتیکی واحد و مشترک قائل بوده است. چنان‌که این مفهوم

یعنی یکپارچه‌بودن وضع نهضت‌ها در گفتار بعدی «هیئت اجراییه» صریحاً به چشم می‌خورد، به این معنی که آنها کشور نیمه‌مستعمره‌ای مانند ایران را از لحاظ تضادهای درونی و موقعیت هیئت حاکمه آن با کشوری جلوفتاده و امپریالیستی مانند فرانسه یکی دانسته، و به همین دلیل محرکات سیاسی و اجتماعی روش رامادیه، نخست‌وزیر وقت این کشور، را نسبت به احزاب و سازمان‌های دموکراتیک فرانسه با روش حکومت قوام السلطنه نسبت به حزب توده ایران مقایسه کرده‌اند (این مطلب در رسالات دیگر «هیئت اجراییه» صریح‌تر عنوان شده است. و ما در گفتارهای بعد به آن اشاره خواهیم نمود).

ولی باوجود صراحت این مطلب «هیئت اجراییه» برای ملل تفاوت و اختلاف اجتماعی هم قائل بوده است. منتهی درجات تفاوت و رشد ملت‌ها نسبت به هم متناسب با درجات قدرت هریک از آنها در تأمین پیروزی دموکراسی بر امپریالیسم برآورد می‌شده است. چنان‌که خود گفته‌اند:

باید شکست‌ها و عقب‌نشینی‌های ما را در حرکات عمومی جبهه دموکراسی جهانی مورد توجه قرار داد. البته این توجه نباید ما را از قوی‌ترکردن و عامل مؤثر ساختن حزب بازدارد، بلکه بالعکس باید به آن تشویق کند تا حزب ما در تأمین پیروزی دموکراسی بر امپریالیسم نقش مؤثری بازی کند.

با توجه به همین نکته یعنی تفاوت قدرت‌های ملل و احزاب قوی و مؤثر با احزاب ضعیف و غیرمؤثر است که گفته‌اند:

سیاست جهانی به‌خصوص در مورد ملت‌های کوچک در درجه اول اهمیت است و عوامل داخلی را در درجه دوم قرار می‌دهند.

بدین ترتیب بنا بر توضیح توده‌ایستی فوق احزاب مبارز کشورهای کوچک و عقب‌مانده‌ای نظیر ایران مادام‌که هنوز کسب قدرت نکرده‌اند، نمی‌توانند در امر تأمین پیروزی دموکراسی بر امپریالیسم دارای نقش مؤثری باشند. بنابراین این نوع احزاب در مناسبات خود با جبهه دموکراسی به دلیل ضعف و نقش درجه دوم در امر تأمین پیروزی این جبهه فاقد تأثیر و بالتجیه معاف از حق شرکت در رهبری آن می‌باشند. به این دلیل که تأثیر جبهه دموکراسی در تأمین پیروزی

تنها نتیجهٔ فعالیت‌های احزاب قوی و کشورهای مقتدر وابسته به آن می‌باشد، بنابراین احزاب ضعیف سرنوشت خود را به دست احزاب قوی وابسته به جبهه سپرده‌اند و بالتجیه احزاب قوی در مبارزه علیه امپریالیسم به دلیل قدرت خود حکم می‌کنند و احزاب ملل کوچک هم به دلیل ضعف و داشتن نقش درجه دوم فقط به اجرای احکام اقویا مشغولند.

چرا؟ به این دلیل که گروه اول قوی است و گروه دوم ضعیف. و این همان روابطی است که در اجتماعات و سازمان‌های غیرکارگری معمول است و تبعیت آنها از یکدیگر فقط بر اساس اطاعت از قدرت‌ها استوار است.

بدین ترتیب وقتی «هیئت اجراییه»ی حزبی خود در یک کتاب رسمی نقش خویش را تا حد یک موجود بی‌اثر و تابع صرف در جزرومدهای سیاست جهانی تنزل می‌دهد و محور فعالیت خود را هم سیاست جهانی جبههٔ دموکراسی می‌داند و نقش این سیاست را هم نسبت به عامل داخلی درجه اول می‌داند، فعالیت‌های حزب هم می‌بایست در درجهٔ اول متوجه تأمین پیروزی «جبهه»ی دموکراسی بر امپریالیسم باشد، و تمامی قضایا را هم باید از زاویهٔ اهمیت جهانی آن تماشاً کرد و خلاصه آنکه «عامل داخلی» هم باید تابع «عامل خارجی» باشد. بنابراین با این همه توضیحات و تصریحات باید به این نتیجه رسید که دستگاه رهبری بینوای حزب تودهٔ ایران حتی بدون اجازهٔ رسمی جبههٔ دموکراسی حق نوشیدن یک فنجان چای را هم نداشته است؟

بنابراین چنین به نظر می‌رسد که رهبران حزب توده می‌بایست در مورد همکاری با قوام‌السلطنه هم به دستور رهبر جبههٔ دموکراسی یعنی اتحاد شوروی عمل کرده باشند؛ زیرا برای عضوی «تابع» و «غیر مؤثر» و «درجه دوم» که جز اطاعت پیشگی و تبعیت یک‌طرفه نمی‌توان موقعیت و مقام دیگری قائل شد؛ زیرا هم نوشته‌جات و رساله‌های رسمی حزب و هم مطالبی که ما شفاهاً اغلب در محور این جملات مبهم و کشدار و یا از دهان رهبران حزبی شنیده‌ایم تماماً بر این نظر صحه می‌گذارند.

بدین ترتیب بنا بر «اصول موضوعه»ی هیئت اجراییه باید قبول کنیم که تصمیم کمیتهٔ مرکزی در مورد تأیید قوام به‌عنوان یک نخست‌وزیر ملی ناشی از دیکته

و یا رهبری جبهه دموکراسی بوده است، به خصوص هم که اتحاد شوروی در سال‌های ۲۳-۲۴ از دعوت نخست‌وزیرانی مانند حکیم‌الملک‌ها و تماس با آنها طفره می‌رفته است و فقط خواستار جدی مذاکره با قوام‌السلطنه بوده است. و اگر کسانی این نظر را به شکلی قاطع نپذیرند، لاف‌ل سایه کلمه «شاید» در ذهن آنها به چشم می‌خورد. و چون ما در تفسیر مسائل اجتماعی برای کلمه «شاید» جایی نداریم، همه‌چیز باید در مناسبات ما به طور دقیق صریح و روشن باشد. بنابراین چنین فرض می‌کنیم که دستگاه رهبری طبق توصیه اتحاد شوروی عمل کرده است. حال با این فرضیه به بررسی وظیفه رهبری حزب در قبال توصیه مزبور می‌پردازیم.

اگر دستگاه رهبری حزب دارای شعور لازم انقلابی و بر مبنای آن دارای نقشه دقیق علمی بود، نسبت به توصیه اتحاد شوروی در مورد همکاری با قوام از خود چه عکس‌العملی نشان می‌داد؟

مفروض ما چنین است که دستگاه رهبری طبق توصیه اتحاد شوروی عمل نموده و لاجرم از قوام‌السلطنه به نام یک نخست‌وزیر ملی و رجل آزادی‌خواه نظراً و عملاً حمایت کرده است، چون به اقتضای همبستگی‌های بین‌المللی خود ناگزیر به چنین تبعیت و بالنتیجه همکاری بوده است.

حال که چنین است، آیا می‌توان برای این «تبعیت» دستگاه رهبری فضیلتی واقعاً انقلابی قائل شد و آن را به نام یک انضباط عالی انترناسیونالیستی و تبعیتی آگاهانه و شجاعانه مورد تحسین و ستایش قرار داد؟

متأسفانه پاسخ این سؤال منفی است؛ چه اگر دستگاه رهبری با وجود درک صحیح موقعیت قوام‌السلطنه و خصوصیات اجتماعی و سیاسی او به اجرای پیشنهاد اتحاد شوروی موافقت نشان داده و آن را از لحاظ داخلی تصویب کرده باشد، در این صورت دستگاه رهبری تنها به دلیل ضعف نفس و عدم شخصیت انقلابی خود به توصیه اتحاد شوروی گردن گذاشته است؛ یا اگر بدون تشخیص حقیقت امر تنها به صرف گفته اتحاد شوروی قوام‌السلطنه را ضداستعمار و قابل تأیید و همکاری دانسته است، در این صورت نیز تبعیت او کورکورانه و غلط بوده

است. چرا؟ برای آنکه دستگاه رهبری می‌بایست در صورت نخست دلایل و مدارک خود را علیه قوام با کمال شجاعت و بدون ترس از تکفیر با اتحاد شوروی در میان می‌گذاشت و او را از نتایج خطرناک تأیید عناصری چون قوام السلطنه‌ها برحذر می‌داشت و خاطرنشان می‌ساخت که این عمل مآلاً به سوءظن ملیون ایران نسبت به سیاست داخلی و خارجی حزب توده و همچنین به تضعیف حیثیت اتحاد شوروی و در نتیجه به شکست نهضت داخلی منجر می‌شود.

بدین ترتیب اتحاد شوروی نیز در برابر دلایل و مقاومت منطقی دستگاه رهبری و اینکه او در اجرای این عمل از خود جداً سلب مسئولیت داخلی و خارجی می‌نماید، چاره‌ای جز تسلیم نداشت (و گذشت زمان نیز صحت این نظریه را به او ثابت می‌کرد)؛ زیرا روابط احزاب کمونیست با اتحاد شوروی و یا هر دولت و حزب مترقی و دموکراتیک دیگر بر قدرت و اهمیت نظامی و سیاسی هر یک از آنها استوار نیست؛ چه احزاب کمونیست و یا محافل مترقی و بیدار جهان اتحاد شوروی را تنها به دلیل قدرتمندی و یا داشتن سطح بسیار عالی علم و فرهنگ و صنعت مورد احترام و تأیید خود قرار نمی‌دهند، بلکه این محبت‌ها و علاقه‌مندی‌ها تنها به علت ماهیت نظام سوسیالیستی اتحاد شوروی و کوششی است که واقعاً حزب کمونیست فداکار و خردمند آن در امر رهبری و پیشرفت و تکامل نهضت‌های کارگری جهان به کار برده و می‌برد. و به همین جهت نیز «تبعیت‌ها» در مناسبات مارکسیستی احزاب کمونیست و کارگری یک‌جانبه و تنها از آن احزاب کشورهای کوچک و ضعیف نیست.

بلکه در این روابط اعضای برجسته و پر قدرت نیز به نوبه خود بنا بر تربیت مارکسیستی ملزم به تبعیت متقابلند. و تبعیت‌ها نیز همواره متوجه آن نظر و یا عملی خواهد بود که از لحاظ تأمین منافع نهضت بین‌المللی طبقه کارگر نسبت به نظریات دیگر دارای ارزش منطقی و انقلابی بیشتر باشند، حال چه این نظر مفید و منطقی از جانب متفق کوچکی چون جمهوری آلبانی ارائه شود و یا طرفدار و طراح آن کشور مقتدری مانند چین توده‌ای کبیر باشد. یعنی در هر دو صورت میزان احترام همگانی در اجتماع و توجه به نظریات ارائه شده نسبت به هر دو برابر است. با این تفاوت که مبنای پذیرش نظریات همواره بر صحت و

جنبه‌های مفیدتر و منطقی‌تر هریک از آنها استوار می‌گردد. زیرا منطق مشترک احزاب کمونیست منطق احترام متقابل و منطق حل آگاهانه تضادها در محیطی مملو از دوستی و صفای دوجانبه است. بنابراین اساس روابط احزاب کمونیست، چنان‌که دشمنان پرولتاریا (من جمله دستگاه رهبری حزب توده) از آن صحبت می‌کنند، بر اساس مداخله احزاب قوی در امور احزاب ضعیف و کوچک نیست، زیرا این امر تنها از اختصاصات و مظاهر اجتماعی جهان سرمایه‌داری و نحوه اتحاد و همکاری کشورها و سازمان‌های غیرکارگری است. به همین مناسبت است که رفیق خروشچف می‌گوید:

... لنین می‌آموزد که این روابط بر اساس تساوی حقوق و استقلال ملی طبقه بین‌المللی کارگری و بر اساس اترناسیونالیسم پرولتاری بنا می‌شوند... تمام احزاب کمونیست مستقل هستند.

ایدئولوگ‌های امپریالیسم و تجدیدنظرطلبان، که با آنها هم‌صدا هستند، درحالی‌که با تمام وسایل می‌کوشند نفوذ روزافزون احزاب کمونیستی را متزلزل سازند، ادعای قلب و معجولی اشاعه می‌دهند مبنی بر اینکه گویا نهضت کمونیستی ساخته و پرداخته مسکو است و احزاب کمونیست و کارگری وابسته به حزب کمونیست اتحاد شوروی می‌باشند. مخصوصاً تجدیدنظرطلبان یوگسلاوی در این زمینه کوشش زیادی می‌کنند (و شرکای ایرانی، یادداشت ما) و ثابت می‌کنند که گویا حزب ما می‌کوشد نسبت به احزاب دیگر سمّت «رهبری» داشته باشد. آنها حتی «تز» مربوط به «رهبریت» را در برنامه خود گنجانده‌اند. تجدیدنظرطلبان ادعا می‌کنند که حزب ما در امور کشورهای دیگر مداخله می‌کند و سعی می‌کند که سایر احزاب کمونیست را تابع خود سازد. نیروهای ارتجاعی به خاطر این افتراءات از تجدیدنظرطلبان یوگسلاوی فوق‌العاده سپاسگزارند.

از قطعنامه بیست و یکمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی

بنابراین اگر دستگاه رهبری در برابر این مداخله نادرست منطقاً مقاومت می‌نمود و به اتحاد شوروی در ایران، با آن‌همه محبوبیت پس از جنگ، برادرانه و با دلسوزی به استناد مدارک و اسناد به‌موقع هشدار می‌داد، می‌توانست متقابلاً خط سیر

سیاست شوروی را در ایران و یا نوع مناسبات آن را با کشور ما در جهت منافع نهضت (هم از لحاظ داخلی و هم از لحاظ خارجی) هدایت نموده و واقعاً در آن تأثیر مثبت بگذارد، و بالنتیجه با استفاده صحیح از قدرت بین‌المللی طبقه کارگر و همسایگی اتحاد شوروی با ایران در امر تأمین پیروزی دموکراسی بر امپریالیسم، متناسب با اجرای نقش انقلابی خود، مؤثر واقع شود.

ولی، چنان‌که می‌دانیم، این روش تنها برای افراد و احزابی می‌تواند قابل تعقیب باشد که واقعاً آنها به فهم مارکسیسم و پیدا کردن کاراکتر انقلابی توفیق یافته باشند. وقتی که دیالکتیک به ما می‌آموزد که همه‌چیز در هم متقابلاً تأثیر می‌کنند و حتی مرده‌ها نیز در محیط خود منشأ اثر می‌شوند، آن وقت ما اگر از دهان «هیئت اجراییه»ی حزب توده ایران بشنویم که احزاب ضعیف در تأمین پیروزی‌های نهضت جهانی نمی‌توانند مؤثر باشند، زیرا در حکم یک عامل درجه دوم و تابع عمل می‌کنند و یا تأثیرات کیفی بدون تراکم مقدمات تدریجی قبلی خود هم می‌توانند به منصبه عمل برسند، دیگر در این صورت نباید و نمی‌توان هم از مستی بی‌شخصیت، جاهل و گمراه در امر جلوگیری از ادامه سیاست نادرست اتحاد شوروی در ایران و یا دادن دید صحیح به آن به‌عنوان یک رهبری و یا حزب زنده باشخصیت [و] برادر واقعاً انتظار تأثیر متقابل داشت.

ممکن است خواننده عزیز به این گفتار ما انتقاد کند و بگوید روابط احزاب کمونیست و کارگری در دوران زمامداری رفیق استالین غیر از حال حاضر یعنی سیاست جدید حزب کمونیست اتحاد شوروی بوده است، زیرا در آن موقع برخورد حزب کمونیست شوروی با احزاب برادر کشورهای دیگر کمابیش غیر از این بوده است، و لذا دستگاه رهبری در برابر اتحاد شوروی چاره‌ای جز تسلیم نداشته است.

انتقاد فوق‌الذکر به‌هیچ‌وجه صحیح و منطقی نیست. زیرا اولاً، اجرای اصول و رعایت آن مادام‌که اصلی به صحت و قطعیت نسبی خود باقی مانده باشد، به‌هیچ‌وجه تابع ابن‌الوقت زمان نیست. یعنی فرد و یا حزب کمونیست باید همیشه و در همه‌وقت به وظیفه خود عمل کند و، چنان‌که در مقدمه کتاب نیز بیان داشته‌ایم، به قدرت‌ها توجه نکند و یا از آنها نه‌راسد، چون آنها به‌خوبی

می‌دانند که در صورت دفاع از حقیقت در پایان روسپید از آب بیرون می‌آیند و بالنتیجه سوءظن‌ها و بدبینی‌های موقتی علیه آنها جای خود را به اعتماد و خوشبینی زنده و محکمی خواهد سپرد. اینها حقایقی است که باید بدان‌ها توجه نمود، و از گذشته‌ها برای حال و آینده به نفع نهضت ملی و بین‌المللی استفاده تجربتی نمود.

ثانیاً^۱، صحبت ما بر سر انجام وظیفه دستگاه رهبری است. یعنی اگر سران حزب توده واقعاً فهم و شخصیت می‌داشتند، می‌بایست به اتحاد شوروی از اوضاع و احوال ایران دیدی صحیح داده، او را متوجه می‌ساختند که هنوز در کشور ما (در آن زمان) انجام قیام آذربایجان با آن شکل خاص، به علت ضعف کادرهای انقلابی و سطحی بودن ریشه‌های نهضت و همچنین مقدم‌شمردن تحولات دموکراتیکی بر جنبش‌های ملی و ضدامپریالیستی، به زیان پرولتاریای ایران و به قیمت ضعف اعتبار طبقه کارگر و جداشدن آن از ملت تمام می‌شود. فرضاً هم که از لحاظ الزامات بین‌المللی مجبور به اجرای تمایلات اتحاد شوروی می‌شدند، لااقل برای اثبات این مطلب که به موقع انجام وظیفه کرده‌اند و به اتحاد شوروی در مورد ادامه این روش اعلام خطر نموده‌اند، می‌توانستند به توده حزبی و یا مقامات بین‌المللی برای برائت خود اسناد و مدارک ارائه دهند و بدین ترتیب از حیثیت و شرف سیاسی خود دفاع نمایند.

و حال آنکه می‌دانیم دستگاه رهبری در این مورد خاص به وظیفه خود عمل نکرده است؛ زیرا اگر دستگاه رهبری واقعاً خود را نوکر و تابع بی‌جان نمی‌شناخت و به نفع خود در زمینه مقاومت منطقی در برابر اتحاد شوروی نسبت به تأیید قوام‌السلطنه و یا قیام آذربایجان مدارک و اسنادی هم در اختیار می‌داشت، آنها را محققاً و بدون چون‌وچرا و با افتخار تمام به توده حزبی ارائه می‌داد و بدین ترتیب از خود سلب مسئولیت می‌نمود و توده حزبی را هم در ابهام باقی نمی‌گذاشت. چرا؟ برای آنکه دستگاهی [که] باوجود محکومیت خود بتواند در آثار و کتب حزبی خیلی باز و آشکار تمامی اشتباهات خود را، که متأسفانه خمیرمایه اشتباهات سیاسی اتحاد شوروی در ایران بوده است، در یک جمله به

۱. در متن اصلی «ثالثاً» آمده است، ولی با توجه به محتوای متن به نظر می‌رسد «ثانیاً» درست است.

گردد جنبه دموکراسی بیندازد و دلیل شکست آذربایجان را تبعیت انترناسیونالیستی حزب توده از مصالح جهانی نهضت نام برد! بدیهی است که در صورت داشتن کوچک‌ترین دلیل در این مورد که به موقع به اتحاد شوروی راهنمایی و توصیه لازم را نموده است، آن را به شکلی وسیع در اختیار توده حزبی و مردم ایران می‌گذاشت و از جانب عمال کمیته مرکزی هم برای اثبات رشد و شخصیت دستگاه رهبری در این زمینه هیاهویی بپا می‌شد.

حال چرا «هیئت اجراییه» حقایق را چنان‌که بوده به اطلاع توده حزبی نرساندند؟ معلوم است، برای آنکه قضایا و حوادث درست نقطه مقابل بیانات رهبران حزب جریان داشته است. یعنی این دستگاه رهبری حزب نبوده است که به علت ملاحظه و تبعیت از مسائل جهانی ناگزیر به تأیید قوام‌السلطنه و یا سکوت در برابر هجوم به آذربایجان و قلع و قمع فرقه دموکرات شده است و یا، چنان‌که بیان داشته، دست به شق القمری نزده است، بلکه به عکس این نهضت جهانی بود که به علت درک ناپختگی شرایط انقلابی ایران و سطحی بودن زمینه آن و تماس با واقعیات عینی، که عدم فهم مارکسیستی دستگاه رهبری از اوضاع و احوال جامعه ایران موجب چنین تجربه زیان‌بخش گردید، عملاً از ادامه کمک خود به فرقه دموکرات آذربایجان بازماند. یعنی برخلاف گفته «هیئت اجراییه» جهت این تبعیت از خارج به داخل بوده است، نه بالعکس؛ زیرا اگر قوای انقلابی ایران واقعاً قادر به حفظ موقعیت خود و مقابله با امپریالیسم بود، انصراف اتحاد شوروی از ادامه کمک به انقلابیون ایران محال بود، به این دلیل که مسائل جنبه دموکراسی در «حمایت» از این امر بود، نه رهاکردن آن. چنان‌که در همان زمان می‌دانیم ارتش سرخ چین توده‌ای و دلاوران ویتنام انقلابی با وجود همه تهدیدات امپریالیست‌ها به مداخله مسلحانه و حتی استعمال سلاح اتمی در سرکوبی آنها همچنان به راندن دشمن و اشغال مواضع آن ادامه می‌دادند و اتحاد شوروی نیز آنها را چون پاسداری بیدار مورد حمایت و محافظت برادرانه خود قرار می‌داد.

پس آن عاملی که نتوانست متقابلاً در پیشنهاد اتحاد شوروی اثر تصحیح‌کننده بگذارد، او را به اوضاع و احوال ایران دقیقاً آشنا سازد، سیاست اتحاد شوروی را در ایران از تأیید قوام‌ها بر حذر دارد و خلاصه نگذارد به وجهه اتحاد شوروی

در ایران، با آن‌همه محبوبیت و احترامی که در جریان سرکوبی هیتلریسم و آزادساختن ملت ما از یوغ حکومت فاشیستی و ضدملی رضاخان و همچنین حسن سلوک ارتش سرخ با مردم پیدا کرده بود، صدمه و گزند وارد شود فقط و فقط غفلت و فقدان شعور مارکسیستی و بی‌شخصیتی سران گمراه حزب توده ایران بوده است. بدین ترتیب بنا به توضیحات فوق قضیه همکاری حزب توده را با قوام السلطنه به هر شکل که فرض کنیم، یعنی آن را نتیجه رهبری نادرست جبهه دموکراسی هم در ایران فرض کنیم، باز می‌بینیم که مسئولیت متوجه دستگاه رهبری حزب توده می‌باشد، به این دلیل که اتحاد شوروی تنها از پشت عینک قضاوت و مشورت رهبران حزب توده شخصی مانند قوام السلطنه را ملی و آزادی‌خواه شناخته است. و درک این مطلب هم بسیار ساده است؛ زیرا دستگاه رهبری خرده‌بورژوایی حزب توده می‌بایست هم این چنین به حسب فهم سیاسی و ماهیت طبقاتی خود خرمهره را گوهر و قوام السلطنه را ضدامپریالیست بشناسد؛ چه اگر به خلاف این نظر معتقد شویم یعنی بگوییم که اتحاد شوروی قوام السلطنه را به دستگاه رهبری حزب توده عنصری ملی معرفی نموده است، در این صورت باید به‌ناچار بپذیریم که در موارد دیگر نیز حزب توده ایران طبق تعلیمات اتحاد شوروی دچار خطا و انحراف شده است. یعنی این اتحاد شوروی بوده که به رهبران حزب توده گفته:

محركات ضدامپریالیستی سرمایه‌داران ملی را وجدان معذب آنها بشناس.

حزب طبقه کارگر و حزب طبقات زحمتکش را یکی بدان.

بین آزادی‌خواه و ضدامپریالیست تفاوت قائل مشو.

از معنی تاکتیک و استراتژی چیزی سر در نیاور.

تفاوت «حزب» و «جبهه» را تشخیص نده.

تاکتیک مبارزات همه ملل را یکی بدان.

به جای تنظیم نقشه و درک طبیعت جامعه و تعیین خطوط استراتژیک فقط لاف‌زنی و حماسه‌سرایی کن.

و خلاصه علی‌الدوام شارلاتان باش و به توده‌ها و افراد حزبی پی‌درپی دروغ بگو!

و چون چنین نیست یعنی اتحاد شوروی از این نوع اتهامات ریشخندآمیز کاملاً مبرا است و نسبت این اباطیل به اتحاد شوروی و به حزب خردمند کمونیست آن اهانتی بزرگ است، لذا باید قبول کنیم که اتحاد شوروی تنها با این محاسبه نادرست که لابد رهبران حزب توده از حداقل شعور انقلابی بی‌بهره نیستند، به اظهاراتشان اعتماد نموده و این چنین با دید آنها و به استناد قضاوت غلط آنها دچار اشتباه شده است.

با توجه به تمام اینها فرضاً هم که قبول داشته باشیم که قوام منتخب صد درصد اتحاد شوروی بوده است، باز به این علت که دستگاه رهبری از دادن دید صحیح و کمک فکری به سیاست اتحاد شوروی خودداری نموده است، از بار سنگین مسئولیت آن نمی‌کاهد. لذا باید ببینیم رهبری حزب خود در این مورد به توده حزبی چه پاسخ گفته است. تحلیل پاسخ «هیئت اجراییه» بیشتر از این نظر جالب است که می‌توان ضمن آن باز هم از جوهر تفکر توده‌ای در مورد مسائل ملی و عناصر ملی و همچنین ارادتی که رهبران حزب توده واقعاً به قوام السلطنه داشته‌اند، و نشانه‌های آن آشکارا در گفتارشان به چشم می‌خورد، آگاه شد.

اینک هم مطالب دفاعیه «هیئت اجراییه» را به شرح زیر نقل می‌کنیم.

ه) دستگاه رهبری حزب تأیید قوام السلطنه را موجه شمرده و از آن به شرح زیر دفاع می‌نماید

حزب توده ایران و قوام السلطنه

... بعضی‌ها این‌طور جلو می‌دهند که اگر حزب توده ایران با قوام السلطنه مدارا می‌کرد، از آن جهت است که او را فردی از طبقه دموکراتیک و طرفدار آزادی می‌دانست. ولی حقیقت با انتشارات موافق نیست. حزب توده ایران بنا بر اصول عقایدش برای تشخیص وضع اجتماعی هرکس در درجه اول به وضعیت اقتصادی و طبقاتی او نظر می‌کند و آن را ملاک اساسی می‌دانند. ولی بدیهی است که یک فرد طبقه حاکمه اگر اهلیت آزادی‌خواه و دموکرات ندارد، در اثر اقتضای اوضاع و احوال اهلیت همکاری با آزادی‌خواهان و دموکرات‌ها ممکن است داشته باشد. در روزگاری که آقای قوام بر سر کار آمد، اوضاع و احوال بین‌المللی بنا بر تصریح نویسنده چه باید کرد؟ (توضیح اینکه هیئت اجراییه کتاب مورد بحث را به عنوان پاسخ به دو کتاب چه باید کرد؟ و حزب توده ایران بر سر دو راه انتشار داده است) و همچنین نهضت داخلی ایران اقتضا می‌کرد که با آزادی‌خواهان راه همکاری و سازش در پیش گرفته شود، ولی در میان رجال ایران که رسیدن آنها به نخست‌وزیری امکان داشت، می‌توان به جرئت گفت کس دیگری جز قوام السلطنه نبود که به این همکاری و سازش موافقت داشته باشد. قوام السلطنه واقعیت را درک کرد و در این راه مخصوصاً هم از لحاظ سیاست خارجی قدم‌هایی برداشت. بعضی‌ها می‌خواهند این‌طور جلو بدهند که آنچه در راه سازش و همکاری با آزادی‌خواهان انجام داده همگی طبق نقشه مزورانه و به منظور فریب آنان بوده و رسیدن به نتیجه امروزی را در نظر داشته است. ولی با وجود قبول نیرنگ‌بازی قوام این قضاوت ساده با پیچیدگی قضایای سیاسی و با طرز تفکر علمی مغایرت دارد. باید گفت که قوام السلطنه نه از لحاظ ایمان خودش بلکه از لحاظ مراعات اقتضای

زمان با آزادی خواهان قدم‌هایی برداشت و اگر اقتضای زمان موقتاً و مخصوصاً از نظر غیردیالکتیک شخص قوام تغییر نیافته بود، قدم دیگری نیز برمی‌داشت. قوام السلطنه حاضر شد فرقهٔ دموکراتیک آذربایجان و سازمان آن سامان را به رسمیت بشناسد و به موجب قرارداد رسمی متعهد گردید که قضیهٔ آذربایجان را با مسالمت حل کند. قوام السلطنه متعهد گردید قرارداد شرکت نفت شمال را «برای تصویب» به مجلس پیشنهاد نماید. قوام السلطنه حاضر شد عده‌ای از مرتجعین سرشناس و مزدوران شناخته‌شدهٔ امپریالیست را به زندان بیندازد. اینها تعهدات و اجراییات کوچکی نبود و همهٔ اینها را نمی‌توان و نباید حمل بر فریب کرد. بعضی‌ها با کمال سادگی می‌گویند «آقا، قرارداد حل مسالمت‌آمیز قضیهٔ آذربایجان که جزئی بود، ضمانت اجرایی نداشت». ولی گویندگان در نظر نمی‌گیرند که از لحاظ یک دولت مستقل و از لحاظ جبههٔ جهانی چه ضمانتی ممکن است بالاتر از قرارداد باشد و به ما نمی‌گویند که چه ضمانت محکم‌تری می‌شد از قوام گرفت. اگر سیاست جهان به همان قرار باقی مانده بود، مسلماً آن قرارداد هم اجرا می‌شد. عاملی که بالاخره قرارداد مذکور را به دست قوام السلطنه و با استفاده از روش ابن‌الوقتی او کان‌لم‌یکن گردانید سیاست امپریالیسم آمریکا بود....

به دنبال مطالب بالا دربارهٔ تغییر سیاست امپریالیسم آمریکا و اعمال خشونت آن پس از فوت روزولت و ذکر دیگر تحریکات انگلستان و آمریکا در زمینه‌های اعزام سه ناو به بصره، تشکیل اتحادیهٔ عشایر خوزستان، توطئهٔ سران بختیاری، طغیان ایلات جنوب و فشار سفیر انگلیس چنین ادامه می‌دهد:

بدیهی است که این عوامل در تشخیص ابن‌الوقتی مانند قوام، که قضایای سیاسی را از لحاظ منافع طبقاتی ما (به کلمات توجه باید داشت. تمامی صحبت‌ها بر سر منافع طبقاتی و آزادی‌خواهی است، نه تمنیات ملی و ضداستعماری، یادداشت ما) نگاه نمی‌کند، فوق‌العاده مؤثر بود و بالاخره قوام را از راهی که موقتاً بر طبق مقتضیات زمان در پیش گرفته بود منحرف

گرداند. لذا در سرمقاله روزنامه رهبر مقارن همین احوال، چهارشنبه ۲۷ شهریورماه، به امضای دکتر رادمنش این طور اظهار نظر شده است:

افق سیاسی روز به روز تیره تر می شود... در دنیای پر آشوب کنونی روش مثبتی اختیار نشده، (مراد نویسنده قوام است، یادداشت ما) گاهی به راست منحرف می شوند گاهی به چپ، منافع خصوصی را بر منافع عمومی ترجیح می دهند، سیاست را با چشم های نزدیک بین خود می نگرند، به جای جلوگیری از مداخله بیگانگان از فعالیت احزاب آزادی خواه، که دشمنان آشتی ناپذیر ارتجاع و استعمارند، جلوگیری می کنند... ساعد و صدر نتوانستند در اهواز و آبادان و اصفهان حکومت نظامی برقرار کنند، ولی مرتجعین به دست دولت ظاهرآ آزادی خواه نقشه دیرینه خود را عملی کرده اند... قبل از هر چیز روش مثبتی اختیار کنید، با زنگی زنگ یا رومی روم، تکلیف مردم را روشن نمایید. در جهان سیاست امروز دیگر نمی شود کج و معوج حرکت نمود. اصول یک بام و چند هوا مملکت را به مخاطرات بزرگی دچار خواهد کرد...

آنگاه پس از ذکر اعلامیه کمیته مرکزی و طرح این مطلب که اگر ما زودتر به قوام اعتراض می کردیم ممکن بود او «زودتر از نیمه دوم سال ۱۳۲۵ یکباره در دامان انگلوساکسون ها بیفتد و یکباره با قوای دموکراتیک به جنگ بپردازد و این کار به صلاح نهضت آزادی خواهی ایران، که در آن روزها قوی تر می شد، نبود.»، چنین ادامه می دهند:

... کسانی که می خواهند در مورد تاکتیک های حزب توده ایران دچار اشتباه نشوند لازم است که این حقیقت را در نظر بگیرند. فقط با در نظر گرفتن جریانات مشروحه در فوق و خاصیت ابن الوقتی قوام و مقتضیات زمان به روش قوام در مقابل حزب توده ایران در دوران حکومت او می توان پی برد.

در خاتمه این فصل برای آنکه نشان بدهیم جریانات جهانی تا چه اندازه در سیاست داخلی ممالک مؤثرند و برای اینکه هجوم سیاست امپریالیستی آمریکا و تأثیر آن را در روش طبقات حاکمه کشورها و

دولت‌هایی که دست‌نشانده آنان هستند به‌خوبی واضح گردانیم، به ذکر مثالی می‌پردازیم.

روزنامه هومانیته، ارگان حزب کمونیست فرانسه، در سرمقاله شماره ۱۸ اکتبر ۱۹۴۷ چنین می‌نویسد:

در تیره‌ترین ساعات تاریخ ما هرگز دیده نشده که اولیای امور تا این درجه مطیعانه به اجرای سیاست اربابان خارجی بپردازند. در اثر فرمان امپریالیسم آمریکا بود که رامادیه کمونیست‌ها را از حکومت برکنار کرد و بر اثر فرمان آنهاست که بیدو سیاست خارجی فرانسه را کاملاً تغییر داده است و در اثر فرمان آنهاست که بیدو سیاست امنیت و ترمیمات را، که پس از آزادی فرانسه اتخاذ شده بود، ترک گفته است.

در فرانسه تدریجاً سیاست امپریالیسم آمریکا غلبه کرد، زمامداران آن کشور روش خود را تغییر دادند و آزادی‌خواهان را به کنار زده، به سمت دلار منحرف شدند... اینک که رامادیه و دوگل در مقابل آزادی‌خواهان فرانسه صف‌آرایی کرده‌اند و مانند نخست‌وزیر ما عکس کردار و گفتار گذشته خود را ظاهر می‌کنند، در تحول آنان نباید تغییرات سیاست جهانی را از نظر دور داشت و احزاب آزادی‌خواه فرانسه را مسئول تحول دانست... .

از کتاب راه حزب توده ایران، صفحات ۱۰ تا ۱۷

پاسخ «هیئت اجراییه» به‌جای تبرئه محکوم می‌کند

در نوشته‌ها و گفته‌های تنورسین‌های حزب توده، من جمله عناصر به‌اصطلاح مارکسیست «هیئت اجراییه»، آن‌قدر الفاظ و اصطلاحات مارکسیستی به کار رفته است که خواننده در صورت بی‌دقتی، به علت کثرت استعمال آنها، از تفاوت بین «توده‌ایسم» و «مارکسیسم» در می‌ماند.

ولی با کمترین توجه به خواننده و یا شنونده معلوم می‌گردد که این نوع القاب و واژه‌های صرفاً آرایشی یعنی تظاهرات رهبران حزب توده در تبعیت از اصول راهنمای مارکسیسم-لنینیسم تنها به‌قصد اغفال و فریب طبقه کارگر ایران مورد استفاده قرار می‌گرفته است. همچنان‌که در بازار اغلب سوداگران ریاکار با ریش

انبوه و ظاهری آراسته و با ذکر پی در پی صلوات و آوردن نام خدا بر سر مشتریان ناوارد و ساده لوح خود کلاه می گذارند.

دستگاه رهبری حزب توده نیز به همین نیت یعنی به قصد اغفال طبقه کارگر و روشن فکران میهن ما و به نام یک کلاه بردار سیاسی با ذکر کلمات و خواندن اشعار انقلابی به شیادی و خرید و فروش انسان ها مشغول بوده است. یعنی او هم مانند سوداگران فوق الذکر در گفتار خود با نام «مارکسیسم» و پرولتاریا و سوگند جانانه به نام آنها شروع می کرده است، ولی در نتیجه گیری ها و عمل آنچنان در مرداب گمراه کننده ایدئالیسم و تاریکی های گیج کننده آن فرو رفته، که دیگر از مارکسیسم و پیوند با پرولتاریا اثر و نشانی باقی نمانده است.

هیئت اجراییه در تحلیل وضع قوام السلطنه و توضیح علل همکاری حزب توده با نامبرده از همین شیوه معمول خود پیروی کرده است، چنان که می گوید:

حزب توده ایران بنا بر اصول و عقایدش برای تشخیص وضع اجتماعی هرکس در اول به وضعیت اقتصادی و طبقاتی او نظر می کند و آن را ملاک اساسی می داند. ولی بدیهی است که یک فرد طبقه حاکمه اگر اهلیت آزادی خواه و دموکرات ندارد، در اثر اقتضای اوضاع و احوال اهلیت همکاری با آزادی خواهان و دموکرات ها ممکن است داشته باشد.

چنان که می بینیم، عبارت اول با نظرگاه یک تفکر مارکسیستی مورد بررسی قرار گرفته است. برای آنکه «هیئت اجراییه» می گوید: تنها با در نظر گرفتن ملاک اساسی موقعیت اقتصادی و طبقاتی افراد و مؤسسات اجتماعی است که می توان به درستی خصوصیات هر یک از آنها را شناخت. البته این بیان توضیحی صحیح و از جهات مختلف قابل تأیید است، به این دلیل که تمامی نمایشات مختلف فکری و روحی و عملی افراد را باید در منشأ اساسی این تظاهرات عینی اشکال مختلف زندگی اقتصادی هر یک از آنها جست و جو نمود. ولی همین بیان صحیح در نتیجه گیری بعدی نویسنده یعنی در عبارت دوم بلافاصله با تیغ یک گفتار غلط و غیر مارکسیستی از پای در می آید و از نظر تحلیل فاسد و به سرنوشت شومی دچار می شود. چرا؟ برای آنکه طبق گفتار صحیح نخست همکاری کسی هم که «اهلیت آزادی خواهی ندارد»، ولی «ممکن است در اثر اوضاع و احوال با

آزادی خواهان همکاری کند» باز از محرکات اقتصادی و حفظ مصالح طبقاتی ریشه می‌گیرد. بنابراین لازم است معنی و مفهوم «اوضاع و احوالی» را که قوام‌السلطنه به اقتضای آنها با حزب توده همکاری کرده مورد بررسی قرار دهیم تا خطا یا انحراف استنتاج «هیئت اجراییه» دقیقاً روشن شود.

می‌دانیم که همکاری‌های عناصر و دسته‌جات غیرکارگری با طبقه کارگر به حسب وضع طبقاتی و موقعیت اقتصادی و درعین حال طرز تفکر و بیداری وجدان افراد به خود اشکال مختلفی می‌گیرند. و به همین جهت بعضی از همین همکاری‌ها با توجه به محرکات طبقاتی و اقتصادی خود دارای ثبات و پایداری کمتر و برخی بالعکس دارای ثبات و پایداری بیشتری می‌شوند.

مورد نخست مربوط به عناصر و دسته‌جات و طبقاتی است که برای حفظ مصالح طبقاتی و مقابله با دشمن مشترک و همکاری به طبقه کارگر و ائتلاف با حزب پیشرو سیاسی او متمایل می‌شوند و در موارد معین به ادامه این همکاری و همگامی تن در می‌دهند.

از نمونه‌های مختلف این همکاری می‌توان به جبهه ضدارتجاع و فاشیسم و یا ائتلاف طبقات ضداستعمار در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره علیه امپریالیسم اشاره نمود.

مورد دوم مربوط به اقشار و عناصری است که به علت مشابهت و نزدیکی پایه طبقاتی خود با پرولتاریا و یا از راه مطالعه و درک علمی جهان‌بینی مارکسیسم، طبقه کارگر را مترقی و ذی‌حق شناخته و با آن پیمان اتفاق و همکاری می‌بندند. مانند دهقانان تهیدست و یا غالب روشنفکرانی که به علت آگاهی سیاسی و گسیخته شدن از طبقه خود به خدمت طبقه کارگر درآمده و به او تعلق پیدا می‌کنند.

با توضیحات فوق باید معلوم کنیم که همکاری این قوام‌السلطنه «غیراهلی»! یعنی کسی که اهلیت آزادی خواهی نداشته است مشمول کدام یک از موارد مذکور بالا بوده است.

آیا قوام به عنوان یک آزادی خواه همکاری حزب توده را پذیرفته است؟

آیا قوام به عنوان یک فرد ملی و ضدامپریالیست همکاری حزب توده را پذیرفته است؟

آیا قوام به عنوان یک فنودال بزرگ و سردمدار مشهور ارتجاع برای اغفال آزادی خواهان و سرکوبی بعدی نهضت همکاری حزب توده را پذیرفته است؟ اگرچه توضیح این مطلب که قوام اهلیت آزادی خواهی نداشته از او سلب مقام آزادی خواهی می نماید، ولی با این وصف گفتار دیگر رهبران حزب توده در مورد قوام تشخیص «هیئت اجراییه» را مورد تردید قرار می دهد. چنان که دبیرکل محترم حزب توده، جناب دکتر رادمش، چنین گفته است:

«ای قوام السلطنه! یا رومی روم باش یا زنگی زنگ.»

یعنی ای قوام السلطنه، از همکاری با «امپریالیسم» و «ارتجاع» و یا تأیید «سوسیالیسم» و «آزادی خواهی» یکی را بپذیر. چنان که هم اکنون معلوم می شود، مراد دکتر رادمش از این همکاری و قاطعیت معطوف به جنبه های آزادی خواهی بوده است. چنان که توضیح زیر این مفهوم را به خوبی روشن می کند:

... دولت های صدر و ساعد نتوانستند در جنوب حکومت نظامی اعلام کنند، ولی مرتجعین با دست دولت به ظاهر آزادی خواه این نقشه دیرین خود را عملی کردند.

پس آنچه که دبیرکل از قوام السلطنه توقع داشته است تنها جنبه های همکاری آزادی خواهانه نامبرده بوده است. و به همین جهت هم قوام السلطنه، با تشخیص مزه دهان رهبران حزب توده و خوشایندی آنها، این جمله تاریخی خود را در کلوپ حزب تحت عنوان زیر ادا کرده بود:

عقربه ساعت زمان به عقب بر نمی گردد.

تأیید این مطلب که دستگاه رهبری از قوام السلطنه انتظار همکاری های آزادی خواهانه داشته از جهات دیگر نیز مورد تصدیق است؛ زیرا پیشنهادات حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان همواره به دور محور آزادی های دموکراتیک، از قبیل آزادی احزاب، انتخابات، مطبوعات، تشکیل انجمن های ایالتی، شرکت احزاب در کابینه ها و یا رفورم های اداری و توقعاتی از این قبیل بوده است،

یعنی دستگاه رهبری حزب همیشه جنبه‌های آزادی‌خواهی اشخاص را از لحاظ همکاری با حزب توده ملاک وطن‌پرستی و ملی‌بودن آنها می‌دانسته است. چنان‌که در دوران حکومت آقای دکتر مصدق نیز همیشه از همین ایده غلط یعنی مقدم‌شمردن جنبه‌های دموکراتیسم مبارزه بر جنبه‌های ناسیونالیسم پیروی شده است و مصدق نیز به همین علت که چرا به جنبه‌های ملی نسبت به تأمین آزادی‌های دموکراتیک اهمیت بیشتری می‌داده است، به‌عنوان یک خائن مورد حمله دستگاه رهبری حزب قرار گرفته است.

پس با توضیحات فوق و با توجه به اینکه دستگاه رهبری حزب توده اساساً معنی مبارزات ملی را نمی‌دانسته و در این مورد نقشه و شعارهای انقلابی هم نداشته است، به این نتیجه می‌رسیم که قوام‌السلطنه می‌بایست در همکاری خود با حزب توده به جرگه آزادی‌خواهان وارد شود. حال چه قضیه را چنین فرض کنیم یعنی بگوییم مراد از دعوت قوام به همکاری جنبه‌های دموکراتیک مبارزه بوده است، و چه این همکاری را از نقطه‌نظرهای ملی و مبارزات ضدامپریالیستی مورد تفسیر قرار دهیم، مع‌الوصف می‌بینیم که قوام بنا به سوابق سیاسی و موقعیت طبقاتی خود نه فردی آزادی‌خواه و نه فردی ملی بوده است.

بدین ترتیب مورد دوم گفتار «هیئت اجراییه» را به هر شکلی که مورد تفسیر قرار دهیم یعنی قوام‌السلطنه را آزادی‌خواه و یا ملی بشناسیم، باز می‌بینیم که انطباق غلط و نادرست آن با موقعیت قوام به نفی جمله اول یعنی بیان صحیح مارکسیستی آن منتهی می‌شود. یعنی نتایج غیرمارکسیستی جمله دوم نقیض مقدمات مارکسیستی جمله نخست خود می‌شود. توضیح و نتیجه‌گیری بعدی نشان می‌دهد که نویسندگان کتاب جمله صحیح اول را تنها به‌صورت یک مشت الفاظ خشک و خالی به دنبال هم ردیف کرده‌اند، بدون آنکه چیزی از معنی آن فهمیده باشند. زیرا اگر نویسندگان کتاب واقعاً ملاک اساسی بررسی‌های اجتماعی را موقعیت‌های طبقاتی و اقتصادی افراد می‌دانستند، هرگز در گفتارشان دو مفهوم متضاد مارکسیستی و غیرمارکسیستی این‌گونه به هم بی‌واسطه نزدیک نمی‌شد و جنبه غلط کلام جنبه صحیح آن را در دم خشی نمی‌کرد. مثلی است که می‌گویند: فاصله مردی تا نامردی یک قدم است. این بیان در مورد فاصله

احکام متضاد مارکسیستی و غیرمارکسیستی نیز از نظر کسی که به حداقل درک و هضم مارکسیسم نرسیده باشد کاملاً صادق است. و حتی خیلی هم بیشتر یعنی این فاصله به جای یک قدم تا حد یک نقطه به هم نزدیک می شود، بدین شکل که توضیح مقدماتی مارکسیستی آنآ به ضد خود مبدل می گردد. چنان که گفتار بعدی نویسندگان کتاب باز هم با توضیح صحیح مقدمه آنها تضاد و تعارض پیدا کرده است.

زیرا اگر «هیت اجراییه» ملاک اساسی تشخیص وضع اجتماعی افراد را موقعیت طبقاتی و نوع روابط تولیدی آنها می دانست و به این گفته خود هم واقعاً توجه عمیق و علمی داشت، هرگز عملیات قوام را به عنوان پدیده ای مجزا از روابط اجتماعی و طبقاتی او در نظر نمی گرفت و نمی نوشت:

... اگر مقتضیات زمان مخصوصاً از نظر «غیردیالکتیک» شخص قوام تغییر نیافته بود، او قدم دیگری نیز برمی داشت.

از این بیان چه نتیجه به دست می آید؟ آیا جز این است که سازش و عدم سازش قوام السلطنه با آزادی خواهان آن هم در مقام نخست وزیری تنها مربوط به اتخاذ تصمیم و یا ثبات نظر شخص او بوده است، به این معنی که اگر او مثلاً می خواسته، می توانسته سیاست کشور را از چپ براند و از جهت همکاری با آزادی خواهان باز هم قدم هایی بردارد؟ یعنی نویسندگان کتاب با این بیان و فعال مایشاء دانستن قوام درواقع او و عملیاتش را در خارج از روابط اجتماعی و موقعیت گروهی وی در نظر گرفته اند و نمی دانستند که اقدامات قوام تنها به اعتبار تأیید طبقاتی دسته جات و جریانات داخلی و خارجی وابسته به اوقایل اجرا بوده است و شخص قوام در اجرای این مقاصد و وظایف طبقاتی تنها به عنوان یک فرد برجسته که بیش از دیگران صلاحیت دفاع از منافع طبقاتی خود و گروه مربوطه اش را داشته است، از جانبشان مأمور تماس با آزادی خواهان شده است. یعنی اگر او هم فرضاً که می خواست قدمی برخلاف مصالح گروهی خود بردارد، محققاً به مجازات طبقاتی محکوم می شد. بدین معنی که همان وزیر جنگ زمان (سپهدار امیراحمدی)، که در مقابلش مانند یک سرباز خبردار و دست بالا می ایستاد، او را کت بسته به دربار و از آن پس به چوبه دار تسلیم می نمود. زیرا

احترام احمدی‌ها و یا نمایندگان دوره سیزدهم و چهاردهم و یا تأیید امپریالیسم جهانی نسبت به شخص قوام‌السلطنه فقط به دلیل حفظ «کنتر»‌ها و دفاع از مالکیت ارضی بزرگ و بالاخره ادامه چپاول نفت جنوب و نگاه‌داشتن ایران به‌عنوان بازار و پایگاه نظامی امپریالیست‌ها علیه اتحاد شوروی بوده است. و به همین جهت هم استعمار و ارتجاع داخلی تمامی مؤسسات و سازمان‌های مملکتی را مانند لشگری مطیع به اختیار او گذاشته بودند تا او طبق نقشه و به ابتکار خود عمل کند. بنابراین قوام‌السلطنه نمی‌توانسته است به‌عنوان موجودی خودرأی و مستقل [عمل کند]. موجودی که به اقتضای زمان جبهه وابسته به خود را ملزم به تبعیت از خویش در راه همکاری و سازش با آزادی‌خواهان بنماید و کشوری چون ایران را، با آن‌همه نفوذ و تسلط استعماری در آن، به‌سادگی در جهت سیاست ملی و دموکراتیک بکشاند. زیرا شخص قوام‌السلطنه هم از نظر موقعیت طبقاتی و هم از لحاظ وابستگی‌های اجتماعی نمی‌توانسته تابع غیرفعال و اطاعت‌پیشه «مقتضیات زمان» باشد، بدین‌شکل که «مقتضیات زمان» تنها به‌حسب معیارهای طبقاتی او مورد تأیید یا مخالفت قرار می‌گرفته‌اند.

بینیم این «مقتضیات زمان» مورد توجه «هیئت اجراییه» چه بوده و تأثیر آن برای چه بر شخص قوام مؤثر افتاده است که تا چند قدمی با آزادی‌خواهان همگامی نماید.

آیا طبق توضیح هیئت اجراییه این «مقتضیات زمان» واقعاً همان قدرت حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان بوده است، که قوام [هم بر اساس آن] ناگزیر به مماشات و سازش با رهبران حزب توده شده و آنان را به اجبار در کابینه «ملی» و «آزادی‌خواه» خود وارد کرده است؟ قطعاً نه. زیرا حمله قوام به آذربایجان و اعمال خشونت او نسبت به آزادی‌خواهان درست در زمانی انجام شد که حزب توده، به حساب اقدامات فرقه دموکرات، بیش از هر وقتی مقتدر و موفق به جلب قوای بیشتری از عناصر خرده‌بورژوازی قدرت‌طلب به دور خود شده بود.

و همان‌طور نیز فرقه دموکرات در آذربایجان با اجرای اقدامات مثبت و اصلاحات ارضی و فرهنگی و اداری و همچنین فراهم آوردن قشونی بالنسبه منظم اقتدار و اهمیت بیشتری پیدا کرده بود. پس چرا قوام از این مقتضیات، که بیش از هر وقت علیه دولت او و شخص او نامساعد به نظر می‌رسید، از حمله به آزادی‌خواهان

نهراسید و به آذربایجان نیرو فرستاد؟ برای اینکه قوام به علت فزونی فهم و بیداری طبقاتی خود نسبت به دستگاه رهبری (ظاهراً غافل) از تناسب قوای انقلابی و ضدانقلابی در آن دوره خاص باخبر بود. یعنی به علت سطحی بودن ریشه‌های حزب توده در مردم و به خصوص اقدامات فرقه دموکرات، که به هیچ وجه مورد تأیید ملیون ایران نبود، به خود ترس و واهمه‌ای راه نمی داد و می دانست که در مبارزه با آزادی خواهان پیروز خواهد شد. پس قدرت حزب و فرقه دموکرات، به نام «مقتضیات زمان»، قوام السلطنه را سرب‌راه و آزادی خواه نکرده بود، بلکه آن مقتضیاتی که قوام و هیئت حاکمه از آن بیم داشتند، و به همین جهت هم شخص او چند صباحی برای اغفال رهبران جاه طلب و احمق حزب توده چشمک زد، فقط وجود ارتش سرخ در ایران و اصرار اتحاد شوروی در مورد تعدیل و یا تعویض سیاست خارجی هیئت حاکمه ایران بوده است. بنابراین از نظر هیئت حاکمه ایران لازم بود با این مقتضیات زمان (یعنی خارج کردن ارتش سرخ از ایران) مبارزه شود. و نقش مهم قوام السلطنه در خدمت به ارتجاع و استعمار تنها در اجرای همین نکته اساسی مشخص می گردد. بدین شکل که او توانست با جلب اعتماد اتحاد شوروی نسبت به خود و تعهد این مطلب که ایران یعنی کشور همسایه اتحاد شوروی روش ضد شوروی دستگاه رضاخانی و یا سیاست تبعیض را پیش نخواهد گرفت، موفق به اغفال اتحاد شوروی شود. هنرمندی قوام السلطنه در آن دوره فقط توفیق در همین مطلب یعنی جلب اعتماد اتحاد شوروی بوده است. اما چه کسی او را به اتحاد شوروی «ملی» و «آزادی خواه» معرفی نمود؟ چنان که بیان داشتیم و ثابت نمودیم، این کمیته مرکزی حزب توده ایران بود. خیانت و جهالت دستگاه رهبری نیز در همین نکته یعنی خوشبینی به قوام السلطنه مشخص می گردد.

قوام السلطنه کهنه کار و آشنا به سیاست های استعماری کمتر از سران حزب توده به سیاست های جهانی به عنوان عوامل «درجه اول» و «مؤثر» و بالاخره تعیین کننده نظر نداشت. یعنی او هم می دانست که در جریان حاضر بیش از دو سیاست و دو جبهه کلی و متضاد در برابر هم آرایش نگرفته اند؛ یکی سیاستی که خود به نام پیرو و کارگزار بدان اقتدا می نمود یعنی جبهه امپریالیسم، و دیگری

سیاستی که وی با آن در ایران ناگزیر به مبارزه شده بود یعنی جبهه سوسیالیسم. او می‌بایست با این محاسبه به اتکای جبهه جهانی خود و استفاده از عوامل و امکانات داخلی، من جمله «هیئت اجراییه»ی حزب توده و عناصر مؤثر آن، با سیاست ضدامپریالیستی و دموکراتیک اتحاد شوروی در ایران گلاویز شود.

و کوشش قوام نیز در درجه اول مصروف به این نکته بود که به نحوی از انحا بتواند با جلب موافقت اتحاد شوروی و اعتماد به اینکه در ایران حکومت «آزادی‌خواه» روی کار آمده است، ارتش سرخ را به عقب‌نشینی و بازگشت از ایران ملزم نماید تا پس از حل این مشکل یعنی برداشتن اساسی‌ترین مانع راه خود با خیالی راحت تنها آزادی‌خواهان معصوم و پاک‌دامن را بدون مانع به زیر آتش توپخانه‌های ضدانقلابی خود بگیرد.

این بود «مقتضیات زمان» و اوضاع و احوالی که احمد قوام بنا بر محاسبه‌ای که از لحاظ طبقاتی داشته و باوجود نداشتن «اهلیت دموکراتیک» با آزادی‌خواهان همکاری کرده است. زیرا ترس از مقتضیات و اوضاع و احوال زمان یعنی وحشت قوام‌السلطنه از وجود ارتش سرخ در ایران و یا قدرت‌نمایی‌های حزب توده و فرقه دموکرات نمی‌توانسته‌اند، بنا بر توضیح «هیئت اجراییه»، قوام را از انجام وظیفه طبقاتی بازدارند؛ زیرا می‌دانیم که ترس و تهدید و یا محبت و تشویق و نمودهایی از این قبیل عواملی از هر جهت پسیکولوژیک هستند، تظاهراتی هستند که فقط بر مبنای روابط اقتصادی و تولیدی خاص افراد و دسته‌جات و طبقات می‌توانند به خود رنگ و بوی مثبت و منفی گرفته و متقابلاً در جهت حفظ پایه اقتصادی مربوطه وارد عمل موافق و یا مخالف شوند.

یعنی ترس قوام‌السلطنه از مقتضیات زمان عامل راندن او به سازش و تسلیم به آزادی‌خواهان نبوده است، بلکه بالعکس این ترس و وحشت او را الزاماً به مبارزه و دفاع بیشتری از منافع طبقاتی وی می‌کشانده‌اند. می‌توان در این مورد به حوادث تاریخی زیر استناد نمود:

کیست که در شرایط به اصطلاح بی‌جزروم حاضر از ترس و دلهره عمیق شاه کم‌وبیش اطلاع نداشته باشد و نداند که او تا چه حد به علت درک «مقتضیات زمان» و فهم این مطلب که زمان به نفع او ابداً جریان ندارد، نسبت به آینده

خود احساس نگرانی می‌کند. کار شاه در این دلواپسی و اضطراب حتی بدانجا کشیده است که برای آرامش خاطر خود آنی از تفتین و پراکندن تخم نفاق در میان اُمرای لشگر غفلت نمی‌کند. او حتی برای محکم‌کاری بین فرماندهان درجه دوم و سوم خود هم راه سعایت پیش گرفته است و آنها را نسبت به هم ظنین می‌کند و یا از ترس تکرار حوادث گذشته در کاخ خود فرودگاه می‌سازد، این تازه مربوط به دوران قدرت اوست.

در دوران ضعف نیز قضیه چنین بود. یعنی او در سال‌های زمامداری آقای دکتر مصدق روزها را با ترس و اضطراب و شب‌ها را با خواب اعدام و یورش مردم به کاخ‌های سلطنتی می‌گذراند. خب چرا شاه با وجود احساس این همه خطر و تهدید و انفجار حتمی الوقوع خشم ملت علیه خود و همچنین کوششی که شخص دکتر مصدق برای اصلاح وی از راه نصیحت و صمیمیت و حتی امضا کردن قرآن، مبنی بر اینکه به او خیانت نخواهد کرد، به کار می‌برد و موافقت خود را با ادامه یک سلطنت محترم و دموکراتیک هم اعلام می‌نمود، مع الوصف در شخص شاه مؤثر واقع نمی‌شدند و او را از ادامه راه خائنانه و خدمت به امپریالیسم باز نمی‌داشتند؟ برای آنکه او مظهر غیرقابل انفکاک نیروهای نیمه‌فئودالی ایران و نماینده وابستگی و اطاعت هیئت حاکمه ایران نسبت به استعمار جهانی می‌باشد و به همین جهت تهدید و تشویق ملت در او مؤثر واقع نمی‌شد.

همین‌طور است وضع حسین، امیر اردن. او با آنکه همچون تخته‌پاره‌ای پوسیده در اقیانوس بر موج خشم ناسیونالیست‌های عرب زیر و رو می‌شود، مع الوصف از وابستگی خود به استعمار چشم نمی‌پوشد و همچنان علیه اعراب و نهضت‌های ملی آنان مبارزه می‌کند. چرا؟ برای آنکه او هم به علت وضع طبقاتی و تکیه‌گاه فئودالی خود در کشور عشیره‌ای اردن ناگزیر به دفاع از ادامه نفوذ استعمار در کشور خود می‌باشد، و به همین دلیل تشویق و تهدید ناصر و محافل انقلابی عرب نیز تنها بر این مبنا در او مؤثر است.

کار کامیل شمعون حتی از این دو سلطان آلت دست هم بیشتر به وقاحت کشید. همه دیدیم که این «پارلمانتیر» مسیحی تفنگ‌به‌دوش بر بالای پشت‌بام‌ها رفت و

علیه احرار لبنانی سنگر گرفت و تا کشاندن پای تفنگ‌داران دالس به لبنان دست از ادامه این بی‌شرمی و مبارزه علیه مردم آزاده و استقلال‌طلب لبنان برنداشت.

همین‌طور است وضع دکتر مصدق در جهت عکس قضیه. چرا مصدق با اعزام ناوهای انگلیسی با آن‌همه توپ و تشر و ایجاد بلوا و سوءقصد و تهدید استعمار و ایادی داخلی آن نمی‌هراسید و، چنان‌که «هیئت اجراییه» قوام‌السلطنه را به علت تهدید انگلستان و آمریکا ناگزیر [به] سازش با استعمار و قطع همکاری با آزادی‌خواهان دیده است، با این‌همه تهدید و رجزخوانی جانب ملت را رها نکرد و تا آخرین دقیقه در برابر چشمان مضطرب و قیافه‌های خشمگین ولی خیانت‌زده مردم تهران در زیر آتش توپ‌های مستشاران آمریکایی مقاومت کرد و فرمانده گارد قهرمان او، سرهنگ ممتاز، با ریش‌گرو گذاشتن پیش افراد خود، که بچه‌ها مقاومت کنید تا دو سه دقیقه دیگر مردم خواهند رسید، از نخست‌وزیر ملی خود دفاع نمود؟ برای آنکه مصدق نماینده مقاومت ملت ایران و از لحاظ وضع طبقاتی و اقتصادی نقطه مقابل نفوذ سیاسی و اقتصادی امپریالیسم قرار داشته است و به همین جهت تن به سازش نداده است. چنان‌که محمدرضا، حسین، شمعون و قوام‌السلطنه سازش نکردند و علیه ملت به مبارزه خود ادامه دادند.

توضیحات «هیئت اجراییه» نشان می‌دهد که رهبران حزب توده تا چه حد اسف‌انگیزی از درک و فهم مارکسیسم و به‌خصوص اصول اجتماعی آن یعنی ماتریالیسم تاریخی بی‌بهره بودند و چگونه با فرورفتن کامل خود در لجن ایدئالیسم و طرز تفکر کوتاه‌بینانه خرده‌بورژوازی از تحلیل و تفسیر صحیح قضایا عاجز بودند.

دستگاهی که نفهمد و لجاج هم در گمراهی و نفهمیدن نشان دهد و جرئت اعتراف حقایق را هم نداشته باشد البته برای دفاع از روش غلط و خیانت‌آمیز خود، به این علت که در اجرای مقاصد ضدملی قوام دست یاری داشته است، باید هم این‌گونه رطب و یابس به هم بیافد. گاهی علت همکاری با قوام را سابقه مبارزات ضدامپریالیستی وی توصیف کند، گاهی هم بر جنایت قوام‌السلطنه با بی‌گناه نشان دادن او به نام «مقتضیات زمان» پرده عفو و اغماض بکشد و گاهی هم عامل این اشتباه را تأمین مصالح جبهه دموکراسی بداند.

پس با توضیحات مبسوط فوق به این نتیجه می‌رسیم که اقناع قوام السلطنه از ادامه همکاری با آزادی خواهان روحیه ابن‌الوقتی و یا طبق توضیح مضحک «هیئت اجراییه» «نظر غیردیالکتیک» قوام نبوده است، بلکه او طبق تصریح دیالکتیک با درک رابطه متضاد طبقاتی خود با نهضت‌های ملی و دموکراتیک و به خصوص سوابق و خصومت دیرینه‌اش نسبت به قیام‌های ملی به وظیفه‌اش عمل کرده است، و به علت هوشیاری سیاسی خود، بدان شکل رسوا هم، در استفاده از رهبران حزب توده به نفع مقاصد و اجرای نقشه‌های سیاسی خود توفیق یافته است.

منتهی این «نظر غیردیالکتیک» و تفکر ناسالم دستگاه رهبری حزب بوده است که ظاهراً به نام اشتباه خائن را خادم شناخته است.

حال که «هیئت اجراییه» به علت دفاع از خود از بیان حقیقت امر یعنی توجیه علل واقعی همکاری با قوام طفره رفته است، ما خود به این سؤال دقیقاً پاسخ خواهیم گفت.

و) علل همکاری‌های «دستگاه رهبری» و قوام‌السلطنه وابستگی‌های طبقاتی و اشتراک سیستم فکری و روحی آن دو بوده است

در توضیحات قبلی طبق بیان «هیئت اجراییه» به این نتیجه رسیدیم که علت انصراف قوام‌السلطنه از ادامه سیاست به اصطلاح دموکراتیک و همکاری با آزادی خواهان تنها «مقتضیات زمان» و تهدید امپریالیسم جهانی بوده است؛ چه اگر امپریالیست‌های انگلیس و آمریکا به شخص قوام برق شمشیر نشان نمی‌دادند و یا او را در تنگنای تضیقات سیاسی خود نمی‌گذاشتند، او همچنان در محترم‌شمردن تعهدات و ادامه دوستی خویش با آزادی خواهان وفادار می‌ماند و متعاقب اقدامات گذشته باز هم علیه امپریالیسم و به نفع جبهه دموکراسی و حمایت از آن قدم‌هایی برمی‌داشت. یعنی طبق بیان «هیئت اجراییه» قوام‌السلطنه خود شخصاً، از روی رضا و رغبت و به عنوان یک فنودال سرسخت و سرسپرده استعمار، به جانب امپریالیسم و به منظور تحکیم پایه‌های تسلط اقتصادی و سیاسی آن در ایران، بر اساس قلع و قمع آزادی خواهان، تمایل نداشته است، بلکه شخص قوام‌السلطنه تنها به دلیل روحیه ابن‌الوقتی و خصیصه «خرده‌بورژوازی» خود مانند عنصری متزلزل و بی‌ثبات در میان دو قدرت اساسی روز، بدون آنکه دارای شخصیت قاطع طبقاتی بوده باشد، نوسان می‌کرده، بدین معنی که گاهی به اضطراب جانب حزب را نگه می‌داشته و زمانی دیگر به دفاع از استعمار برمی‌خاسته است. اهمیت توضیح مزبور بیشتر از این نظر جالب است که «هیئت اجراییه» آن را درست در زمانی به اطلاع توده حزبی رسانده است که در همان ایام تمامی آذربایجان از خون دموکرات‌ها رنگین [بوده]، و هر نقطه آن در آتش بیدادگری‌های عمال استعمار و سربازان و افسران دربار می‌سوخته، و فجایع آن خیلی روشن و آشکار قوام‌السلطنه، «جناب اشرف»، را - که به مناسبت خدمات خائنانه‌اش در حل مسئله آذربایجان موفق به دریافت عنوان مزبور شده بود - عامل مسلم استعمار توصیف می‌کرده است. به هر حال مطالب فوق خلاصه گزارشی است که «هیئت اجراییه» ی به اصطلاح آزادی‌خواه، وطن‌دوست و مارکسیست آن را از جانب طبقه کارگر و به عنوان قضاوت طبقاتی او نسبت

به عملیات قوام السلطنه در سال‌های ۲۴-۲۵ و سرکوبی قیام آذربایجان تسلیم تاریخ سنوات حوادث اخیر ایران کرده است.

ولی ننگ این بیان تاریخی رسوا، که در آن از راه طرح «مقتضیات زمان» نقش خیانت قوام السلطنه به عنوان یک فرد «مجبور» کوچک و ناچیز توصیف شده و غیر مستقیم او را تبرئه نموده‌اند، تنها دامن «هیئت اجراییه» را نگرفته و بدان اختصاص نمی‌یابد، بلکه مورخ دیگری نیز داریم که به شیوه تاریخ‌نویسی رهبران حزب توده برای تبرئه قوام السلطنه و کوچک‌شمردن جنایت او در سرکوبی قیام خراسان صفحات دیگری از تاریخ معاصر را با ترهات و اباطیلی زنده ملوث ساخته است.

حال بینیم این مورخ «منصف» و «باپرنسیب»، که زمانی از همکاران و نزدیکان سیاسی دستگاه رهبری محسوب می‌شده، درباره قتل کلنل محمدتقی خان چه نوشته است:

... اما فلسفه «بقای انسب» است که امثال سید ضیاءالدین و رضاشاه را با بی‌اسبایی کامیاب و کلنل را با دارا بودن هشت هزار سرنیزه و صدها هزار قلوب موافق محکوم به مرگ می‌نماید.

گمان نکنید کلنل را قدرت یا دسیسه قوام السلطنه می‌توانست از میان بردارد، بلکه بخت و طالع عجیب و غریب آن کسی که بعدها صاحب تخت و تاج ایران شد و فلسفه «بقای انسب و فنای نامناسب» کلنل را نفله کرد.

صفحه ۱۶۲ از کتاب تاریخ احزاب سیاسی، ملک الشعرا بهار

این هم تئوری بافی ملک الشعرا بهار است که خواسته‌مانند «هیئت اجراییه» منتها با طرح بحثی به اصطلاح علمی و فلسفی قضایای خراسان و علل سرکوبی قیام آن را تحلیل و تفسیر نماید. و چنان‌که می‌بینیم، او نیز به علت غرض‌ورزی نتایج به اصطلاح تحلیل‌تئوریک خود را این چنین خنده‌آور و از جهات مختلف به سندی رسواکننده تبدیل نموده است.

پس قتل کلنل نیز طبق تحلیل ملک الشعرا نتیجه ضرورت غلبه «مناسب» بر «نامناسب» و خلاصه به دلیل فنای «ناقص» به منظور حفظ و بقای «کامل» بوده

است. یعنی درحقیقت این گناه به گردن جبر تاریخ و مقتضیات فلسفه «بقای انسب» است، نه قوام‌السلطنه. و یا به عبارت دیگر این مجری مجرم و بدسلیقه تنها ضرورت کور تکامل انواع بوده، نه استعمار. و خلاصه دلیل عمده شکست کلنل بخت و طالع عجیب و غریب بوده است، نه تمنیات طبقاتی قوام‌السلطنه.

حال چرا ملک‌الشعرای بهار هم با طرح این جملات قلمبه فلسفی «بقای انسب و فنای نامناسب» به خود رنج تعمق داده! و درصدد برآمده بر پایه استدلالی تا این حد شرم‌آور جنایت مسلم قوام را چنین کوچک و ناچیز نشان بدهد؟ پاسخ بسیار روشن است. برای اینکه او هم در همه وقت از مریدان و دوستداران فرمانبردار شخص قوام‌السلطنه محسوب می‌شده است، برای اینکه او، برخلاف شخصیت ارزنده و قابل احترام خود در عالم شعر و ادب، در عالم سیاست و معتقدات ایدئولوژیک عنصری بس متلون و چندپهلوی و هزاررنگ بوده است.

بدین ترتیب می‌بینیم که «هیئت اجراییه» نیز به شیوه ملک‌الشعرای بهار تاریخ‌نویسی نموده است. یعنی او هم برای برائت قوام‌السلطنه از همان سبک و تئوری بافی ملک استفاده کرده است. منتهی «هیئت اجراییه» ی «مارکسیست» به جای تأیید فلسفه «بقای انسب» در پشت نقاب طرح به اصطلاح منطقی «مقتضیات زمان» از خائنی مانند قوام‌السلطنه غیرمستقیم دفاع نموده است.

حال چرا «هیئت اجراییه» هم چنین تاریخ‌نویسی کرده است؟ برای آنکه می‌دانیم عناصر برجسته و معروف دستگاه رهبری نیز، مانند بهار، همیشه قوام‌السلطنه را به عنوان دوستی بزرگ و دادرس و جنتلمن مورد احترام فراوان قرار داده و به او مخفی و آشکارا ارادت می‌ورزیدند.

البته این بیان شاید به مذاق خواننده معتقد به دستگاه رهبری یعنی کسی که فقط به حسب عادت و عضویت خود در حزب توده به افراد بی ارزش و فرومایه‌ای نظیر رهبران حزب توده اعتقاد سیاسی پیدا کرده است چندان خوش نیاید و حقیقت این سخن به دلش ننشیند و یحتمل نیز پیش خود با لبخندی انکارآمیز به ما تاخت برد و بگوید که: اینان چه افراد کینه‌توز یا مغرضی هستند! بدبینی هم آخر تا این پایه؟

در این صورت لازم است به حقایق زیر توجه کنیم:

برای حل مسئله فوق ما هم مانند توده‌ایست‌ها فرض را بر «حسن‌نیت» دستگاه رهبری قرار داده و می‌گوییم که رهبری حزب در آغاز تماس با قوام‌السلطنه تنها به علت ناپختگی و عدم تجربه خود مرتکب خطای تأیید قوام و توصیف او در ارگان رسمی حزب به‌عنوان یک فرد ملی و ضداستعمار شده است. بنابراین دستگاه رهبری می‌بایست پس از درک اشتباه یعنی روشن شدن سیمای حقیقی قوام‌السلطنه در قضاوت خود نسبت به مشارالیه تجدیدنظر نماید و او را، چنان‌که بوده، به توده حزبی و مردم ایران خائن و مزدور استعمار معرفی نماید. و حال آنکه می‌بینیم دستگاه رهبری برخلاف تجربه و تشخیص خود عمل کرده است یعنی «هیئت اجراییه»ی حزب، باوجود آفتابی شدن خیانت‌های قوام، مع‌ذلک «حسن‌نیت» او را، چنان‌که در گفتار قبلی نشان دادیم، به استناد این اباطیل که گویا نامبرده بر اثر تهدید امپریالیسم و اعزام ناوهای انگلیسی به جنوب ناگزیر به ترک جبهه «آزادی خواهی» شده، مورد تأیید قرار داده است و در لفاف جملات و عبارات همچنان احترام خود را نسبت به قوام‌السلطنه حفظ نموده و غیرمستقیم در مقام دفاع از مشارالیه برآمده است و تنها از لحاظ «اخلاقی» از او ایراد گرفته است. بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که رهبران حزب توده تا آنجا نسبت به قوام‌السلطنه سمپاتی داشته‌اند که حتی باوجود اطلاع توده حزبی و تشخیص تجربی آن از خیانت و دسیسه قوام‌السلطنه، مع‌ذلک، تحت تأثیر دفاع از شخصیت و حیثیت نامبرده، او را به توده حزبی بی‌گناه و «مجبور» معرفی نمودند. (در مورد مصدق نیز تا آنجا کوردلی، کینه و دشمنی و غرض داشتند که گذشته از سوابق درخشان سیاسی وی نه‌تنها تمام مبارزات وی را در دوره نهضت نفت با امپریالیسم نفی کردند، بلکه حتی پس از شکست نهضت و پیروزی استعمار و اثبات بی‌چون‌وچرای پیگیری و وفاداری مصدق در راه هدف‌های ملی باز در نشریات خود او را مورد حمله و طعن و لعن قرار می‌دادند و شکست نهضت را نتیجه سازش کاری او می‌دانستند. ولی خیانت قوام و یورش او به نهضت در نظر آنها نتیجه منافع طبقاتی، مشی سیاسی و ایدئولوژی قوام‌السلطنه نبود، بلکه نتیجه «مقتضیات زمان» و فشار «سیاست جهانی» بود.)

قضایای آذربایجان پایان یافت و بر تجارب دستگاه رهبری در مورد انتخاب افراد ملی و ضداستعمار یعنی کسانی که از قماش قوام‌السلطنه‌ها نباشند و همکاری

آنها با حزب موجب خسارات مادی و معنوی نشود تجربه‌ای گران‌قیمت افزوده شد. یعنی دستگاه رهبری دیگر نمی‌بایست همان راه سابق را پیش گیرد و عناصری نظیر مؤتلف سابق خود را به همکاری دعوت کند. و حال آنکه می‌دانیم رهبران حزب توده باز هم برخلاف تجربه و تشخیص خود عمل کردند، یعنی در سال‌های نهضت نفت همه دیدیم که دستگاه رهبری حزب دوباره همان روش سابق خود را به کار بسته است.

البته دستگاه رهبری در سال‌های مزبور به علت رودربایستی و عدم جرئت امکان تأیید علنی قوام‌السلطنه و همکاری با او را نداشت، ولی در عوض تا آنجا که توانست از اطرافیان، آشنایان، شاگردان، همکاران و خلاصه عناصر هم‌تپ قوام‌السلطنه برای حزب به اصطلاح مخفی هوادار و قیافه‌های به اصطلاح علنی ساخت. یعنی این بار دیگر قوام‌السلطنه به همکاری دعوت نشد، ولی به جای او این دعوت از دکتر شیخ‌ها به عمل آمد. دکتر شیخ چه کسی بود؟ پزشک مخصوص قوام‌السلطنه و دیگر اینکه کسی که به قرارداد خائنانه ۱۹۳۳ در مجلس رأی داده بود.

همکار ضداستعمار دیگر حزب که بود؟ او پرنس محمدرولی میرزای فرمانفرمایان، فنودال بزرگ، از نزدیکان و عناصر مورد اعتماد قوام‌السلطنه، بود. دیگر؟ دارنده ۱۹۷ سهم از سهام شرکت سابق نفت انگلیس و درعین حال صدر کانون «جوانان دموکرات» یعنی کسی که می‌باید جوانان وابسته به حزب را با آن همه سهام علیه خود و شرکت نفت به مبارزه بکشاند.

همکار دیگر حزب که بود؟ او هم آقای عباس اسکندری، میلیونر معروف، بود. او چه کسی بود؟ مدتی عضو کمیته مرکزی حزب و همچنین صاحب ۲۳۵ سهم از سهام شرکت نفت، کسی که حزب در بحبوحه مبارزه ملت تنها برای شلوع کردن قضیه و اخلال در امر ملی شدن صنایع نفت از طرح و نظریات نامبرده در مورد اضافه کردن مسئله بحرین به شعار ضداستعماری نفت دفاع می‌نمود، و همچنین کسی که در موقع نخست‌وزیری قوام‌السلطنه رابط بین او و حزب و مأمور نزدیک کردن آن دو با هم بوده است.

بینیم همکار دیگر حزب که بود. بلی او کاندید حزب در انتخابات دوره هفدهم شریعت‌زاده معروف بود.

شریعت‌زاده چه کسی بود؟ کسی که در مجلس به قرارداد ۱۹۳۳ رأی داده بود و درعین حال رهبر جوانان دموکرات وابسته به حزب بود.

دیگر از همکاران حزب؟ همان مورخ و طرفدار فلسفه «بقای انسب و فناء نامناسب»، رئیس انجمن طرفداران صلح، مداح قوام‌السلطنه، ملک‌الشعراى بهار بود.

از محارم و نزدیکان دیگر حزب که بود؟ بلی، او هم بانو مریم فیروز، دخترخانم بتول فرمانفرما یعنی دارنده ۷۸ سهم از سهام شرکت نفت انگلیس و بالاخره مادرزن جناب مهندس کیانوری بوده است.

همکار دیگر؟ ابولقاسم بختیاری بود که عضویت هیئت مدیره هواداران صلح را داشت. کسی که در دوره حکومت دکتر مصدق در اصفهان قیام نمود.

اینها هستند بارزترین نمونه‌های همکاران ضداستعمار و دموکرات دستگاه رهبری. حال ما از کسانی که تا این ساعت نیز به معانی حقایق بالا نیندیشیده‌اند سؤال می‌کنیم:

آخر چرا و به چه دلیل می‌بایست فنودال‌ها، سهام‌داران شرکت نفت، رأی‌دهندگان قرارداد ۱۹۳۳، دوستان و نوکران قوام‌السلطنه به دور حزب تا این حدود پروانه‌وار بچرخند و در مناصب و مقامات مختلف حزبی و در رأس سازمان‌های مؤثر علنی آن هر یک عهده‌دار وظایف مهم و مؤثری بشوند؟

چرا می‌بایست پرولتاریای خیانت‌زده و روشنفکران گمراه تهران به احمدلنکرانی‌ها و پرتوعلوی‌ها یعنی پادوهای سفارت انگلیس و هم‌منقل‌های سید محمدصادق طباطبایی رأی بدهند، ولی در عوض به مهندس رضوی‌ها و دکتر سنجابی‌ها به عنوان عمال استعمار شعار مرده باد خائنین ارائه دهند.

چرا می‌بایست شمشیری‌ها با ذکر هزار فحش و تهمت رجاله و خائن معرفی شوند، ولی مصطفی‌لنکرانی‌های رجاله و شارلاتان معروف به عنوان کاندید حزب به صیادان گرسنه و انقلابی‌بندر پهلوی تحمیل شوند.

به این چراها چه پاسخی می‌توان داد؟

آیا، چنان‌که معمولاً دربارهٔ جوانان می‌گویند که آنها به علت حسن‌نیت و درعین‌حال عدم تجربه و ناپختگی خود تحت تأثیر دستگاه رهبری حزب توده ایران قرار گرفته بودند، می‌بایست برای توضیح علل همکاری این افراد هم به دلایل «حسن‌نیت» و یا «اغفال» متوسل شد؟

اگر صحیح است که این افراد مار خورده و افعی شده، هریک سردوگرم روزگار را فقط در راه حفظ حاکمیت طبقاتی خود، در راه خدمت به استعمار چشیده‌اند، و در سرتاسر زندگی آنها کمترین نقطه‌ای از خدمت به ملت و یا صفا و صداقت شخصی دیده نشده است، پس به چه دلیل باید این چنین خود را در اختیار حزب گذاشته باشند؟ وانگهی حزب خود نیز چرا می‌بایست در میان تمام عناصر و رجال کم‌ویش معروف ایران این افراد را انتخاب نموده و با آنها اشتراک مساعی و همکاری نماید؟

چرا می‌بایست قوام پس از آن‌همه جنایت و خدمت به استعمار با منطق «هیئت اجراییه» به نام معذور تبرئه شود، ولی دولت مصدق پس از آن‌همه اقدامات درخشان «از پسر رضاخان هم بدتر» و یا طبق ادعای خیانت‌آمیز کیانوری حتی یک قدم اساسی هم به نفع ملت ایران برنداشته باشد؟

چرا می‌بایست با وجود آشکارشدن جنایات قوام و ظهور تدریجی نقشه‌های او در مورد تمهید مقدمات حمله به آذربایجان نظر دستگاه رهبری نسبت به قوام تا آن حدود توأم با اعتماد و حسن‌نیت باشد که پس از طغیان ایلات جنوب در پایان سرمقاله ارگان حزبی چنین بنویسد:

ما خشم خود را در مورد حوادث جنوب فرومی‌خوریم و بار دیگر با سیمای محبت و برادری دست دراز می‌کنیم. اجازه بدهید که ما نسبت به نتیجه این اقدام خود از صمیم قلب ابراز اعتماد کنیم و بار دیگر مدلل شود که جناب آقای نخست‌وزیر همان شخصی هستند که آزادی‌خواهان ایران ایشان را درخور نخست‌وزیری ایران تشخیص داده‌اند.

از سرمقاله شماره ۸۱۹ رهبر، ۲۶ شهریورماه ۱۳۵۷

و حال آنکه همین دستگاه رهبری به‌قدری در تحمل اقدامات دکتر مصدق و قضاوت نقشه‌های سیاسی او عجز، ظنن و آتشی مزاج بود که هنوز مثلاً استوکس

حرکت نکرده بود و یا اسم و رسم نماینده بعدی شرکت هنوز معلوم نشده، همه جا را با پخش تراکت مربوط به اعلام سازش کاری دکتر مصدق سیاه می نمود و در کوی و برزن طبل «رسوایی» سازش او را، با این نام که بالاخره مصدق السلطنه خائن و کفتار منابع نفتی ما را به ثمن بخش در اختیار انحصارداران انگلیسی و آمریکایی گذاشت، به صدا درمی آوردند، آن هم نه یک بار، نه دو بار، نه سه بار، بلکه در همه وقت و همیشه و در هر مذاکره و گفت و گویی که از جانب مصدق با نمایندگان غربی آغاز می شد این چنین هیاهو و جنجال به راه می انداختند و توده ها را علیه دکتر مصدق و جبهه ملی بسیج و تحریک می نمودند.

تکرار اقدامات و تبلیغات خائنه دستگاه رهبری در این مورد نیز به قدری مداوم و دامنه دار بوده است که خود او هم در همین قطعنامه کذابی مورد بحث از آن به عنوان یکی از «اشتباهات» دیگر حزب یاد کرده است.

حال با وجود این همه دلایل و اسناد مختلف:

چه آنجا که با دست قوام السلطنه و تأیید او موفق به قلع و قمع فرقه دموکرات شده اند و از این راه به سیاست اتحاد شوروی نیز در ایران و در جهان لطماتی وارد ساختند، و چه آنجا که همیشه به حمایت قوام السلطنه ها برخاسته و در مقابل ملیون ایران را مورد تحقیر و سرزنش خصمانه قرار داده اند، و چه آنجا که آشکارا با شعار ملی شدن صنایع نفت مخالفت کرده اند و پس از آن نیز در راه عدم اجرای اصل قانونی آن با روزنامه های مزدوری چون داد، طلوع و آتش هم صدایی کرده اند، و چه آنجا که تحت عنوان دفاع از «آزادی» و جلوگیری از مرگ «قانون اساسی» و تعطیلی مشروطیت از عبدالقدیر آزاده ها و حائری زاده ها حمایت کرده اند، و چه آنجا که با حمله «به جبهه ملی» و دکتر مصدق جمال امامی ها و میراشرافی ها را برای دفاع از شرکت و مبارزه با مصدق شیر می کرده و به آنها دل و جرئت مخالفت می داده اند، و چه آنجا که به توده حزبی پی درپی و حتی در همین قطعنامه ها آشکارا دروغ گفته اند، و چه آنجا که با انتشار الفاظ مارکسیسم-لنینیسم و طرح مسخ شده و عامیانه آن از حدود اعتبار علمی آن کاسته اند، و چه آنجا که حزب بی درودروازه، بی نقشه و سازش کاری چون حزب توده ایران را حزب طبقه کارگر نامیده اند، و بالاخره از تمام این خیانت ها سنگین تر کارشکنی های

مداومی که در راه پیدایش جریان مارکسیستی ایران از داخل و خارج کرده‌اند، آیا همهٔ اینها، چه جزئی و کلی، خود دلیلی بر ماهیت ضدانقلابی حزب تودهٔ ایران و همچنین معرف و وابستگی‌های دستگاه رهبری آن به عمال استعمار و به‌خصوص تأیید جناح انگلیسی «هیئت حاکمه»ی ایران نیست؟

آیا مدارک زنده و گویای اثبات این مدعا فقط باید ارائهٔ صفحات ضبط صوت و یا به‌راه‌انداختن «کارناوال»! و یا مثلاً نشان‌دادن تصاویر مذاکرات و تماس‌های پشت پردهٔ عناصر رهبری با جاسوسان و خرابکاران وابسته به استعمار باشد؟

آیا سند و مدرک فقط همین‌ها خواهد بود؟ اگر چنین است و افرادی از ما مدارکی از این قبیل بخواهند، به نحوی که ما بتوانیم آنها را مثلاً از راه‌های خیلی عجیب و غریب و بهت‌آور به دست آورده، و برای بیداری و جلب تحسین و اعتماد «اصحاب کهف» عصر ما تقدیمشان کنیم، البته ما از همین حالا اعلام می‌کنیم که از ما هرگز انجام چنین اقدامات محیرالعقول ساخته نیست. بلکه این کارها فقط در قلمرو امکانات دستگاه رهبری انجام‌پذیر خواهد بود! و به علاوه این افراد در صورت داشتن چنین انتظار بهتر است برای درک حقایق و تشخیص خائن از خادم به‌جای ملاک‌های تئوریک انقلابی و واقعیات عینی تأییدکنندهٔ آنها به تأسیس ادارات ضدجاسوسی اقدام نمایند! تا شاید از آن راه به مدارک قاطع و بی‌چون و چرای مورد تقاضای خود دست یابند.

ولی این افراد باید بدانند که در هیچ دادگاهی حتی برای اغلب جرایم خیلی مسلم و مشهود هم چنین مدارکی در اختیار قضات نخواهد بود؛ زیرا در کار قضاوت و بررسی، و به‌خصوص آنجا که تحلیل علمی قضایا مورد توجه است، ملاک تشخیص تنها دلیل بی‌واسطه و مستقیم، که دلالت بر وجود رابطهٔ پشت پردهٔ دستگاه رهبری با محافل دشمن بنماید، نیست، بلکه دلایل غیرمستقیم نیز در صورت تأیید واقعیت و داشتن ارتباط دقیق با آن به همان نسبت از لحاظ صدق و یقین معتبر و قطعی خواهد بود.

حال که با توضیحات مبسوط فوق جنبه‌های مختلف تضاد گفتار قطعنامه را با اقدامات ضدانقلابی دستگاه رهبری دایر به تأیید خائنین و انتخاب عناصر سرشناس وابسته به استعمار به نام افراد ملی و ضداستعمار آشکار نمودیم، اینک

به بررسی نتایج تعلیم و تربیت گفتار «هیئت اجراییه» و تأثیر نادرستی که از این نظر در روحیات توده حزبی و مردم داشته است می‌پردازیم.

ز) نتایج اخلاقی تعلیمات «هیئت اجراییه» به بسط و رواج تربیت غیرانقلابی توده حزبی و همچنین عدم اعتماد جدی آن به استعداد مبارزه‌جویی مردم ایران منجر می‌شود؟

وقتی کمیته مرکزی حزبی خود رسماً به بی‌اثری خویش اذعان کند و علی‌رغم تمایلات و تلاش‌های عامل داخلی عامل جهانی را به علت داشتن نقش درجه‌اول عامل تعیین‌کننده سرنوشت‌های نهضت‌های انقلابی ممالک کوچک و عقب‌مانده بداند، خب در این صورت عضو ساده حزبی و یا عناصر هوادار وابسته به حزب به سازمان مورد تأیید خود و به ارزش مبارزه خود و بالاخره به شخصیت اجتماعی خود با چه دیده‌ای خواهد نگریست؟

آیا چنین افرادی با علم به اینکه فعالیت‌های آنها و امثال آنها، به علت نقش درجه‌دوم کشور ضعیفشان در صحنه سیاست جهانی و در امر تأمین پیروزی دموکراسی بر امپریالیسم، جز با تأیید عامل جهانی به نجات نهضت منتهی نخواهد شد، باز هم به خود و به حزب خود و به ملت خود واقعاً اعتماد جدی خواهند داشت؟

آیا تزلزل و حقارت و خلاصه احساس بی‌ایمانی قوای خلافت انقلابی آنها را به رکود و پژمردگی و بالاخره به توقف و انتظار محکوم نخواهد کرد؟ مسلماً پاسخ مثبت است؛ زیرا چنین فردی تنها به قدرت‌های روز توجه می‌کند، و خود را به علت اهمیت قدرت جبهه جهانی تابع بی‌اراده آن می‌شناسد، و دل را تنها به وابستگی‌ها گرم نگاه می‌دارد، و چشم‌های منتظر و کمک‌طلب خود را به سوی ماورای مرزها و تأثیرات و مداخله نجات‌بخش عامل جهانی می‌دوزد، و همچون کودکان صغیر و ضعیف تقاضای قیم و سرپرست می‌نماید، و به امید کمک و دستگیری دوستان و انتظار تأیید عامل جهانی دست بر روی دست می‌گذارد، و بالاخره به استناد تعالیم غلط و تنبل‌ساز دستگاه رهبری جاهل و سازش‌کار عملاً به همان یاهوهای زهر آگین مایوسان و بداندیشان و یا افراد واخورده، که تغییر وضع اجتماعی ایران را فقط مربوط به تحولات جهانی و حل و فصل قطعی نزاع دو جبهه جهانی سوسیالیسم و کاپیتالیسم می‌دانند، اعتقاد اساسی حاصل خواهد کرد و سرانجام نیز از لحاظ تربیت اجتماعی و سیاسی و تشکیلاتی

فردی کم‌مایه و بی‌جرئت و از لحاظ عمل‌گُند و منفی‌باف و از لحاظ «کاراکتر» عنصری بی‌شخصیت، متکی، قدرت‌طلب، اطاعت‌پیشه و بی‌ابتکار بار می‌آید.

گفتار زنده‌ زیر اثرات نامطلوب تعالیم غلط دستگاه رهبری را با بیانی گویاتر توصیف می‌کند:

سخت‌ترین لطمه‌ای که چیزی می‌تواند به وجود زنده‌ای بزند این است که به او بفهمانند که وجودش بی‌اثر است.

هاکسلی

به همین جهت است که اگر روزی تهران انقلابی به دلیل ضعف، اضطراب، سازش و خیانت عناصر مختلف رهبری نهضت عملاً فلج شود و در برابر کودتای مرداد در سکوت و دلهره فرو رود، دیگر از سایر نقاط کشور ستارخان‌هایی برای به‌کارانداختن ماشین خاموش‌شده نهضت آستین بالا نمی‌زنند و از تبریز قهرمانی بی‌پای نمی‌خیزد و از نقاط دیگر یارمحمدخان‌هایی بدان رو نمی‌آورند، بلکه همه جا، حتی مرکز پرولتاریای صنعتی ایران یعنی آبادان نیز، چون اداره‌ای «بوروکرات» به انتظار اشاره و فرمان و یا بروز عکس‌العمل مرکز مرده می‌نشینند. تبریز به صدای اعتراض عشایر شیراز، شیراز به عکس‌العمل گیلان، گیلان به اقدامات اصفهان تکیه می‌کند. و بالاخره همه‌واله و حیران منتظر می‌شوند تا ببینند عامل جهانی چه می‌کند و یا رفیق لاورنتیف برای نجات نهضت چه تدابیری به کار می‌برد! چرا؟ برای آنکه با رواج چنین تعلیم و تربیتی دیگر ستارخان‌هایی وجود نخواهند داشت تا بتوانند از دامن انقلاب لکه‌های ننگ و خیانت تقی‌زاده‌های مرکز‌نشین را با خون مجاهدین پاک کنند و پوزة استبداد تهران را به خاک شکست بمانند. زیرا افراد تربیت‌شده یک حزب سازش‌کار و غیرانقلابی، افرادی که تحت تعالیم رهبری خود واقعاً برای انقلاب و شرکت در آن به حزب دعوت نشده باشند و در ته‌دل خود نیز به استعداد خلاقه انقلابی ملت ایران واقعاً اعتماد نداشته باشند چگونه می‌توانند در مواقع حساس مانند ستارخان‌ها و حسین باغبان‌ها از خود ابتکار انقلابی نشان دهند و با گروهی کوچک ولی هم‌صدا و باایمان ملتی بزرگ را به دنبال خود کشانده و نهضتی را از شکست نجات دهند؟

اینک با توضیحات فوق لازم است ضمن تحلیل فلسفی گفتار «هیئت اجراییه» در مورد تأیید این اصل غلط که عامل خارجی نسبت به عامل داخلی در کشورهای ضعیف و عقب مانده دارای نقش درجه اول و تعیین کننده است، و در واقع توضیح آن چیزی جز بیان تضاد اصول «متافیزیک» با قوانین «دیالکتیک» نخواهد بود، به مبانی توده‌ایستی و نقطه‌نظرهای فلسفی رهبران حزب توده یعنی منشأ اساسی قضاوت‌های غلط و ایدئالیستی آن آشنا می‌شویم. و این خود موردی است که تحلیل آن را در مقدمه کتاب نیز وعده کرده بودیم.

ح) نتایج فلسفی توضیحات «هیئت اجراییه» روی دواآتشه‌ترین ایدئالیست‌ها را هم سفید کرده است

چنان‌که دیدیم، «هیئت اجراییه» در جریان به اصطلاح تحلیل مارکسیستی خود از روابط نهضت‌های انقلابی جهان و نشان دادن عوامل مقدم آنها صریحاً به این نتیجه رسیده است که «عامل داخلی» کشورهای ضعیف و عقب مانده نسبت به عامل جهانی یعنی عامل «درجه اول» و «متبوع» و «محور» خود عاملی «درجه دوم» و «تابع» و «متحرک» است.

صحت این گفتار هم از نظر «هیئت اجراییه» تا آن پایه قاطع و خدشه ناپذیر است که انکار آن تنها در صورت وجود کوتاه نظری‌های بورژوایی و یا عدم اعتقاد به جبههٔ دموکراسی میسر می‌شود.

حال بینیم قبول عامل جهانی به نام عامل «محور» و «درجه اول» ما را به چه موضعی از قضاوت و بررسی می‌کشاند و چه کسانی را هم به کوتاه نظری و تأیید جهان بینی بورژوازی محکوم می‌نماید.

پیدا است که این کوتاه نظر تنها خود «هیئت اجراییه» و دیگر منحرفین مشابه او می‌توانند باشند، زیرا تصدیق بیان فوق ضرورتاً نتایج زیر را به بار می‌آورد:

۱. اگر محور عملیات و اقدامات ملل ضعیفی مانند ایران «جبههٔ دموکراسی» باشد، تا آنجا که «... شدت نبرد دو گروه دموکراسی و امپریالیسم و نوسانات جهانی این مبارزه مبارزات محلی را تحت الشعاع قرار داده و غالباً آن را با نوسانات خود ببرد» یعنی، چنان‌که گفته شد، عامل تعیین کنندهٔ درجه اول و متبوع آن مصالح جبههٔ دموکراسی باشد و شکست‌ها و پیروزی آن نیز تابع حرکات عمومی این جبهه باشد، منطقاً به این نتیجه می‌رسیم که: هم ملل ضعیف و عقب مانده و هم ملل راغیهٔ دموکرات در «سنتزی» واحد علیه «امپریالیسم» به شکلی قرار گرفته‌اند که قوای دموکراتیک آن در مجموع به عنوان قطبی است که تمامی اجزای آن در مبارزه با «امپریالیسم» از قانونی واحد، تاکتیکی واحد، استراتژی واحد و خلاصه جزومدی واحد تبعیت خواهند نمود. یعنی محور حرکات اجزای متشکلهٔ این قطب، چه ضعیف و چه قوی، مصالح داخلی یا به عبارت دیگر

مقتضیات و شرایط خاص تاریخی آنان نیست، بلکه این محور جبهه دموکراسی و مصالح عمومی آن است. چنان‌که خود نیز آشکارا به آن اشاره کرده‌اند:

... ملت‌ها روز به روز در جبهه واحد با تاکتیکی مشترک بر ضد امپریالیست می‌جنگند. امروز آنچه که برای یک فرد پیشرو و آگاه اساسی است پیروزی قطعی این نبرد عمومی ضد امپریالیستی است. و فعالیت ما در درجه اول باید به تأمین سریع این نبرد عمومی کمک کند...

بدین ترتیب باید طبق بیان فوق به این نتیجه برسیم که تکامل خلق‌ها تابع مستقیم تکامل جبهه دموکراسی و حرکت تاریخی هر یک از آنها نیز مشترکاً تابع حرکت محور این جبهه واحد خواهد بود. و حال آنکه می‌دانیم این نظر از بیخ و بن خطا و معرف عدم توجه گویندگان آن نسبت به کیفیت جمع و وحدت دیالکتیکی اضداد است.

لازم به توضیح نیست که ملت‌ها با هم کم‌وبیش دارای وابستگی‌ها و روابط ضروری متقابلند، و مهم‌تر از این هر یک از آنها نیز سرانجام تحت رهبری نهضت‌های پیشرو و دموکراتیکشان به ایستگاه واحد عمومی خود یعنی «کمونیسم» می‌رسند. ولی با آنکه خط سیر تمامی آنها و گذرگاه‌هایی هم که می‌بایست تحت عنوان مرحله خاص انقلابی خود از آن بگذرند ماهیتاً به حسب مورد یکی است، مع‌ذلک هر ملتی در «پروسه»ی تکامل تاریخی خود تا نیل به مرحله نهایی مشترک دارای حرکت خاص مربوط به خود است، حرکتی که کم‌وکیف آن فقط به حسب شرایط معین تاریخی هر یک از آنها مشخص می‌گردد. چنان‌که امروز ملل اتحاد جماهیر شوروی در راه ساختمان «کمونیسم» می‌کوشد، و حال آنکه چین توده‌ای هنوز سرگرم تدارکات حرکت خود به جانب سوسیالیسم است.

سمت حرکت مرحله انقلابی حاضر عراق به مقصد «دموکراسی نوین» است، در صورتی که ایران هنوز در راه اتمام مرحله اول جنبش ضد استعماری خود یعنی تحقق انقلاب «بورژوا-دموکراتیک» تلاش می‌کند.

بنابراین حرکت هر ملتی در مرحله خاص خود چه از لحاظ سرعت حرکت و چه از لحاظ ماهیت نسبت به مراحل تحول انقلابی ملل دیگر دارای تفاوت و اختلاف تاریخی است. و عدم توجه به آن هم مآلاً به قبول متفاوتی منجر

می‌شود. زیرا هر ملتی در مجموعه امکانات مادی و معنوی خود به منزله «سنتز» مستقلی است که تحولات آن می‌باید گذشته از قوانین کلی طبق قوانین خاص داخلی آن ادامه یابد. یعنی آن ملت تنها استعداد تبدیل «سنتز» خاص خود را به «سنتز» جدیدی که می‌بایست بعداً جانشین آن بشود و پس از آن ظهور نماید داراست، نه «سنتز» مراحلی دورتر، که در این صورت می‌بایست به آن بدون واسطه برسد. و این نیز خود محال است، مگر آنکه ملتی بخواهد برای تحول خود راه تخیل متافیزیکی «هیئت اجراییه» را انتخاب نماید یعنی همواره به همان شکل سابق اولیه‌اش باقی بماند! بنابراین هماهنگی اعضای جبهه دموکراسی و تبعیت آنها از یک رهبری واحد هرگز به معنی انکار موجودیت مستقل و نفی اصالت جنبه‌های داخلی تعیین‌کننده هریک از آنها نیست، بلکه کیفیت ارتباط این اعضا نسبت به هم همیشه بر اساس نوع حرکت و استعداد خاص تک‌تک آنها مشخص می‌شود، نه بالعکس. و به همین جهت نیز تأثیر جبهه دموکراسی در اجتماعات مختلف به اشکال مختلفی انعکاس می‌یابد.

بنابراین اگر بخواهیم به معنی دیالکتیکی قضیه تمامی جبهه دموکراسی را به عنوان «سنتزی» واحد در نظر بگیریم، به نحوی که با معیار منافع جهانی خود در برابر امپریالیسم قرار گرفته باشد، در این صورت این جبهه مرکب از مجموعه «سنتز»های متعددی می‌شود که شکل واحد و جهانی آن نقطه معرف پوشش عمومی و دربرگیرنده «وحدت‌های» مستقل محتوای خود خواهد بود، نه ناقض استقلال آنها و یا تبدیل‌کننده عامل تعیین‌کننده داخلی آنها به عاملی درجه دوم یعنی عاملی که تحت الشعاع عامل خارجی خود قرار گرفته باشد. بنابراین برخلاف نظر «هیئت اجراییه» عامل درجه اول تحولات تاریخی هر ملت تنها عامل داخلی تعیین‌کننده آن خواهد بود. یعنی این عامل به هر صورت عضوی از جبهه دموکراسی است، نه تمامی آن، و مبنای روابط با جبهه مربوطه نیز فقط اتکا به جبهه و استفاده از تأیید آن و درعین حال حمایت آن خواهد بود، نه کشاندن تمامی جبهه به داخل به منظور سپردن وظایف خود (عاملی داخلی) به آن.

حال به توضیح اشکال دوم می‌پردازیم:

۲. ما در اشارات قبلی خود اجمالاً متذکر شدیم که عامل تعیین‌کننده تحولات و تغییرات هر موجودی فقط مبنای داخلی و خصیصه ساختمان خود آن موجود است، نه عامل خارجی، و برای نشان دادن ماهیت رابطه این دو عامل (داخلی و خارجی) هم به گفته رفیق مائو تسه تونگ یعنی مثال «سنگ و تخم مرغ» اشاره کردیم. و اینک نیز به علت اهمیت قضیه درباره آن مبسوط‌تر گفت‌وگو می‌کنیم.

می‌دانیم که مفهوم «جدایی» موجودات از یکدیگر تصویری کاملاً ذهنی و خاص تفکر متافیزیکی است. به این دلیل که طبق آن تعالیم اشیا و پدیده‌های عالم خود نمی‌توانند شرط کافی ایجاد هم و مکمل یکدیگر باشند، بنابراین می‌توان آنها را عنداللزوم از یکدیگر جدا تصور کرد. و حال آنکه توضیح دیالکتیکی روابط موجودات درست نقطه مقابل این مفهوم است؛ زیرا هر موجودی با مجموعه پیرامون خود و بالتبجه با تمامی هستی دارای پیوستگی ابدی و لایزال است. ولی باین وصف مفهوم جدایی موجودات در حیطه بررسی دیالکتیک مورد قبول و تأیید است، ولی به معنی صحیح و عینی آن. بدین ترتیب که جدایی دیالکتیکی اشیا از هم تنها به حسب تفاوت آنها از یکدیگر در نظر گرفته می‌شود، نه گسیختگی آنها، چنان‌که در بررسی‌های متافیزیکی متداول است. بنابراین تصور جدایی دیالکتیکی موجودات تصویری کاملاً «ذهنی» نتواند بود، بلکه به دلیل وجود علائم تمایز موجودات در واقعیت امری «عینی» و دارای مصداقی «حسی» است. و به همین جهت هم ذهن قادر به تشخیص تفاوت آنها از یکدیگر می‌شود. زیرا هر موجودی در جریان موجودیت خود مستقلاً معرف شکل معینی از حرکات لایتنه‌ای ماده است و به همین جهت دارای مشخصات ویژه‌ای است، برای آنکه:

هر شکل حرکت محتوی تضادهای ویژه‌ای است که موجد طبیعت خاص آن پدیده است و آن را از پدیده‌های دیگر متمایز می‌کند. مبنای تعدد بی‌نهایت اشیا و پدیده‌های موجود در همین جا است... حرکت مکانیکی صوت، نور، حرارت... هر شکل اجتماعی، هر شکل شعور محتوی تضادهای ویژه و دارای طبیعت خاصی است.

نقل از رساله فلسفی تضاد، اثر مائو تسه تونگ

پس تمایز موجودات از هم تنها به علت وجود اختلاف تضادهای ویژه محتوای هر یک از آنهاست، تضادهایی که ماهیت اشیا را می‌سازند و هر یک از آنها را در هستی با کیفیات و خواص معین خود نشان می‌دهند. ولی همچنان که نوع موجودیت یک شیء نتیجه نوع تضادهای مخصوص سازنده آن است، نقش موجودیت آن نیز نتیجه روابط آن با اشیا گوناگون و متضاد محیط و با جهان به طور کلی است.

پس هر موجودی از دو سو دارای روابط متضاد است، از یک سو تضادی که با خود در درون دارد و مقوم ماهیت آن است، و از سوی دیگر تضادی [که] در جهت حفظ این ماهیت با محیط خارجی خود داراست. بدین ترتیب منشأ تمایز هر موجود و علت اساسی تفاوت آن با موجودات دیگر اساساً تضادهای درونی ویژه آن می‌باشد، که در حقیقت عامل تعیین‌کننده تحولات آن است.

حال اگر ما بیاایم، برخلاف این اصل معروف دیالکتیکی، طبق تخیل «هیئت اجراییه»، به جای عامل داخلی عامل خارجی را درجه اول بشناسیم، در این صورت خود به خود تصدیق کرده‌ایم که اضداد هر «سنتزی»، که جنبه‌های متضاد وحدت آن را تشکیل می‌دهند، می‌توانند عنداللزوم با اضداد «سنتز» دیگر تعویض مکان نموده و به جای هم در برابر ضدِ مقابل نقش عامل متضاد را به عهده بگیرند. چنان‌که با این تصور می‌توان طبقه کارگر ایران را به جای «طبقه کارگر» چین رهبر خلق چین و سازنده سوسیالیسم دانست، و طبقه کارگر چین را هم بالعکس در سنتز «جدید» آن یعنی جامعه ایران رهبر انقلاب «بورژوا-دموکراتیک» ملت ایران معرفی نمود!

در این صورت آیا نتایج این فرضیه یعنی عملی شدن سیر و سیاحت اضداد و مسافرت‌های آنها از وحدتی به وحدت دیگر یعنی وحدتی که در امتداد تحول بعدی خود آنها نباشد آیا تمامی جهان به نمایشگاهی از ظهور حوادث مضحک تبدیل نمی‌گردد و همان محشر کذایی قبل از مرگ جهان تحقق نخواهد پذیرفت؟ و بدین ترتیب با گسیخته شدن نظم هستی جامعه «فئودالیسم» ناگهان به «کمونیسم» و همچنین کمونیسم به کاپیتالیسم تبدیل نمی‌شود؟ و یا سنگ‌ها

تخم مرغ و تخم مرغ‌ها سنگ نخواهند شد؟ آیا این «ایسم» جدید «ایدئالیسم» «هیئت اجراییه» خود موجب ظهور نوع تازه‌ای از «تناسخ»! نخواهد بود؟

آیا در این صورت یعنی به علت بازشدن در و پنجره «سنتز»ها به روی هم دیگر سنگی هم بر روی سنگ بند خواهد شد؟ و یا موجودات با هم تمایز و اختلاف ماهیتی خواهند داشت؟ آیا دامنه این بی‌نظمی و هرج و مرج سرانجام به آنجا نخواهد کشید که «هیئت اجراییه» خود نیز به این تحولات مضحک و افسانه‌ای مخلوق ذهنی خود بخندد؟

حال با درک مورد فوق تأیید نخواهیم کرد که علت قبلی «اشتباه» «هیئت اجراییه» نیز در تنظیم قطعنامه مربوط به کودتای ۲۸ مرداد، که در آن با جابه‌جا کردن ذهن «خود» و نشان دادن آن به جای ذهن «بورژوازی» حزب را رهبر جنبش قلمداد کرده بود، و ما نیز به آن اشاره نمودیم، از همین سابقه تفکر متافیزیکی ریشه می‌گرفته است؟ تجدید و تکرار این مورد آن هم پس از دوازده سال فاصله به وضوح نشان می‌دهد که دیگر علت توضیح غلط «هیئت اجراییه» با بیان «اشتباه» قابل توجیه نیست، بلکه اساساً سنخ فکری «هیئت اجراییه» به حسب اصول خود دارای مبانی متافیزیکی است و به همین جهت است که دائماً به اشکال مختلف تکرار می‌گردد.

توضیحی درباره ماهیت روابط متقابل اعضای جبهه دموکراسی و اصالت نقش عامل داخلی

جای انکار نیست که «مارکسیسم» به حسب عمومیت موضوعات مورد بررسی خود پدیده‌ای کاملاً جهانی است و می‌تواند به عنوان یک سیستم فکری، علمی و انقلابی بین‌المللی به تمام عناصر و دسته‌جات پیشرو جهان تعلق داشته باشد. این مطلب به منزله الفبای تعالیم مارکسیسم است. بنابراین هر مارکسیستی، همچنان‌که مارکس نیز خود به آن اشاره نموده و گفته است که «من برای جهان کار می‌کنم»، دارای هدفی جهانی و بین‌المللی است و نسبت به تأمین مصالح مربوط به این هدف نیز از هر جهت پایبند اصول و مسئولیت است. ولی مسئولیت نهضت‌های مارکسیستی نسبت به تأمین مصالح جبهه دموکراسی هیچگاه مسئولیتی مستقیم

و بی واسطه نیست. یعنی کم‌وکیف مسئولیت آنها در این مورد همواره از طریق مسئولیتی که نسبت به تأمین مصالح داخلی مربوط به کشور خود دارند معین می‌گردد، نه بالعکس. یعنی این ضرورت حفظ مصالح داخلی است که موجب شرکت سازمان‌های مارکسیستی در «جبهه دموکراسی» می‌شود، نه آنکه مصالح جبهه دموکراسی موجب شرکت عناصر پیشرو در سازمان‌های مترقی داخلی و یا تأسیس آن می‌گردد. چون هر فرد مارکسیست قبل از آنکه به جبهه دموکراسی تعلق داشته باشد، به ملت و وطن خود تعلق دارد؛ زیرا او تنها از همین راه یعنی به‌وسیله جامعه خویش است که به جبهه دموکراسی راه می‌یابد. بنابراین اگر قضیه معکوس در نظر گرفته شود، در آن صورت ما خود با زبانمان خویشتن را فاقد وطن و ملت و هر نوع تاریخ خاص زندگی اجتماعی معرفی کردیم. پیداست که در چنین صورت جامعه ما را از آن خود نخواهد پنداشت و از ابراز صمیمیت و ادامه دوستی خود با ما خودداری خواهد کرد، و بالتیجه ما نیز از لحاظ سیاسی محکوم و مطرود و مانند دستگاه رهبری و یا «هیئت حاکمه» به نکبت «بایکوت» گرفتار خواهیم شد. یعنی بدین ترتیب دیگر ما نه از لحاظ داخلی مفید توانیم بود، و نه از لحاظ خارجی برای جبهه دموکراسی عضوی مؤثر و کمک‌کننده خواهیم شد. پس مسئولیت احزاب مارکسیستی نسبت به تأمین مصالح داخلی خود مسئولیتی از هر جهت اصلی و درجه‌اول است، و مسئولیت هریک از آنها هم در برابر حفظ مصالح جهانی تنها از همین طریق و بر اساس همین مسئولیت داخلی خود مشخص و معین می‌شود.

لازم به توضیح نیست که این بیان هرگز به معنی تحقیر جبهه دموکراسی و یا دلیل بر عدم توجه عوامل داخلی نسبت به اهمیت مصالح جبهه جهانی خود نیست، بلکه بالعکس، به حسب آنچه که فوقاً بیان داشتیم، این نظر در عمل به‌عنوان بهترین و مفیدترین شکل تأیید جبهه دموکراسی دارای حقیقت انترناسیونالیستی و روح هماهنگی و اتحاد بین‌المللی به‌طور زنده و محسوس خواهد بود. و حال آنکه عکسش به تضعیف هر دو منتهی می‌شود. چرا؟ برای آنکه مصالح داخلی متضاد با مصالح جهانی خود نیست یعنی منافع آن دو نسبت به هم دارای تضادی اصولی و لاینحل نیستند، [و] به همین دلیل کوشش در راه

تأمین مصالح داخلی، که از نظر اهمیت برای عامل داخلی به منزله مبنای اصلی فعالیت آن است، مآلاً نیز به تأمین مصالح خارجی می‌انجامد. و چنان‌چه فرضاً روزی بین این دو یعنی مصالح داخلی و خارجی حقیقتاً تضادی اصولی پدید آید و بالنتیجه منافع آنها با یکدیگر نخواند، در این صورت بدون شک یکی از دو طرف و یا هر دو طرف ماهیتاً منحرف و فاسد از آب درآمده‌اند. می‌توان در این مورد به سرنوشت حزب کمونیست یوگسلاوی اشاره کرد.

امروز ما همه می‌دانیم که دیگر برای تیتو نسبت به روش «جبهه دموکراسی» جای هیچ‌گونه انتقاد منطقی باقی نمانده است، چون دیگر اشتباهات گذشته جبهه دموکراسی و اتحاد شوروی در مواردی که مثلاً تیتو به آنها انتقاد داشته رفع و جبران شده است، ولی مع الوصف ما می‌بینیم که تیتو همچنان خرده گیری می‌کند و یا از بی طرفی صحبت می‌کند! و حتی به اتحاد شوروی هنوز هم تهمت‌هایی می‌زند و برای حفظ سیاست «موازنه» به غرب ادب و ارادت نشان می‌دهد. پیداست که این نقطه‌نظرهای تیتو و روش «تیتیستی» حزب کمونیست یوگسلاوی دیگر با مصالح خلق آن مطابقت ندارد و به همین دلیل هم با مصالح جبهه دموکراسی تعارض پیدا کرده است. در صورتی که مصالح اعضای جبهه دموکراسی باید با هم هماهنگ و خوانا باشند و درعین حال هر عضوی ضمن حفظ مصالح داخلی خود باید به مصالح عمومی جبهه و دفاع از آن هم توجه داشته باشد؛ زیرا جبهه خود نیز به عنوان یک موجود مستقل دارای منافع عمومی و مخصوص به خود است و به همین جهت برای تأمین این منافع «جبهه دموکراسی» هم مانند تمام جهات دیگر نیازمند به تمرکز و ایجاد یک ستاد عمومی و مشترک خواهد بود. بنابراین همان‌طور که در جهات نظامی گاهی واحدی معین به نفع قسمت‌های دیگر و در جهت تسهیل شرایط پیروزی جبهه خود متحمل تلفات و مصائب بیشتری می‌گردد، در جبهه سوسیالیسم نیز همان‌طور تحمل این نوع فداکاری‌ها برای بعضی اعضا در صورت لزوم ضروری و قطعی می‌شود، ولی این امر باز در صورتی است که عامل داخلی قدرت انجام چنین وظیفه‌ای را داشته باشد، یعنی بتواند، آنچنان‌که «هیئت اجراییه» بیان کرده است، منافع کلی را بر جزء، که درعین حال متضمن دفاع از منافع جزء نیز خواهد بود، مقدم بدارد. مثلاً از مورد

درخشان این هماهنگی و اتحاد می‌توان به مقاومت خلق جمهوری دموکراتیک کره در جنگ با ارتش‌های مزدور جبهه امپریالیستی اشاره نمود. همه دنیا دیدند که ملتی کوچک و آزاده چگونه با همتی بزرگ از موجودیت خود دفاع نمود و با چه فداکاری‌های بی‌نظیر و درخشانی وفاداری خود را نسبت به آرمان‌های انقلابی و دفاع از ادامه وابستگی جمهوری خود به جبهه دموکراسی نشان داد، و در عین حال هم با محک زور آزمایی و رشادت آگاهانه خود ضعف جنگی جبهه امپریالیسم و بالعکس فزونی قدرت مادی و معنوی جبهه سوسیالیسم را بر آن به معرض تماشا گذاشت. البته صحیح است که در این جنگ بزرگ به عهده داوطلبان جنگ آور چین برادر هم وظایف سنگینی محول بود، ولی آن ملتی که شهرها و دهاتش را در جریان نبرد به تل‌هایی از خاک مبدل کرد و در برابر وبا و طاعون ارتش مک آرتور مقاومت نمود و به گرسنگی و تلفات سنگین و انواع مصائب مربوط به یک جنگ عظیم تن در داد و با رویی گشاده و مردانه آنها را تحمل نمود فقط خلق کره شمالی بود. چون موضوع کار ساده و کوچکی نبود، بلکه قضیه بر سر اثبات شخصیت جبهه سوسیالیسم و نمایش قدرت بین‌المللی آن بود. و به همین دلیل هم می‌بایست خلق کره متحمل آن همه ناکامی‌ها شود و، چنان‌که دیدیم، تحمل هم کرد و از محک آزمایش نیز پیروز درآمد. چرا چنین شد؟ علت این همه بردباری و تحمل انقلابی در چه بود؟ پاسخ روشن است. به این دلیل بود که حزب کمونیست کره در میان مردم خود ریشه‌های واقعاً محکم و عمیق داشت و از اعتماد جلدی خلق خود به معنی وسیع برخوردار بود. یعنی علت این قضیه که خلق کره شمالی به عنوان بازوی زورمند جبهه سوسیالیسم در نقطه‌ای از خاور دور به گردش درآمد و متجاسرین را هم در جای خود نشاند فقط محبوبیت حزب کمونیست و صحت شعارها و سیاست ملی آن بود. پس آن عاملی که در کره شمالی قدرت تحمل ضربات دشمن و لیاقت دریافت کمک از جبهه دموکراسی را داشت فقط عامل داخلی آن بود. وگرنه بدون آمادگی عامل داخلی نه تنها کار مقاومت میسر نبود، بلکه حتی حفظ جمهوری دموکراتیک آن نیز دشوار به نظر می‌رسید. زیرا وقتی خلقی بتواند در برابر دشمنی بزرگ با آن همه شجاعت به ستیز برخیزد، بدیهی است که در صورت عدم رضایت

خود از حکومت مربوطه می‌توانست با همان صلابت و قدرت به قیام دست برد و با عصیان‌های مداوم خود نتایج معکوس به بار آورد. چنان‌که قضیه در مجارستان به همین شکل جریان پیدا کرد، زیرا رهبری نادرست راکوشی متأسفانه پس از سال‌ها حکومت موفق به جلب رضایت توده مردم نشد، و به همین علت اشتباهات او به ضدانقلاب در میان مردم نفوذ و پیشروی داد؛ تا آنجا که اگر ارتش سرخ به مقتضای وظیفه‌اش به دفاع از جمهوری جوان مجارستان برنمی‌خاست، امروز ما به جای یک مجارستان انقلابی یک کشور ضدانقلابی و وابسته به اردوی امپریالیسم داشتیم، و درعین حال نیز با ازدست‌دادن مجارستان برای عناصر ضدانقلابی جمهوری‌های دیگر راه امید و پیشروی می‌گشودیم. پس در مجارستان به جای آنکه عامل داخلی یار جبهه دموکراسی باشد، درحقیقت برای آن به منزله باری بود که وقایع آن برای جبهه سوسیالیسم موجب آن‌همه ناراحتی‌ها و طرح انواع تهمت‌ها و تبلیغات ناروا گردید.

بدین ترتیب چرا آزادی مجارستان به وسیله ارتش سرخ از چنگ فاشیسم و ورود سربازان شوروی در جریان جنگ به این کشور نتوانست زمینه عدم مداخله بعدی آن را فراهم کند؟ برای آنکه مبانی داخلی آن فاقد استحکام لازم انقلابی بود.

چرا ورود ارتش سرخ به فنلاند موجب وسعت تحولات دموکراتیک آن تا پایه پیشرفت‌های چک اسلواکی و بلغارستان نشد؟ برای آنکه مبانی داخلی آن نسبت به کشورهای مزبور عقب‌مانده‌تر بود.

چرا ورود ارتش سرخ در ایران، که طبق بیان «هیئت اجراییه» «منجر به تشکیل حزب وسیع آزادی‌خواه توده» نیز شد، نتوانست با همه امکانات مساعد عینی لااقل به ایران سرنوشت کنونی عراق را ببخشد؟ برای آنکه مبانی داخلی آن به علت عدم وجود رهبری صحیح و انقلابی متزلزل و شکست‌پذیر بود.

چرا در کانال سوئز تأیید حمایت جبهه دموکراسی موجب برافراشتگی پرچم فتح ملت مصر شد؟ برای آنکه ملت مصر واقعاً فداکاری کرد و بدون تزلزل و خیانت داخلی واقعاً ایستادگی شایان تحسینی از خود نشان داد.

چرا انقلابیون الجزایر پس از پنج سال مبارزه بی‌امان و دادن بیش از نیم میلیون کشته و تحمل بیش از پنج میلیارد دلار خسارت از مبارزه و مقاومت دست

نکشیدند و با امپریالیسم فرانسه سازش نکردند؟ برای آنکه مبانی داخلی آنها محکم و استوار است.

چرا بذل مساعی فراوان جبهه دموکراسی و اقتضای مصالح آن موجب هدایت تیتو و استقرار روابط صحیح آن با «کمونیسم» نمی شود؟ و یا در کشور یوگسلاوی به نفع جبهه دموکراسی هنوز تحولی انجام نمی پذیرد؟ برای آنکه مبانی داخلی حکومت تیتو هنوز مستحکم و برای او قابل اتکا است.

پس تأیید جبهه دموکراسی و حتی ورود ارتش های سرخ زمانی در قسمت های مورد تأیید و نفوذ مؤثر واقع می شود که عوامل داخلی آن آماده به حفظ ارتباط خود با این جبهه و مصمم به دفاع از موجودیت خود باشند؛ زیرا تأثیرات عامل خارجی علل فرعی و کمکی تحولات داخلی نهضت های مختلف محسوب می شود، و حال آنکه عامل داخلی خود عامل اصلی است. عامل خارجی فقط عامل مؤثر است، ولی عامل داخلی نقش تعیین کننده و سازنده دارد. و تأثیرات خارجی فقط می تواند به حسب مقتضیات و استعداد مبانی داخلی مؤثر واقع شوند، چنان که حرارت نمی تواند سنگ را به جوجه تبدیل کند. شاعر بزرگ ما سعدی نیز همین مطلب را با بیان بس روشن و شیوا بیان کرده است و می گوید:

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری

از آنچه تاکنون گذشته می توان به نتایج زیر رسید:

۱. توضیح قطعنامه را در این مورد که دستگاه رهبری از تشخیص بورژوازی ملی ایران عاجز بوده و یا آنکه اساساً در شرایط تاریخی ایران برای آن موجودیتی قائل نبوده است باید دروغی بزرگ و محکوم کننده شمرد؛ زیرا ما به استناد مدارک صحیح حزبی و همچنین ارائه یک سلسله حقایق مسلم دیگر نشان دادیم که دستگاه رهبری از بدو تأسیس حزب توده ایران همیشه به نام تأیید عناصر «ملی» و اتحاد با آنها دست در دست مستی خائن سرشناس و فنودال و سهامدار شرکت نفت گذاشته و با ادامه این روش خیانت آمیز، که منجر به تردید و کینه بورژوازی ملی ایران نسبت به سیاست ملی طبقه کارگر گشته است، در راه تشکیل جبهه مؤتلف قوای ضد استعماری مردم ایران حداکثر اخلال و خرابکاری را کرده است.

۲. دستگاه رهبری در مورد شکست آذربایجان و توضیح علل خطاهای رهبری باز هم به توده حزبی دروغ گفته و به جای آنکه بگوید علت اساسی پیروزی ارتجاع چه در زمینه افزایش نفوذ امپریالیسم آمریکا در ایران، که توانست در قبال حوادث آذربایجان به نام حمایت از هیئت حاکمه و همچنین ائتلاف با امپریالیسم انگلستان موفق به تحصیل امتیازات استعماری بیشتری در میهن ما شود، و چه در مورد اینکه عناصر پیشرو طبقه کارگر نتوانستند چنان‌که باید از امکانات مساعدی که در دوران توقف ارتش سرخ در ایران به نفع جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و دموکراتیک پدید آمد استفاده کنند و چه در زمینه اینکه سیاست دوستانه اتحاد جماهیر شوروی همیشه در ایران مواجه با شکست‌های مختلف گردیده است و یا سایر مشکلات سازمانی و غیره، همه و همه ناشی از فقدان رهبری مارکسیستی-لنینیستی طبقه کارگر و عدم استفاده از نقشه‌ها و برنامه‌های صحیح و دقیق مبارزه بوده است، به شیوه معمولی خود در لفاف جملاتی بی‌سروته زمین و زمان را در امر مسئولیت انحرافات و خیانت‌های خود شریک کرده، گاهی موزیانه قضیه را به اتحاد شوروی چسبانیده، و زمانی دیگر قوام‌السلطنه را برای توجیه سازش خود صالح‌ترین شخصیت سیاسی عناصر هیئت حاکمه نام برده، و بالاخره از تمام اینها زنده‌تر و مضحک‌تر، برای یکسره کردن مطلب و ریختن آب پاکی به دست توده حزبی حزب توده را با نفی اصالت عامل داخلی «سرایدار» جبهه دموکراسی در ایران معرفی کرده است! چرا؟ برای آنکه:

توضیح حقایق از جانب دستگاه رهبری بدون چون و چرا مستلزم نفی کامل صلاحیت طبقاتی دستگاه رهبری و بالنتیجه توصیف حزب توده ایران به نام یک حزب غیرانقلابی و اصلاح طلب خواهد بود؛ و چون دستگاه رهبری پس از آن‌همه خواب‌های خوشی که سال‌ها برای حفظ و ادامه رهبری خود در سر پرورانده است، داوطلبانه و از روی رغبت به نفی خویشتن رأی نمی‌دهد و به‌سادگی از مرکب تصورات خود پایین نمی‌آید، لذا برای توجیه اعمال غلط خود ناگزیر به دفاع از غلط و بالاخره ادامه روش غلط گذشته خود می‌باشد.

۳. تحلیل دستگاه رهبری در مورد شکست حادثه آذربایجان یعنی یکی دیگر از بزرگ‌ترین حوادث تاریخی گذشته بار دیگر به وضوح نشان می‌دهد که این به اصطلاح رهبران تنوریسین هر وقت که خواستند پا را از حدود متعارف کلیات مارکسیستی فراتر نهاده و در مورد قضایای داخلی و مسائل مملکتی تجزیه و تحلیلی بنمایند، نتیجه قضاوتشان این چنین به فصحیح و رسوایی کشیده شده است. زیرا اصول بررسی آنان در همه وقت مبتنی بر مبادی [...] طبقات غیرکاری و بالأخص به نفع تفکر خرده‌بورژوازی بوده است. اینک به توضیح و بررسی مورد دیگری از قطعه‌نامه می‌پردازیم.

ط) چگونه حقایق مشت دروغ‌گویان و خائنین را باز می‌کند؟

نویسندگان قطعنامه چنین نوشته‌اند:

... رهبری حزب به‌جای آنکه از شعار ملی‌شدن صنایع نفت در سراسر ایران، که مورد پشتیبانی توده‌های وسیع مردم و حلقه‌ی اساسی اتحاد کلیه نیروهای ضدامپریالیستی بود، طرفداری نماید، شعار لغو قرارداد نفت جنوب و ملی‌کردن آن را در مقابل شعار جبهه ملی مطرح ساخت. این شعار حزب هم از لحاظ منطقی و هم از لحاظ تاکتیک نادرست بوده است؛ زیرا اولاً ملی‌شدن صنایع نفت خودبه‌خود الغای قرارداد ۱۹۳۳ را در بر داشت، [و] چون بر مبنای حق حاکمیت ایران استوار بود، خدشه‌ناپذیر بود، در صورتی که الغای یک‌جانبه قرارداد دولت ایران را به مشکلات قضایی می‌کشاند، ثانیاً محدود ساختن قانون ملی‌کردن صنایع نفت به یکی از نواحی ایران نمی‌توانست اصولاً صحیح باشد.

خواننده سطور بالا اگر عضو حزب نبوده باشد و یا احیاناً به علت ضعف حافظه حوادث گذشته را نیز درست به خاطر نیاورد، پیش خود به این نتیجه می‌رسد که لابد دستگاه رهبری پس از ارائه دو شعار مختلف «لغو قرارداد» و «ملی‌شدن نفت جنوب» متوجه اشتباه خود شده و در آخر به شعار ملی‌کردن صنایع نفت در سراسر کشور رأی موافق داده است. لکن اسناد و مدارک زیر خلاف این تصور را به ثبوت رسانیده، و نشان می‌دهد که دستگاه رهبری بعد از شعار «جبهه ملی» با تعویض شعارهای متعدد زیر به شعار ملی‌شدن صنایع نفت رسیده است:

۱. تجدیدنظر در قرارداد ۱۹۳۳ (از نisan، شماره ۱۸)
۲. موکول کردن استیفای حقوق نفت ایران به زمامداری حزب توده (مردم، شماره ۲۷)
۳. الغای بی‌قید و شرط امتیاز نفت (از نisan، شماره ۴۰ و مردم شماره ۶۱)
۴. الغای اصل یغمای ثروت عظیم ملی (به سوی آینده، شماره ۱۶۹)
۵. نفت ایران در اختیار ملت ایران (بیانیه سازمان دانشجویان، ۱۹ آذر ۲۹)
۶. نفت ایران به دست ملت ایران اداره شود (به سوی آینده، شماره ۲۶ آذر ۲۹)

۷. صنعت نفت باید ملی شود و به دست ملت ایران سپرده شود (بیانیهٔ دوم سازمان دانشجویان)

۸. تمام مؤسسات نفتی ایران بلاعوض و مجاناً به دست ملت ایران واگذار گردد و صنعت نفت ملی شود (بیانیهٔ سوم دانشجویان، دوم دی ماه ۲۹)

۹. اعلام بطلان امتیاز نفت جنوب و ملی کردن آن (از اساسنامهٔ اول جمعیت مبارزه با شرکت نفت)

۱۰. اجرای اصل ملی بودن صنعت نفت در سراسر کشور از طریق تطبیق سریع آن بر منابع نفت خوزستان و کرمانشاه و بحرین (از اساسنامهٔ دوم جمعیت)

حال ببینم طرح هریک از شعارهای فوق و تعویض آن در موقع خود چه اثرات منفی اجتماعی و سیاسی در روحیهٔ تودهٔ حزبی و مدافعین آن به جا گذاشته، و علاوه بر این چرا دستگاه رهبری پس از اعلام شعار ملی شدن صنایع نفت تا این حدود طولانی و پرپیچ و خم و با دادن این همه شعارهای مختلف به شعار اساسی [...] می‌رسد.

اینک به توضیح مورد نخست می‌پردازیم:

آنها که خود در پای دفاع [از] هریک از این شعارها روزها و هفته‌ها صغراکبرا چیده‌اند و با دهان‌های کف کرده و اعصاب خسته و ناراحت از طرف مباحث خود جدا شده‌اند می‌دانند و به خوبی می‌فهمند که دفاع از شعارهای فوق، در هر موردی که مطرح بوده، به قیمت چه تشنجات روحی و مشاجرات تأثرآوری تمام شده است.

بدین ترتیب که فرد حزبی پس از دریافت شعار با حرارت و صمیمیت رو به کوچه و بازار و کارخانه و دانشگاه می‌نهاد تا از «تر» مورد تأیید حزب خود دفاع و مفاد آن را از راه تبلیغ به اطلاع توده‌ها برساند، به این امید که شاید بتواند با جلب فردی به سوی شعار حزب هواخواه جدیدی برای آن پیدا کند و بالتبقیه عنصری از مدافعین نقطه نظرهای سیاسی بورژوازی ملی بکاهد. اما فرد حزبی همین که فردا یا پس از یک هفته که برای به پایان رساندن کار ناتمام اقناع طرف مقابل به سراغش می‌رفت، ناگهان از طرف رابط حزبی یا یکی از جراید وابسته به

حزب به وی شعار جدیدی ابلاغ می‌شد، که می‌بایست با نفی تمامی مقدمات بحث و استدلال گذشته و یا غمض عینِ مصلحتی همه آنها دوباره چانه‌ها را برای دفاع از شعار جدید به کار اندازند.

البته لازم به توضیح نیست که این عمل یعنی تعویض مکرر شعارها از جانب کمیته مرکزی علاوه بر شکنجه‌های روحی شخص مبلغ به تدریج از ارزش فهم اجتماعی او نیز می‌کاسته، و او را به این دلیل که طوطی‌صفت بازگوی بی‌شعور کلام دستگاه رهبری خود بوده است، در نظر عناصر وابسته به جبهه ملی و یا دیگران آلت دست و خلاصه از لحاظ تربیت سیاسی فردی ساده لوح و بی‌شخصیت معرفی می‌کرده است. بدین ترتیب اگر چنین فردی پس از تحمل آن همه شکست‌های منطقی در آخرین مرحله می‌خواسته، آن هم تازه طبق دستور، به دفاع از شعار ملی شدن نفت پردازد و به خصوص اینکه از جانب مخالفین و رقبای سیاسی خود مورد ملامت و تحقیر هم قرار گرفته باشد، ناگزیر به حکم تربیت غلط تشکیلاتی خود برای جبران آن همه خفت‌ها و غلبه بر حقارت می‌بایست به عناصر مغرض خود بتازد و با گفتن اینکه شماها همه جاسوس و رجاله و خائنِ وابسته به استعمارید، دل ناراحت و پرکینه‌اش را سبک نماید.

و البته این خود همان شرایط فکری و روحی مطلوب و مورد پسندی بود که دستگاه رهبری می‌توانست با تأمین تدریجی آنها برای توصیف دکتر مصدق و جبهه ملی به نام خائن و سازش‌کار برای تبلیغات ضدملی خود تکیه‌گاهی عینی و مادی فراهم سازد. بدین ترتیب باید روشن کنیم که دلیل این همه تشست کمیته مرکزی در انتخاب شعارها ناشی از چه عوامل روحی و فکری بوده است.

ما در جریان مباحث پیشین کم و بیش خصوصیات سیاسی عناصر رهبری را به حسب مورد برای خوانندگان توصیف نموده و نشان دادیم که این افراد در صورت لزوم یعنی آنجا که منافعشان اقتضا داشته باشد، می‌توانند در راه لگدمال نمودن اصول تا چه حدی به ننگ و خیانت تن در داده و عملاً در برابر نهضت به اخلال و سم‌پاشی دست زنند.

مورد حاضر نیز، که بدان استناد می‌شود، باز نکته دیگری بر تأیید و اثبات همین مطلب است. و چنان‌که بیان خواهد شد، علل حرکت پریچ‌وخم دستگاه

رهبری حزب و تعلق آن در راه رسیدن به شعار جبهه ملی و تعویض پی‌درپی شعارها ناشی از محرکات ضدانقلابی زیر بوده است:

۱. محرک روحی:

دستگاه رهبری حزب توده ایران خود را در محیط اجتماعی ایران به جهاتی خاص پرچم‌دار تحولات پیشرو اجتماعی آن می‌دانسته و در این مورد برای خود فضیلت تقدم و مقام رهبری بلامنازع قائل بوده است و حتی از این بالاتر حزب توده را نه تنها در ایران بلکه در خاورمیانه پیشاهنگ جنبش‌های انقلابی می‌شناخته است، چنان‌که رادمش هم به آن اشاره می‌نماید:

... بسیاری از سیاستمداران جهانی دقیقانه ناظر تحولات اجتماعی و سیاسی ما هستند. آزادی‌خواهان ممالک خاورمیانه به انتظار نتیجه تجربه [ای] می‌باشند که ملت و کشور ما مشغول انجام دادن آن است.

از سرمقاله نامه مردم، مجله تئوریک حزبی، سال اول، دوره پنجم، شماره دوم، آبان ۲۵

بنابراین [دستگاه رهبری] نمی‌توانست به آسانی و بدون آنکه تعادل خود را از دست بدهد، قبول کند که از میان یک پارلمان دولتی ضدانقلابی هم بتوان راهی مترقی و انقلابی به سوی ملت گشود. اما پس از آنکه جبهه ملی توانست نظر توده‌ها را به سوی خود جلب نماید و قضیه را تدریجاً جدی و بااهمیت نشان دهد، دستگاه رهبری برای مقابله با آن، به این دلیل که باید در برابر شعار او، به عنوان یک سازمان مستقل، شعاری مستقل داشته باشد و به اصطلاح به دنباله‌روی پارلمان یا لیدر جناح ملی آن، دکتر مصدق، که به زعم کیانوری «مردی بوده که حتی به اندازه یک گردو هم مغز نداشته»! متهم نگردد، ناگزیر به ارائه شعاری مخصوص و با رنگ و بویی دیگر بوده! غافل از اینکه شعار صحیح روز فقط می‌توانسته یک شعار آن هم به شکل و مضمونی واحد باشد. بدیهی است که این خودنمایی دستگاه رهبری در زمینه دادن شعار مستقل تنها به منظور چاره‌جویی او برای جلوگیری از کاهش حیثیت سیاسی‌اش در انظار توده حزبی بوده است. چون دستگاه رهبری به علت تربیت غلط و سنخ تفکر نادرست خود چنین می‌اندیشیده که اگر احیاناً به شعار جبهه ملی تمکین کند، یحتمل اعتماد توده حزبی را نسبت به خود از دست خواهد داد؛ زیرا دستگاه رهبری نه تنها برای

خود همیشه خصوصیات و استعداد انقلابی قائل نبوده است، و عملاً نیز چنین بوده است، بلکه به توده حزبی [و] در نتیجه به ملت ایران هم هیچگاه اعتماد انقلابی نداشته است. و به همین جهت هم در نظر رهبران حزب توده راه جلب توده‌ها، همچنان‌که عناصر وابسته به هیئت حاکمه بدان معتقدند، راه استفاده از وسایل مختلف بندوبست‌های سیاسی و عوام‌فریبی و قدرت‌نمایی بوده است. بنابراین دستگاه رهبری برای جلوگیری از قضاوت نامساعد توده حزبی نسبت به خود یعنی با این محاسبات ضدانقلابی و کوتاه‌نظرانه به تمهید مقدمه‌ای احتیاج داشت تا آنکه بتواند از راه به‌وجود آوردن کشمکش‌های سرگرم‌کننده حس خودخواهی توده حزبی را در بحث با عناصر جبهه ملی جریحه‌دار و تحریک نموده و بدین‌وسیله خود را از شر اعتراض افراد حزبی و در نتیجه از سقوط سیاسی در امان نگه دارد، و خلاصه در پایان بتواند از راه تعویض شعارها، که منجر به جنگ اعصاب و برانگیخته‌شدن خشم توده حزبی علیه جبهه ملی شده است، در صورت پذیرش شعار ملی‌شدن صنایع نفت از تأثیر شدید تبلیغاتی آن علیه خود جلوگیری نماید. بدیهی است که این تاکتیک ضدانقلابی دستگاه رهبری حزب در مورد تعویض شعارها خود ناشی از صفات خودخواهانه و تأمین مصالح خرده‌بورژوازی رهبران حزب بوده است، بدین ترتیب که آنها توانسته‌اند تا این‌پایه منافع حزبی و مصالح خلق را با جسارت و بی‌شرمی فدای هواوهوس و مقاصد جاه‌طلبانه خود نمایند.

ممکن است خواننده‌ای خوشبین و ناآگاه چنین نتیجه بگیرد که این بیان ما فقط پس از وقوع حوادث گذشته توانسته به خود این چنین شکلی ظاهراً عقلی بگیرد؛ چه ممکن است دستگاه رهبری واقعاً بدون سوءنیت و یا خودخواهی خود را این چنین به آب‌وآتش زده و سپس شعار ملی‌شدن را پذیرفته باشد. بنابراین لازم است در صورت چنین توهم به جای وقایع گذشته و مطالب قبلی به تازه‌ترین و یا به اصطلاح به آخرین تحلیل تئوریک سران فراری حزب توده استناد کنیم که دیگر در این مورد جای هیچ‌گونه شبهه باقی نماند.

حال بینیم «روشن» یعنی همان آقای کیانوری در یکی از نشریات اخیر حزبی، که بدان هم قبلاً اشاره نمودیم، چه نوشته است:

... ارزیابی رهبری حزب ما از جبهه ملی بر این پایه بود که این جبهه وابسته به استعمارطلبان و در درجه اول وابسته به استعمارگران آمریکایی است. وجود بعضی عناصر وابسته به سیاست آمریکا، امثال زاهدی و نظایر او، در جبهه ملی و حمایت علنی سیاست آمریکا در دوران اولیه پیدایش این جبهه از آن رهبری حزب ما را در این اشتباه تقویت نمود... عدم موافقت ما با شعار ملی شدن نفت در سراسر ایران، که محتوای عملی آن همان شعار حزب یعنی الغای قرارداد نفت جنوب و قطع تسلط انگلیسی ها بر نفت بود، تا درجه زیادی از همین اشتباه سرچشمه می گرفته است.

از نشریه شماره ۷ حزبی، مربوط به مقاله مناسبات حزب و جبهه ملی، به قلم روشن

از جملات سطور آخر چه استنباط می کنید؟ آیا مراد نویسنده این نیست که شعار لغو قرارداد همان محتوای عملی ملی شدن صنایع نفت و یا به عبارت صحیح «مضمون» آن است؟ چرا؟ زیرا خود می گوید معنی آن همان قطع «تسلط انگلیسی ها بر نفت» می باشد.

بنابراین سؤال می شود: آیا شعار لغو قرارداد درواقع همان مضمون شعار ملی شدن نفت بوده است؟ مسلماً نه. برای آنکه در صورت الغای قرارداد ممکن بود باز هم قرارداد جدیدی با امپریالیسم انگلیس و با امتیازات بیشتر و یا احیاناً کمتر بسته شود و یا احتمالاً پس از لغو قرارداد و اخراج امپریالیسم انگلستان منابع نفتی به امپریالیسم غاصب دیگری واگذار گردد. پس به این ترتیب می بینیم که این شعار حزب توده یعنی الغای قرارداد در هر صورت به علت نقایص اصولی خود نمی توانسته واقعاً مضمون شعار ملی شدن صنایع نفت و از لحاظ حقوقی به منزله سند قطعی تثبیت مالکیت ملت بر صنایع نفت جنوب تلقی شود.

باز هم به چه دلیل؟ برای آنکه شعار الغای قرارداد فقط نقش مخرب سازمان شرکت را به عهده داشته است و به همین جهت نمی توانسته خود به تنهایی مضمون ملی شدن صنایع نفت باشد. و حال آنکه اصل ملی شدن دارای دو جنبه متضاد

یعنی وحدتی از دو شعار مخرب و سازنده بوده است. بدین شکل که از یک طرف بنیان شرکت را فرو می ریخته است و از طرف دیگر شکل بعدی ساختمان را هم، که همان سپردن منابع نفت به دست ملت ایران باشد، معین می کرده است.

پس لغو قرارداد تنها در صورت اتحاد خود با جنبه متضاد سازنده می توانسته یکی از عناصر دوگانه مضمون ملی شدن نفت باشد، نه تمامی آن؛ زیرا بدون جمع این دو جنبه متفاوت، چنان که فوقاً هم استدلال نمودیم، شعار لغو قرارداد ارزش اساسی خود را از دست می داده است. یعنی به جای آنکه دارای نتایج صحیح و انقلابی باشد، می توانسته عنداللزوم به علت نقص اصولی خود به نتایج ضدانقلابی منتهی شود.

عجیب اینجاست که خود همین کیانوری و دوستانش در قطعنامه مورد بحث این فصل گفته اند:

... این شعار (لغو قرارداد، یادداشت ما) هم از لحاظ منطقی و هم از لحاظ تاکتیک نادرست بوده است.

بنابراین طبق همین توضیح یک شعار غلط و نادرست (هم از لحاظ تاکتیکی و هم از لحاظ منطقی) چگونه می توانسته مفهوم «محتوای عملی» ملی شدن صنعت نفت باشد؟!

حقیقت این است که دستگاه رهبری به علت گم کردن خود و احساس وحشتی که دائماً از مجازات خلق ایران دارد، واقعاً مشاعر خود را از دست داده است و خود نمی داند چه می گوید. از یک طرف نکته ای را غلط می داند و آن را نادرست توصیف می کند و دوباره همان نکته را صحیح و منطقی جلوه می دهد. البته رهبران حزب توده باید هم چنین کنند، زیرا پایان تمام جنایات بزرگ همیشه به «هیستریسم» منتهی می شود و آدمی از خوف و هراس مشاعر خود را از دست می دهد. و الا چهار سال پس از وقوع جنایت ۲۸ مرداد قطعنامه تنظیم کردن و آن را به تصویب مشتی فراری گمراه و مغرض رساندن نمی بایست به این زودی، درحالی که مرکب قطعنامه هنوز خشک نشده، این چنین به وسیله یکی از برپاکندگان و شرکت کنندگان همان پلنوم مورد انکار قرار گیرد و این گونه زننده زیر گفتار قبلی خود را زده باشد.

بنابراین باید چنین نتیجه گرفت که غرض تشکیل دهندگان پلنوم فقط تبدیل نمودن پلنوم به گور جنایات گذشتهٔ دستگاه رهبری و دفن پرونده‌های خیانت سران حزب توده بوده است، نه واقعاً اعتراف شرافتمندانه و یا روشن نمودن ذهن توده‌ها.

اگر واقعاً چنین بود، آقای روشن این طور در میان دعوا نرخ طی نمی‌کرد و دوباره با دفاع از شعار غلط و ضدانقلابی لغو قرارداد به‌طور ضمنی از به اصطلاح آبرو و حیثیت رهبری دفاع نمی‌نمود و این چنین دزدانه در لفاف عبارات و جملات به خوانندگان ساده‌لوح خود یعنی همان توده‌ایست‌های بینوا این مفهوم را چنین دیکته نمی‌کرد که بابا، رهبران شما زیاد هم از مطلب و راه صحیح پرت نبوده‌اند و اختلاف شعار حزب توده با شعار جبههٔ ملی در مورد یکی از بزرگ‌ترین مسائل مورد توجه نهضت تنها یک اختلاف و تفاوت شکل بوده است، نه اساسی و اصولی.

حال به استناد توضیحات فوق‌الذکر به اخذ نتیجهٔ خود یعنی درک علت مقاومت رهبران حزب توده در مورد پذیرش سریع شعار ملی شدن نفت نزدیک شدیم.

گفتیم این افراد در آن موقع برای دفاع از حیثیت خود و اینکه از چشم تودهٔ حزبی نیفتند، علاوه بر محرکات دیگر دچار خودخواهی و تکبر بی‌معنی نیز بوده‌اند و به همین جهت منافع فردی خود را بر منافع نهضت ترجیح می‌دادند. گفتار تازهٔ کیانوری را هم به همین مناسبت در اینجا نقل نمودیم تا برای اثبات نظریهٔ خود دلیل تازه‌ای ارائه داده باشیم تا بدانید که رهبران حزب توده، باوجود آنکه علاوه بر مردم ایران تمام دنیا به بی‌لیاقتی و گمراهی آنان توجه پیدا کرده است، چگونه از روی خودخواهی در مقام دفاع از خود برآمده‌اند و باوجود روشن شدن هزاران حقایق در حال حاضر یعنی در این دوران یعنی در اوضاع و احوالی که تمامی راه‌ها برای دفاع از دستگاه رهبری بند آمده است، باز از شعار غلط سابق دفاع نموده‌اند تا بتوانند همچنان مریدان ساده‌لوح را در دایرهٔ اعتقاد به حزب توده و رهبری آن گرفتار سازند.

بنابراین بنا به توضیحات فوق‌آیا باز هم جای تردید باقی می‌ماند که دستگاه رهبری حزب در دوران طرح شعار ملی شدن صنایع نفت یعنی زمانی که خود را آکادمی علوم سیاسی و اجتماعی ایران می‌شناخته است، و در این تظاهر حتی

شمر هم جلو دارش نمی‌توانست باشد، به‌سادگی و بدون عرض‌انداز و بدون این مقصود که به شأن سیاسی رهبری لطمه وارد نشود، شعار ملی‌شدن صنایع نفت را به نام دفاع از منافع ملت و مقدم‌شمردن آن بر اغراض و نقطه‌نظرهای خصوصی صادقانه پذیرفته باشد؟ فکر نمی‌کنیم عقل سلیم یعنی عقلی که به بیماری ایدئولوژی توده‌ایسم دچار نشده باشد به سؤال فوق‌الذکر پاسخ منفی بدهد.

۲. محرک سیاسی:

آیا به استناد دلایل زیر:

الف) سهولت شرایط تأسیس و رشد سطحی حزب توده ایران در سال‌های پس از شهرپور،

ب) سستی ماهیت وابستگی‌های تشکیلاتی آن در زمینه پذیرش افراد، که می‌توانسته‌اند به هر طبقه‌ای تعلق داشته باشند،

ج) آمادگی کامل محیط حزبی برای پیشروی بلا مانع نفوذ ایدئولوژی‌ها و عناصر مخرب و سازش‌کار در ارگان‌های رهبری، که فقدان کنترل دقیق طبقاتی و عدم وجود انتقاد آگاهانه و شجاعانه مبانی اساسی آن را تشکیل می‌داده‌اند،

د) جهل و خودپسندی فوق‌العاده دستگاه رهبری و اینکه همه‌وقت خواهان مریدان متملق و مداح و قدرت‌طلب بوده و همیشه به دور خود افرادی از این نوع جمع می‌کردند،

ه) عقب‌ماندگی‌ها و مفاصد فوق‌العاده اجتماعی، که از راه آن نفوذ عمیق استعمار و به‌خصوص سیاست امپریالیسم انگلستان در شقوق مختلف حیات جامعه رسوخ پیدا کرده، و در نتیجه امکان تسلط و حاکمیت این امپریالیست بر مستی روشنفکر خودخواه و تربیت‌نشده، که می‌توانسته به آسانی مقرون به موفقیت شود، به ما در صدور این حکم اجازه نمی‌دهد که بگوییم در ارگان‌های ممتاز رهبری و در کمیته مرکزی عناصر فاسد و مأمور آن هم با موقعیت و نفوذی مؤثر و قوی وجود داشته‌اند؟! نمی‌توانیم؟! چرا. برای آنکه ما در جریان مباحثات خود آن هم در زمینه‌های مختلف نشان دادیم که همه‌وقت در مسیر فعالیت‌های سیاسی رهبران حزب توده، و به‌ویژه در سال‌های حساس نهضت نفت، خطی از عمد و

شعور اخلا لگري و خيانت و خطای آگاهانه وجود داشته که گاهی باریک و زمانی قطور و بدون هیچ نوع گسیختگی تا آخرین روز یعنی تا روز کودتای ۲۸ مرداد و حتی هم اکنون که این نشریات به دست ما می رسد جریان و امتداد داشته است. و همیشه همین عناصر تردست و خیانتکارِ معدود بوده اند که با استفاده از جهل توده حزبی و همچنین غرور و خودخواهی عناصر ساده لوح دیگر رهبری، تا آنجا که توانسته اند، در لفاف دلسوزی و دادن شعارهای پرزرق و برق انقلابی نما در تضعیف نهضت ضد استماری خرابکاری و اخلال کرده اند. بنابراین افراد مزبور نمی توانسته اند در حساس ترین لحظات تصادم امپریالیسم انگلستان با ملت ایران، که همه عناصر وابسته به آن مخفی و آشکار به مبارزه کشیده می شده اند، در حزب توده ایران هم خنثی و بی اثر بمانند. لاجرم آنان نیز می بایست به حسب وظیفه ننگین خود در موقع اعلام شعار ملی شدن صنایع نفت، که در واقع به منزله فرمان جهاد ملی ما علیه استعمار بین المللی بوده است، وارد عمل شده و با شعار مزبور متناسب با امکانات خود بجنگند.

تعویض شعارهای حزب در مورد نفت جنوب و دست به دست نمودن آنها یکی دیگر از جلوه های همین مبارزه ضد ملی محسوب می شود، [و] البته خیلی هم دقیق و مؤثر؛ زیرا قبول فوری و سریع شعار ملی شدن به ناچار با توجه به شرایط مساعد روز به اتحاد قوای ضد امپریالیستی منجر می شده است و این خود در نظر استعمار کاری کوچک و کم اهمیت نبوده است.

مقاومت طولانی دستگاه رهبری در برابر شعار جبهه ملی، با توجه به اینکه در این دوران حساس به وسایل مختلف از تماس توده حزبی با افراد جبهه ملی ممانعت به عمل آورده و حتی احساسات آن را علیه ملیون جریحه دار می ساخته است، ناشی از همین حقیقت گویا و عینی بوده است. زیرا عناصر خائن مؤثری در کمیته مرکزی خود به خوبی توجه داشتند که تأیید ساده و صمیمانه شعار جبهه ملی، و با توجه به اینکه افکار عمومی هم در آن روزها قویاً تشکیل جبهه واحد ضد امپریالیستی را طلب می نمود، می توانست عملاً موجب جدی شدن مبارزه و تقویت نهضت ملی در امر برچیدن بساط شرکت گردد.

و حال آنکه آنها با اجرای این آرزوی ملی عمیقاً خصومت داشته‌اند و در عین حال با اتکا و اعتمادی که به قدرت استعمار انگلستان و همچنین سطحی بودن حرکت نهضت در آغاز کار داشته‌اند، در این انتظار بوده‌اند و روزها را به این امید می‌گذرانیده‌اند که شاید قوام السلطنه‌ای پیدا شود و به این بازی‌ها خاتمه دهد! ولی خوشبختانه، چنان‌که دیدیم، با آمدن قوام هم به آرزوی خود نرسیدند، بلکه با سقوط نامبرده دیگر این بار شرایط موفقیت آنها در مبارزه با نهضت ملی تا حد از دست رفتن تمام حیثیت و آبرویشان مشکل‌تر گردید. یعنی قوام در سومین حمله خود نتوانست چنان‌که در حمله دوم تاریخی خود که علناً از حمایت کمیته مرکزی برخوردار بود و موفق شد، به‌طور مخفی از این حمایت خائنانه استفاده نماید. بنابراین لازم بود انجام این خیانت بزرگ به علت شکست قوام السلطنه، که خلق ایران او را به مجازات ابدی رساند، به عهده مزدور فاسدی چون زاهدی گذاشته شود و توطئه خائنانه سکوت دستگاه رهبری هم در این همکاری جدید مایه فتح و موفقیت جدی او شود.

چنین است عمده‌ترین علل تسامح دستگاه رهبری در پذیرش سریع و بموقع شعار ملی شدن صنایع نفت و همچنین تعویض مکرر شعارها از جانب او، که در همه حال عناصر مرکب آن جهل و خیانت دو گروه متفاوت دستگاه رهبری بوده است، که مبنای اساسی تفکر و اقدامات زیان‌بخش آنها هم در همه وقت طبیعت تشکیلاتی حزب توده ایران و خصوصیات طبقاتی آن در مجموع بوده است.

خلاصه گفتار:

۱. دستگاه رهبری باز هم در مورد ذکر شعارهای متعدد و غلط خود به علت ترسی که از قضاوت توده حزبی علیه خود داشته، حقایق را به اجمال گذرانده و بار دیگر به افراد حزبی دروغ گفته است.

۲. نشریه اخیر دستگاه رهبری (شماره ۷) با مندرجات به اصطلاح مصوب پلنوم تضاد پیدا کرده و نشان می‌دهد که دستگاه رهبری بدون توجه به اصول انقلابی و تجزیه و تحلیل قضایا بر اساس آن فقط قصد دفاع غیرمستقیم و مودیانانه از خود را داشته است.

ی) آزادی دستگاه رهبری را در مورد دفاع از خود محترم شمیرید

به تازه‌ترین سند مراجعه کنیم:

طغیان‌های مکرر رهبران حزب توده نسبت به اجرای اصول مارکسیسم-لنینیسم و عهدشکنی‌های مداوم آنان با طبقه کارگر ایران، که مدارک و اسناد فراوان آنها را از این نظر به خیانت و انحراف مسلم محکوم می‌کند، نتیجتاً اختلافات ایدئولوژیک عناصر پیشرو را با دستگاه رهبری به تضادی از هر جهت اصولی و اساسی مبدل کرده است، تضادی فی‌مابین دو اصل: یا قبول مارکسیسم یا نفی آن، یا تأیید سوسیالیسم یا انحراف از آن. بنابراین مسائل مزبور نیز خود اموری جزئی و کوچک نیستند که احیاناً بتوان اغماضشان را در گرو جلب تأیید دستگاه رهبری گذاشت و یا آنها را در راه دوستی و همکاری با رهبران حزب توده همچون هدایایی ناچیز فدا نمود، البته مگر با سازش و خیانت، که آن هم تنها درخور جرئت و سخاوت گمراهان و سازش‌کاران و خیانت‌کاران است.

بدین ترتیب دامنه تضادهای ایدئولوژیک ما با دستگاه رهبری تا آخرین مرحله یعنی آنجا که به نفی کامل ایدئولوژی توده‌ایسم و ریشه‌کن نمودن آن از ذهن دوستانان راه پرولتاریا پایان یابد همچنان ادامه خواهد یافت.

ولی ما با وجود تضادی چنین ناشی‌ناپذیر مع‌ذلک طبق روش همیشگی خود، که بدان از لحاظ اصول پابندیم، هرگز در جریان مباحثه با توده‌ایست‌ها و رهبرانشان از رعایت اصل دموکراتیسم استتکاف نمی‌ورزیم. یعنی به دستگاه رهبری همچون متهمی که باید و لازم است در ارائه اسناد و مدارک و دلیل به نفع خود و حق استفاده از آنها آزادی کامل داشته باشد، مجال می‌دهیم که تا آخرین حد ممکن یعنی تا آنجا که کار منازعه به صدور حکم قطعی منتهی می‌شود از خود و اقدامات خود دفاع نمایند. و ما نیز موظفیم تمامی گفته‌ها و اظهارنظرهای آنها را بی‌کم‌وکاست، در مواردی که محل اختلاف و گفت‌وگو است، به اطلاع توده حزبی برسانیم.

اگرچه دستگاه رهبری در تمام دوران فعالیت سیاسی خود در مورد انعکاس صادقانه انتقادات و پیشنهادات عناصر مارکسیست داخل و خارج حزب و

ارگان‌های رسمی حزب برای اطلاع توده حزبی و اظهار نظر درباره آنها کمترین روی خوش نشان نداده است، بلکه به عکس تا آنجا که امکانات مادی و معنوی وی اجازه می‌داده، نظریات مخالفین اصولی خود را به عنوان مطالب ضاله و عقاید منحرف به چاه ویل سپرده است، و به جای ترتیب‌آوردن به پیشنهادات افراد و استفاده از انتقاداتشان همه وقت در راه اسکات و یا کناره‌گیری و یا از این مهم‌تر کوشش در غلطانیدن آنها به فساد از راه تهمت‌های ناجوانمردانه یا همکاری غیرمستقیم با پلیس از بذل مساعی لازم خودداری نکرده است، ولی مع‌الوصف ما برخلاف روش غلط آنها عمل نموده و، چنان‌که گفتیم، در موارد مهم و لازم مدافعات و اظهار نظرهای دستگاه رهبری را برای قضاوت و اطلاع در اختیار افراد خواهیم گذاشت.

ولی [با] ادامه بحث و گفت‌وگوی ما با سران حزب توده [و] پس از حل بعضی مسائل مهم و اصولی، من جمله اثبات ماهیت غیرکارگری حزب توده و اینکه حزب مزبور در تمام دوران فعالیت خود به علت طرز تفکر و طبیعت تشکیلاتی سازش‌کار هم در نظر و هم در عمل درست مشابه احزاب خرده‌بورژوایی - اپورتونیست و متناسب با خصوصیات آنها فعالیت اجتماعی و سیاسی داشته است، و همچنین روشن شدن این مطلب اساسی که تمامی مفاسد موجود در ارگان‌های رهبری، چه جهل و چه خیانت، فقط و فقط ناشی از جهان‌بینی، برنامه‌ها و خطوط کلی حرکت حزب بوده، که ضرورتاً تضاد خط‌مشی آن با مقتضیات مرحله انقلابی جامعه می‌بایست حزب توده را این چنین در مجموع به بی‌راهه و کوره‌راه و بالنتیجه به فساد و انفجار بکشاند، دیگر باب منازعات ایدئولوژیک ما با دستگاه رهبری از هر جهت بسته خواهد شد (مگر در موارد خاص و مهم). چون اگر قرار بر این شود که ما به هر یک از نشریات و مقالات دستگاه رهبری پاسخ بگوییم، این کار نتیجتاً به تسلسل و درازا می‌کشد و بدین ترتیب ادامه آن در پایان شکلی از جدل و مشاعره به خود خواهد گرفت و ما را از حل مسائل فراوانی که هم‌اکنون در برابر آنها قرار گرفته‌ایم باز خواهد داشت.

اینک همین مقاله روشن را برای قضاوت در معرض مطالعه رفقا می‌گذاریم. و اهمیت گفتار اخیر دستگاه رهبری نیز بیشتر در این است که مقاله مزبور

به عنوان منبع تحلیلی قطعنامه مصوب به اصطلاح پلنوم حزبی، که در فصل حاضر به تحلیل آن دست زده ایم، علل و موجبات خطاهای دستگاه رهبری را در زمینه برخورد با بورژوازی ملی و نوع اقدامات حزب با شرح و بسط کامل و ارائه آخرین نظر دستگاه رهبری مورد بررسی قرار داده است.

توضیح اینکه نویسنده مقاله به مسئله انتقاد از خود بی موقع دستگاه رهبری یعنی مطلبی که ما آن را در آغاز تحلیل قطعنامه مربوط به کودتای ۲۸ مرداد دقیقاً مورد بررسی قرار دادیم، به شکلی ناقص و شکسته بسته اشاراتی کرده و بدین ترتیب صحت نظریات ما را در این نکته مهم اساسی به طور ضمنی تأیید نموده است. متن مقاله به شرح زیر است:

مناسبات حزب توده ایران و جبهه ملی در سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۳۲

مبارزه سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۳۲ خلق‌های کشور ما علیه امپریالیست‌ها و ارتجاع ایران صفحات درخشانی را به تاریخ مبارزات پرافتخار مردم ایران در راه تأمین استقلال ملی و آزادی افزود. در این سال‌ها جنبش نجات‌بخش ملی ما موفق شد پیروزی‌های عظیمی به دست آورد و ضربات محکمی به تسلط امپریالیسم در ایران و سایر کشورهای خاورمیانه وارد سازد.

تنها با بررسی عمیق و همه‌جانبه مبارزات سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۳۲ می‌توان از تجربیات گران‌بهای مبارزات این دوران بهره گرفت.

۱. محتوای مبارزات سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۳۲ و نیروهای شرکت‌کننده در آن

جنبشی که از سال ۱۳۲۷ علیه شرکت نفت جنوب آغاز گردید تظاهر عمده‌ترین تناقض اجتماع ما یعنی تناقض ضد امپریالیستی بود، به طور مشخص ماهیت ضد امپریالیستی و دموکراتیک داشت، علیه امپریالیسم انگلیس و علیه ارتجاع ایران متوجه بود و هدفش درهم شکستن تسلط سیاسی و اقتصادی انگلیس‌ها و تأمین آزادی‌های دموکراتیک در کشور بود.

در این جنبش بالقوه اکثریت سنگین کشور می‌توانستند شرکت کنند. غیر از کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران تمام بورژوازی ملی و مالکین متریقی

و کلیهٔ عناصر میهن‌پرست در موفقیت این مبارزه ذی‌نفع بودند و به همین علت این جنبش با سرعت بی‌سابقه‌ای مورد تأیید قشرهای وسیع خلق قرار گرفت. البته شرکت بالفعل همهٔ این نیروهای بالقوه به‌طور یکسان نبود. به‌خصوص در این زمینه باید توجه داشت که جنبش این سال‌ها در درجهٔ اول و به‌طور عمده در شهرها بود و نیروهای عمدهٔ آن را کارگران، پیشه‌وران، روشنفکران، بورژوازی ملی و سایر عناصر ملی تشکیل می‌دادند.

شرکت دهقانان و افراد عشایر کشور، که نزدیک به ۷۵ درصد از مجموعهٔ ساکنین کشور را تشکیل می‌دادند و تقریباً تمام افراد ارتش از میان آنهاست، ضعیف بود و همین عامل یعنی شرکت نسبتاً کم دهقانان در جنبش یکی از مهمترین نقاط ضعف آن را در دوران تکامل مبارزه و جریان نیروهای بعدی به وجود آورد. علاوه بر نیروهای خلق در دوران اول مبارزات سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۳۲ عامل دیگری هم دخالت داشت و این عامل تا حد معینی در دوران اولیه مورد استفادهٔ جنبش قرار گرفت. این عامل تشدید تضاد بین امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی بود. از طرف دیگر به علت پیروزی‌های بزرگ اتحاد شوروی و پیدایش یک سلسله کشورهای دموکراسی نوین و رشد جنبش‌های ملی ضدامپریالیستی در یک سلسله از کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره پایه‌های استعمار متزلزل و میدان غارتگری‌اش تنگ‌تر می‌گردید و این عامل هم کمک می‌کرد که امپریالیست‌ها برای تقسیم آنچه می‌توانست در اختیارشان قرار گیرد باز هم بیشتر به جان هم افتند. نتیجهٔ تأثیر این عامل این بود که علاوه بر نیروهای خلق در دوران اولیهٔ جنبش ملی ایران در سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۳۲ حتی عواملی از محافل حاکمه و [مجاوران] و وابستگان به سیاست آمریکا در هیئت حاکمه نیز در این مبارزه علیه تسلط انگلیس‌ها شرکت کنند.

هدف سیاست آمریکا و کارگزارانش در هیئت حاکمه این بود که با تظاهر به موافقت با تشکیلات مردم در رأس جنبش جای گیرند و رهبری آن را به دست گرفته و در موقع لازم بتوانند جریان را به شکلی از اشکال به نفع خود تمام کنند. به‌طور خلاصه در آغاز دوران مبارزهٔ سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۳۲ صف‌آرایی نیروهای داخل کشور ما را می‌توان چنین بیان کرد: از یک طرف اکثریت

هیئت حاکمه، ملاکین بزرگ و کمپرادورهای وابسته به انگلستان و گروه‌های امپریالیست‌های وابسته به آن و از طرف دیگر خلق ایران یعنی کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران و بورژوازی ملی و گروهی از هیئت حاکمه وابسته به امپریالیست‌های آمریکایی.

۲. مقام و مسئولیت حزب توده ایران

همان‌طور که گفته شد، جبهه نیروهایی که علیه امپریالیسم مبارزه می‌کردند جبهه متحدالشکلی نبود و نمی‌توانست باشد، عناصر تشکیل‌دهنده این جبهه هدف واحدی نداشتند و هرکدام برای رسیدن به هدف خود راه معین و شیوه‌های مخصوص به کار می‌بستند. تنها نیرویی که می‌توانست وظیفه تمرکز مهم‌ترین نیروهای ضدامپریالیستی را در یک جبهه واحد علیه امپریالیسم عملی سازد و آن را رهبری نماید و به پیروزی برساند کارگر ایران و سازمان متشکل سیاسی آن یعنی حزب توده ایران بود. در مقام رقابت با طبقه کارگر بورژوازی ملی قرار داشت که با تمام نیروی خود می‌کوشید رهبری جنبش را در دست خود متمرکز سازد و طبقه کارگر را از سایر نیروهای انقلابی جدا کرده و به دنبال خود بکشد.

امپریالیست‌های آمریکایی هم که به خوبی می‌دانستند افتادن رهبری عمل جنبش به دست طبقه کارگر چگونه نقشه‌هایشان را نقش بر آب خواهد کرد، از هرگونه وحدت نیروهای ضدامپریالیستی و از آن جمله همکاری بورژوازی ملی و طبقه کارگر هراسناک بودند و به دست عوامل خود در داخل صفوف جبهه ملی سیاست تفرقه‌جویانه‌ای را دنبال می‌کردند. در چنین شرایطی اعمال رهبری بر جنبش از طرف حزب سیاسی طبقه کارگر در صورت اتخاذ روش سیاسی صحیح و دقیقی که مبتنی بر نکات زیر باشد میسر بود.

(الف) با مطالعه عمیق اوضاع و دوربینی نسبت به تکامل آینده شعار عمده و عمومی مبارزه یعنی شعاری که بتواند همه نیروهای ضدامپریالیستی را به دور خود گرد آورد انتخاب کند.

(ب) اتخاذ شیوه‌های صحیح توضیح و تجهیز و مبارزه [که] عمده‌ترین نیروهای ضدامپریالیستی یعنی کارگران و دهقانان و سایر زحمتکشان شهری را به دور این شعارها تجهیز کند.

ج) در راه جلب بورژوازی ملی به همکاری در جبهه واحد همه نیروهای ضدامپریالیستی مجدانه کوشش نماید.

د) سیاست امپریالیست‌های آمریکایی و نقش مزورانه و خطرات آن را برای جنبش به‌طور همه‌جانبه رسوا ساخته و با اتخاذ روش صحیح و بموقع آن را بی‌ضرر سازند.

ولی در جریان مبارزات سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۳۲ طبقه کارگر و حزب آن، با وجودی که مهم‌ترین عامل پیروزی‌های درخشان خلق به شمار می‌آیند، مع‌ذلک به علت یک سلسله اشتباهات به رهبری حزب در تشخیص تعیین ماهیت و دورنمای مبارزه و انتخاب شعار و در تشخیص نیروهای ضدامپریالیستی و شیوه همکاری با آنها و در تشخیص ماهیت و تجهیز نیروهای توده‌ای و دموکراتیک و به‌خصوص عمده‌ترین نیروهای ذخیره جنبش یعنی دهقانان و در اتخاذ شیوه‌های نبرد در هر لحظه نتوانستند رهبری خود را بر همه نیروهای ضدامپریالیستی تأمین کنند.

۳. اصل وحدت و مبارزه

اساس مناسبات طبقه کارگر با بورژوازی ملی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره و از آن‌جمله در کشور ما وحدت و مبارزه است. مفهوم این شعار این است که به‌طور کلی بورژوازی ملی یک کشور مستعمره و نیمه‌مستعمره دارای تمایلات انقلابی و امکان شرکت در مبارزه ضدامپریالیستی و دموکراتیک می‌باشد و از این جهت وظیفه طبقه کارگر است که در راه همکاری با این طبقه در مبارزه و ایجاد جبهه واحدی از نیروهای ضدامپریالیستی با شرکت بورژوازی ملی قدم بردارد. بدین ترتیب یک طرف مناسبات حزب توده ایران و بورژوازی ملی ایران را وحدت تشکیل می‌دهد، ولی این مناسبات طرف دیگر هم دارد و آن مبارزه با بورژوازی ملی است. به این معنی که طبقه کارگر باید با مبارزه تلاش بورژوازی ملی را که می‌خواهد خود را در رأس انقلاب قرار دهد و انقلاب را در چهارچوب تنگ منافع طبقاتی خود محصور کند خنثی سازد و درعین نگهداری بورژوازی ملی در جبهه نقشه‌های سازش‌کارانه آن را فاش کرده و با این افشاگری به آن قسمت از توده‌های مردم که به بورژوازی ملی اعتقاد دارند امکان دهد که

با تجربه شخصی خود تشخیص دهند که راهی که بورژوازی ملی نشان می‌دهد راه خلاص قطعی از بندهای اسارت نیست. همکاری با بورژوازی ملی در جبهه واحد ملی ضدامپریالیستی و دموکراتیک و مبارزه با جنبه‌های سازش کارانه و مردد بورژوازی ملی در جریان مبارزات به منظور اعتماد توده‌های مردم به صحت سیاست و روش طبقه کارگر و ناپایداری راه بورژوازی ملی و تأمین رهبری عملی و بالاخره هژمونی طبقه کارگر بر جنبش، این است محتوای مناسبات صحیح حزب طبقه کارگر با بورژوازی ملی.

اعمال این سیاست مستلزم رعایت کامل اصول ایدئولوژیک طبقه کارگر از یک طرف و به کار بستن حد اعلای نرزش انقلابی در تاکتیک از طرف دیگر است. بدون رعایت این دو طرف حزب طبقه کارگر نمی‌تواند مناسبات خود را با بورژوازی به طور صحیح تنظیم کند.

۴. مناسبات حزب توده ایران و بورژوازی ملی در سال‌های مبارزات نفت

سال‌های مبارزات نفت را می‌توان به سه دوران تقسیم کرد.

دوران اول. در این دوران نقش اساسی کار سیاست حزب ما این بود که اصولاً نسبت به وجود بورژوازی ملی در کشور ایران و خصلت دوگانه این طبقه یعنی خصلت انقلابی و خصلت مردد و سازش‌کارش وقوف نداشتیم. در این دوران رهبری حزب به این خصوصیت با اهمیت کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره که در آنها بورژوازی دو قسمت شده، قسمتی از بورژوازی دارای خصوصیات ضدامپریالیستی و ضدفئودالیسم [است]، آگاهی نداشت. این عدم آگاهی فقط مخصوص این دوران نیست. یکی از شعارهای اساسی حزب ما یعنی شعار «کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران، علیه استعمار متحد شوید» نشان می‌دهد که در یک دوران طولانی حزب ما جبهه نیروهای ضدامپریالیستی را به همین نیروها محدود می‌دانست و بورژوازی ملی را به عنوان نیرویی که می‌تواند در انقلاب ضدامپریالیستی و دموکراتیک شرکت کند به حساب نمی‌آورده است.

اگرچه در جریان فعالیت سیاسی حزب ما همیشه کوشش‌های فراوانی برای جلب سایر مخالفین استعمار و ارتجاع مبذول می‌داشت، ولی این کوشش‌ها

بر پایه‌ی شناسایی دقیق خصوصیات طبقاتی نیروهای ملی استوار نبود و به همین جهت همه‌جانبه و مداوم و پیگیر نبود.

این اشتباه با اهمیت که از عدم شناسایی رهبری حزب نسبت به جامعه‌ی ایران سرچشمه می‌گرفت، در دوران اولیه‌ی مبارزات نفت قسمت عمده‌ی فعالیت حزب ما را تحت الشعاع خود قرار داد.

رهبری حزب ما تشخیص نداد جریانی که به‌صورت جبهه‌ی ملی شکل می‌گرفت به‌طور عمده نماینده‌ی ضداستعمار تمایلات بورژوازی ملی ایران است و به همین جهت در مجموع خود دارای تمایلات ضدامپریالیستی است. برعکس ارزیابی رهبری حزب ما از جبهه‌ی ملی بر این پایه بود که این جبهه وابسته به استعمارطلبان و در درجه‌ی اول وابسته به استعمارگران آمریکایی است. وجود بعضی از عناصر وابسته به سیاست آمریکا، امثال زاهدی و نظایر او، در این جبهه [و] حمایت علنی سیاست آمریکا در دوران اولیه‌ی پیدایش این جبهه از آن رهبری حزب ما را در این اشتباه تقویت می‌نمود.

محصول این اشتباه این شد که در یک دوره نسبتاً طولانی حزب ما جبهه‌ی ملی را به‌طور کلی وابسته به امپریالیسم تلقی می‌کرد و مناسبات خود را با آن نه بر اساس وحدت و مبارزه بلکه بر اساس مبارزه‌ی بی‌امان و آشتی‌ناپذیر استوار می‌کرد. این دوران مدت قابل توجهی طول کشید. عدم موافقت چندماهه ما با شعار «ملی‌شدن نفت در سراسر ایران»، که محتوای عملی آن همان شعار حزب یعنی «الغای قرارداد نفت جنوب» و قطع تسلط انگلیسی‌ها بر نفت بود، تا درجه‌ی زیادی از همین اشتباه سرچشمه می‌گرفت.

عدم شرکت حزب ما و نیروهای تحت اختیار آن در انتخابات دوره شانزدهم اشتباه مهمی بود و اینکه به علت غیرقانونی بودن حزب [و] وجود اختناق شدید بسیاری از امکانات از حزب ما و نیروهای دموکراتیک سلب شده بود نمی‌تواند توجیه نماید. ما تشخیص ندادیم که در کنار جنبش توده‌ای جریان دیگری از قسمت دیگری از نیروهای ضدامپریالیستی، که بورژوازی ملی در رأس آن قرار داشت، در حال تکوین است. ما نسبت به مبارزه‌ی جبهه‌ی ملی علیه عمال استعمار انگلستان بر پایه‌ی این حساب غلط که این اختلاف دو جناح امپریالیستی هیئت

حاکمه است بی طرف و کنار ماندیم. از شرکت فعال در انتخابات، فعالیت برای ایجاد جبهه مشترک انتخاباتی و در صورت لزوم تقویت جبهه ملی در این مبارزه امتناع کردیم. این اشتباه ما هم از همان اشتباه عمومی ما در تشخیص وجود بورژوازی ملی سرچشمه می گرفت.

این اشتباه متأسفانه مدت طولانی طول کشید و مهر نامطلوب خود را بر دوران های بعدی نیز باقی گذاشت.

دوران دوم. در این دوره اشتباه دوران قبل دایر به عدم شناسایی وجود بورژوازی ملی با خصلت دوگانه اش به صورت یک طبقه اجتماعی دیگر وجود نداشت. رهبری حزب ما به وجود بورژوازی ملی به عنوان یک طبقه اجتماعی با خصلت دوگانه آشنا بود، ولی در داخل ایران به طور منجز نتوانست تشخیص دهد چه جریان سیاسی نماینده این طبقه است. در این دوره هنوز جبهه ملی در نظر حزب سازمانی بود که به طور عمده از عناصر وابسته به امپریالیسم آمریکا تشکیل یافته و می کوشید بورژوازی ملی را به داخل خود بکشاند. در نظر ما جناحی از بورژوازی ملی که با امپریالیسم آمریکا سازش کرده و می خواهد این سازش را به صورت عملی در آورد در جبهه ملی شرکت داشت. مسلم است که این تحلیل هم مانند تحلیل ما در دوران اول نادرست بود. نتیجه این تحلیل نادرست این بود که ما به کلیه اقدامات جبهه ملی با سوء ظن عمیق نگاه می کردیم و همه آنها را مانورهایی برای سازش با امپریالیسم می دانستیم. روش پرمماشات دکتر مصدق نسبت به عناصر وابسته به سیاست آمریکا، مانند زاهدی، و انتخابات، روش دکتر مصدق نسبت به ارتجاع و به خصوص دربار و انتخاب امثال سرلشگر بقایی به ریاست شهربانی و نظایر این اقدامات رهبری حزب ما را در تحلیل نادرستش تقویت می کرد. این تشخیص نادرست موجب شد که در تحلیل حوادث مهم ما دچار خطاهای جدی شویم. مثلاً رهبری حزب ما بر اساس همان تحلیل عمومی نادرست نتوانست حوادث خونین ۲۳ تیر را، که با همکاری عمال آمریکا و انگلیس و به دست شاه و زاهدی انجام گرفت و هدفش تحمیل نقشه های امپریالیستی به دولت مصدق بود، درست ارزیابی کند. ما به جای آنکه دکتر مصدق را به علت عدم پیشگیری نسبت به ایجاد

چنین حوادثی از طرف امپریالیسم و ارتجاع ایران [و] نسبت به روش پرمماشاتش دربارهٔ عمال امپریالیسم، مانند شاه و زاهدی، مورد انتقاد قرار دهیم، خود او را مسبب و محرک حوادث ۲۳ تیر شناخته و نتیجه گرفتیم که دکتر مصدق با امپریالیسم ساخته و به منافع ملی خیانت کرده و بدین جهت درصدد سرکوبی مردم برآمده است.

این ارزیابی نادرست ما را از قشر قابل توجهی از نیروهای ضداستعماری جدا می‌کرد و امکان ایجاد «وحدت» نیروهای توده‌ای [را] با بورژوازی و نیروهایی که به دنبال آن می‌رفتند سلب می‌نمود.

ولی در جریان مبارزه با بررسی واقعیات و حوادث و روشن شدن بعضی اشتباهات رهبری حزب به تدریج در راه تصحیح اشتباهات خود قدم گذاشت، ولی این عمل در ابتدا خیلی کند و سطحی بود. و به علت همین کندی و سطحی بودن هرگاه که دکتر مصدق اقدامی می‌کرد که دارای جنبهٔ سازش کارانه با دربار بود و یا در مقابل امپریالیست‌های آمریکایی قاطعیت نشان نمی‌داد، حزب ما هم در مورد ارزیابی سیاست او به مواضع قبلی خود باز می‌گشت. مثلاً در مورد قرضهٔ ملی دچار همین اشتباه شدیم. از یک طرف ما وضع وخیم مالی دولت را می‌دیدیم و به درستی عقیده داشتیم که تنها با اقدامات قاطعی [می‌تواند] وضع اقتصادی خود را تحکیم کند، ولی از طرف دیگر چون مصدق به این اقدامات از قبیل پایین‌بردن بودجهٔ ارتش، اخراج فوری مستشاران آمریکایی و شروع مذاکره برای فروش نفت به همهٔ کشورهای علاقه‌مند دست نمی‌زد، رهبری حزب ما از اتخاذ روش صحیح در مورد قرضهٔ ملی امتناع کرد. صحیح این بود که ما برای وحدت نیروهای ضداستعماری نواقص سیاست اقتصادی دولت را تذکر می‌دادیم و راهنمایی‌های صحیح را می‌نمودیم، ولی با تمام نیرو از قرضهٔ ملی به عنوان یک قدم مثبت (اگرچه آن را هم کم‌اثر می‌دانستیم) حمایت می‌کردیم و تمام نیروی توده‌ای را برای موفقیت هرچه بیشتر این اقدام تجهیز می‌کردیم و مسئلهٔ جمع‌آوری قرضه را به صورت یک مبارزهٔ وسیع تجهیز نیروهای ضداستعماری و ایجاد وحدت و همکاری بین آنان در می‌آوردیم.

دوران سوم. در این دوران رهبری حزب ما دکتر مصدق و طرفداران او را به عنوان نمایندگان سیاسی بورژوازی ملی ایران می شناخت و سیاست خود را بر اساس حمایت و نگهداری دولت دکتر مصدق و وحدت و همکاری با بورژوازی ملی و سازمان های سیاسی آن یعنی سازمان های وابسته به جبهه ملی قرار داد. ولی باوجود اینکه به طور کلی این سیاست صحیح بود، در عمل رهبری حزب ما دچار اشتباهات جدی گردید. اشتباهات اساسی ما در این دوره عبارت بود از اینکه ما در موارد کنکرت زندگی سیاسی نمی توانستیم شعار «وحدت و مبارزه» را در حدود صحیح و منطقی اش به کار بندیم.

در این دوره، که به طور بارز از حادثه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ یعنی کودتای شاه و قوام شروع می شود، همیشه [از] لزوم وحدت عمل نیروهای ملی و به خصوص از لزوم وحدت حزب توده ایران و جبهه ملی طرفداری می کردیم، ولی در عمل آن اقداماتی را که برای نیل به این وحدت لازم بود به طور همه جانبه به عمل نمی آوردیم و گاهی برعکس دچار اشتباهات قبلی می شدیم.

ما به طور کلی از دولت دکتر مصدق در مقابل تحریکات شاه و زاهدی، که بر رأس عمال امپریالیسم و ارتجاع ایران قرار گرفته بودند، حمایت می کردیم، ولی در عمل آن بیداری و آمادگی لازم را برای جلوگیری از توطئه های ارتجاعی از خود نشان نمی دادیم و توجه نداشتیم که موضوع حمایت از دکتر مصدق در مقابل توطئه های امپریالیست ها و ارتجاع تنها محدود به حمایت تبلیغاتی و مطبوعاتی نیست.

برای به دست آوردن وحدت عمل با بورژوازی ملی لازم بود که رهبری حزب ما اولاً قبل از هر چیز به طور صریح و روشن فعالیت گذشته خود را مورد انتقاد همه جانبه قرار می داد، و با این انتقاد زمینه مساعدی برای جلب اعتماد قشرهای انقلابی بورژوازی ملی به وجود می آورد، ثانیاً سیاست خود را نسبت به بورژوازی ملی صریحاً روشن می نمود و حدود وحدت و همکاری با آن را معلوم می کرد، ثالثاً شعارهای عملی همکاری را بر پایه واقعیات روز و میزان پذیرش و درک اکثریت بورژوازی ملی و نیروهای وابسته به آن تنظیم می کرد و مبارزه با بورژوازی ملی را در حدود مبارزه در چهارچوب وحدت در مقابل

امپریالیسم و ارتجاع محدود می‌کرد. تنها با چنین روشی حزب ما می‌توانست آن قسمت از مردمی را که به دنبال بورژوازی ملی می‌رفتند به صحت سیاست خود قانع سازد و به‌وسیله آنها بر روی بورژوازی ملی فشار آورد و او را وادار کند که در جهت همکاری با نهضت توده‌ای قدم بردارد. تنها از این راه ممکن بود بر مقاومت بورژوازی ملی در راه همکاری در جبهه واحد ملی فائق آمد.

ولی در عمل رهبری حزب ما نتوانست به‌درستی این سیاست را اعمال کند، اشتباهات خود را اعتراف نکرد و شعارهای همکاری را در اکثر موارد طوری انتخاب می‌کرد که از حدود عینی امکان پذیرش آنها از طرف بورژوازی ملی در شرایط کنکرت خارج بود. و به‌طور کلی طرف «مبارزه» علیه بورژوازی ملی در اقدامات حزب ما می‌چربید.

این انتقاد به‌هیچ‌وجه به این معنی نیست که گویا تمام مبارزات حزب ما علیه بورژوازی ملی در این دوران نادرست بوده، و یا اینکه باید برای وحدت از مبارزه علیه بورژوازی ملی خودداری کرد. به‌هیچ‌وجه بدون مبارزه علیه سازش‌کاری بورژوازی ملی در سیاست و علیه طمع و سودجویی او در روابطش با طبقه کارگر «وحدت» صحیح لازم برای جبهه به دست نمی‌آید.

یک سلسله اقدامات حزب ما در مبارزات علیه بورژوازی ملی به نفع طبقه کارگر نه تنها صحیح بود، بلکه ضروری برای تجهیز طبقه کارگر بود. حمایت حزب ما از اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه، که با موفقیت بزرگی روبه‌رو شد، اقدام بسیار صحیح و بموقعی بود. ولی موافقت حزب ما با اعتصاب بعضی از کارخانه‌های دولتی برای اضافه‌مزد [را] در موقعی که وضع مالی دولت در اثر قطع عایدات نفت و فشار اقتصادی امپریالیست‌ها فوق‌العاده بد و دشوار بود و ماهیانه می‌بایست چند میلیون تومان برای کارگران بی‌کار صنایع نفت بفرستد، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان صحیح و بموقع دانست.

مثلاً به‌طور نمونه می‌توان سیاست حزب ما را درباره قانون دکتر مصدق درباره کسر بیست درصد از بهره مالکانه و ایجاد شورای ده مثال زد.

ما در مورد مسئله ارضی نظریات صحیح داشتیم و آن را عرضه می‌داشتیم. صحیح است که تنها با مصادره املاک اربابی و تقسیم بلاعوض آنها بین دهقانان

بی‌زمین و کم‌زمین مسئله ارضی در ایران مورد حل است، ولی صحت این مطلب این حقیقت را نفی نمی‌کند که قانون مصدق در هر صورت نسبت به آنچه که وجود داشت یک قدم مثبت بود.

اگر در آن شرایط وضع چنین بود که به‌طور عمده در کشور جنبش دهقانی برای ایجاد شعارهای قاطع‌تر برای رفورم‌های عمیق‌تر آماده بود و در دوران‌های نزدیک مبارزه عملی ساختن شعارهای عالی‌تری امکان‌پذیر می‌شد، این قانون نسبت به وضع موجود وضع ارتجاعی و ترمزکننده پیدا می‌کرد و پذیرش آن باعث کندکردن رشد جنبش می‌شد.

ولی واقعیت چنین نبود. جنبش دهقانی اگر در بعضی نقاط استثنایی چنین خاصیتی داشت، در اکثر نقاط ایران و نزد اکثریت سنگین دهقانان چنین حالتی را نداشت. و در واقع قانون دکتر مصدق می‌توانست یک قدم به جلو مورد پشتیبانی عموم قرار گیرد و در جریان عمل مبارزه برای تجهیز دهقانان به منظور گرفتن حقوق بیشتری توسعه یابد.

ما در ابتدا نتوانستیم این وضع را دریابیم. ارزیابی ما از وضع و در نتیجه انتخاب شعار روز نادرست بود. البته به‌زودی اشتباه خود را تصحیح کردیم و این تصحیح سریع بسیار صحیح و بجا بود.

اگر تاریخ کلیه اقدامات آن دوران را بررسی کنیم، در کنار اقدامات صحیح حزب موارد متعددی از اقدامات نادرست می‌توانیم پیدا کنیم. این اقدامات نادرست به همکاری نیروهای ضداستعماری صدمه وارد می‌ساخت.

البته از ماه‌های بعد از حوادث ۹ اسفند روش حزب ما نسبت به بورژوازی ملی نسبت به گذشته به‌طور مخصوص بهبود یافت، ولی باوجود این بهبودی هنوز اشتباهات وجود داشت.

در این ماه‌ها یکی از اشتباهات عمده رهبری حزب ما در اعمال شعار «وحدت و مبارزه» این بود که در مواردی نمی‌توانستیم «شعار عمل» یا شعار روز یعنی اقداماتی را که فوراً باید نیروهای انقلابی انجام دهند از شعار فردا یعنی اقداماتی که توده‌ها برای انجام آن باید آماده و تجهیز شوند دقیقاً تشخیص دهیم. و

در این موارد شعارهایی را به‌عنوان شعار روز انتخاب می‌کردیم که هنوز آن قسمت از نیروهای ملی و دموکراتیک که زیر رهبری حزب ما نبودند آمادگی انجام و عملی ساختن آن را نداشتند و در نتیجه نیروهای توده‌ای از سایر نیروهای ضدامپریالیستی جدا می‌ماندند. پیش‌قراول به جلو می‌رفت و توجه زیادی به نیروهایی که باید به دنبال او و به فاصله یک قدم حرکت کنند نداشت، توجه نداشت که با زیاد شدن فاصله پیش‌قراول از توده‌ها بندهای ارتباط گسسته و ضعیف خواهد شد. یک نمونه بارز این‌گونه اشتباه مربوط به حوادث روزهای ۲۵-۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است.

شاه فرار کرد و خیانت او فاش شد. نفرت بی‌سابقه‌ای مردم را فراگرفت. ایجاد جمهوری زمینه عینی وسیعی مابین مردم پیدا کرد. صحیح و کاملاً به‌موقع بود که رهبری حزب ما این شعار را به پیش‌بکشد و دفاع کند. حتی سازمان‌های بورژوازی ملی نیز این شعار را به پیش کشیدند. تا اینجا کارها درست بود، ولی در مورد انتخاب شعار باز هم ما دچار یک اشتباه شدیم. به‌جای انتخاب شعار ساده جمهوری، که می‌توانست مورد موافقت همه نیروهای ضدارتجاع قرار گیرد، شعار جمهوری دموکراتیک را انتخاب کردیم. درست است که هدف رهبری حزب از جمهوری دموکراتیک، همان‌طور که در همان موقع و بعداً نیز توضیح داده شد، ایجاد جمهوری دموکراسی نوین به‌عنوان شعار عمل روز نبود و محتوای آن رژیم جمهوری با رعایت آزادی‌های دموکراتیک بود، مع‌ذلک انتخاب نام «جمهوری دموکراتیک»، با مفهومی که قسمتی از نیروهای ضداستعماری نسبت به این نام داشتند، یعنی آن را چیزی شبیه رژیم کشورهای دموکراسی توده‌ای اروپا و آسیا می‌دانستند، به‌عنوان «شعار روز» در آن شرایط صحیح نبود. انتخاب این شعار به وحدت نیروهای ضدارتجاع و ضدامپریالیسم در آن روز کمک نمی‌کرد. این بود به‌طور مختصر اشتباهاتی که در سیاست رهبری حزب ما نسبت به بورژوازی ملی وجود داشته است.

البته مطالب این مقاله به‌هیچ‌وجه مجموعه اشتباهات ما را در گذشته در بر نمی‌گیرد و همچنین اقدامات درست و صحیح حزب ما و موفقیت‌های آن و

نقش مؤثر آن را در توسعه جنبش نجات بخش ملی سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۳۲ ایران
مورد بحث قرار نداده است.
روشن

ک) حزب توده ایران و مفهوم بورژوازی ملی

چنان‌که گذشت، آقای روشن آغاز طرح شعار ملی‌شدن صنایع نفت را مبدأ مقایسه قرار داده و به‌حسب آن خط سیر شناسایی دستگاه رهبری حزب را نسبت به ماهیت بورژوازی ملی به مراحل سه‌گانه زیر تقسیم نموده است:

مرحله اول

این زمانی است که حزب به وجود پدیده‌ای به نام بورژوازی ملی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره آگاهی نداشته و به همین دلیل هم در شعارهای سیاسی خود از آن نامی نبرده است، وگرنه به شعار معروف «کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران، علیه استعمار متحد شوید» عنوان بورژوازی ملی ایران را می‌افزوده است.

مرحله دوم

در این دوران دیگر اشتباه قبلی حزب دایر به عدم شناسایی بورژوازی ملی با خصلتی دوگانه و به صورتی یک‌طرفه ادامه پیدا نکرده، بلکه رهبری حزب وجود آن را دریافته، لکن به‌طور منجز نمی‌دانسته که چه جریانی مظهر آن است و به همین جهت روش پرمماشات دکتر مصدق گاهگاه موجب سوءظن و بالنتیجه تجدید همان وسوسه دوران نخستین می‌شده است. معذک حزب در جریان تصحیح اشتباهات خود بر پایه بررسی حوادث گذشته و برخورد با واقعیات به سوی درک کامل مطلب پیش می‌رفته است، ولی ضمن این پیشروی باز هروقت که با جنبه‌های سازش‌کارانه روش دکتر مصدق روبه‌رو می‌شده است، دوباره به مواضع نخستین خود یعنی مخالفت با جبهه ملی عودت می‌نموده است!

مرحله سوم

در این مرحله دیگر مصدق به‌عنوان مظهر سیاسی بورژوازی ملی ایران کاملاً مورد تأیید و حمایت دستگاه رهبری حزب قرار می‌گیرد، لکن دستگاه رهبری باوجود درک صحیح خود این بار فقط در مورد انتخاب شعارها و نوع همکاری خود با جبهه ملی دچار اشتباه شده است.

آقای روشن با همه زیرکی‌ها و طول و تفصیلی که ضمن تقسیم‌بندی مراحل تحول فهم دستگاه رهبری نسبت به مفهوم بورژوازی ملی به کار برده است، مع‌ذلک طبق انتظار خود نتوانسته موفقیت حاصل کند؛ زیرا حقایق نشان می‌دهد که دستگاه رهبری در همه وقت، چه در مرحله قبل از آغاز «نهضت نفت» و چه در جریان مبارزه و چه پس از آن، هیچگاه معنی و مفهوم بورژوازی ملی را نفهمیده، و حتی در همین دوران که آقای روشن مقاله خود را نوشته‌اند، همچنان دچار اشتباه و انحراف می‌باشند. حال برای اثبات این مطلب هر یک از موارد سه‌گانه فوق را به شرح زیر مورد بررسی قرار می‌دهیم:

مرحله نخست (سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۲۸)

حزب در این فواصل نه تنها بورژوازی ملی را انقلابی نمی‌شناخته است، بلکه اصولاً طبقه سرمایه‌دار را (به معنی اعم) پایگاه سیاست‌های استعماری می‌دانسته است، چنان‌که به شرح زیر بیان نموده‌اند.

تجار و سرمایه‌داران

بعضی‌ها مدافع این نظر هستند که می‌توان سرمایه‌داران و تجار داخلی را تشویق کرد که پشتیبان استقلال اقتصادی کشور باشند... این نظریه صحیح نیست... هر چند ممکن است کسان بسیار نادری یافت شوند که واقعاً تحت تأثیر احساسات میهن‌پرستانه (مراد همان وجدان معذب و غیرت وطن‌پرستی مورد توجه احمد قاسمی است! یادداشت ما) چنین فکر کنند، اما اینها استثنایی است، به هیچ وجه نمی‌توان روی آن یک قاعده کلی را حساب کرد. زیرا سرمایه‌دار بیش از همه به منافع شخصی خود علاقه‌مند است. او حساب می‌کند که سهل‌ترین راه این است که فروشنده کالای خارجی باشد... مخصوصاً با در نظر گرفتن قدرت اقتصادی انحصارهای بزرگ جهان و ضعف قدرت‌های مالی ناچار خود را تسلیم آنها می‌کند... پس چه بهتر است که تاجر پول خود را در راه خرید جنس از خارج و فروش آن در داخل با سودکردن صرف کند. بنابراین در بین این طبقه نه تنها نبایستی مبارزین جدی با استعمار

را جست‌وجو نمود، بلکه بهترین و مستحکم‌ترین پایگاه‌های سیاست استعماری را در بین این طبقه باید جست.

نقل از نخستین مقاله مردم ماهانه، دوره پنجم، شهریور ۲۶، تحت عنوان خصوصیات مبارزات اجتماعی در شرایط امروز ایران

پس طبق توضیح صریح مجله تئوریک مردم، که باید به آن به‌صورت یک اصل راهنما نگریست، نه‌تنها طبقه تاجر و سرمایه‌دار فاقد عناصر و محتویات اجتماعی ضداستعمار می‌باشد، بلکه مهم‌ترین و مستحکم‌ترین پایگاه‌های استعمار نیز از میان این طبقه انتخاب می‌گردد. و اگر هم احياناً بتوان در میان این طبقه عناصر وطن‌پرستی سراغ گرفت، اولاً به‌حسب مورد نادر و استثنایی است، و ثانیاً محرک آن فقط احساسات خشک و خالی میهن‌پرستانه است.

با آنکه توضیحات فوق به علت کلیت و صراحت خود شامل تمام قشرهای مختلف بورژوازی بومی می‌گردد، مع‌ذلک چون صحبت نویسنده بیشتر به جانب خرید و فروش کالا و سوداگری متمایل است، و ممکن است فرضاً از فحوائی بیان تنها قشر بورژوازی دلال (کمپرادور) مستفاد شود، لذا برای صدور حکم کامل و قطعی در این مورد که دستگاه رهبری تمام اقشار بورژوازی بومی را خائن و جاسوس می‌شناخته است، محتاج به ارائه مدارک و اسناد قطعی خواهیم بود. و به‌خصوص هم که کیانوری در «سمینار» مربوط به طرح موضوع «بورژوازی ملی» با گفتار خود به ابهام و پیچیدگی بیان فوق بیشتر کمک می‌کند تا آنجا که می‌تواند برای عناصر وابسته به دستگاه رهبری به عنوان یک سوژه سفسطه‌آمیز محل استفاده توده‌ایست‌ها قرار بگیرد. بیان کیانوری که آغاز گفتار او را در جلسه «سمینار» تشکیل می‌دهد چنین است:

... قبل از هر چیز می‌خواهم این سؤال را مطرح سازم: کدام بورژوازی را در کشورهای مستعمره و وابسته می‌توان به‌منزله بورژوازی ملی قلمداد کرد و خصوصیات و نقش بورژوازی ملی در مبارزه ضدامپریالیستی چیست؟ تا حال حاضر ما به‌قدر کافی درباره این موضوع روشن نبوده‌ایم. (خیلی شکسته‌نفسی می‌فرمایید، یادداشت ما) نظریه‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه تنها بورژوازی صنعتی را بایستی ملی دانست. در این مورد به تری که

توسط ششمین کنگره «کمینترن» مدون گردیده است اشاره می‌شود. تز مزبور حاکی از این بود که قسمتی از بورژوازی در کشورهای مستعمره و وابسته و قبل از همه بورژوازی تجاری به منافع مستقیم امپریالیسم خدمت می‌کند. این قسمت از بورژوازی در ردیف فئودال‌ها و مأمورین عالی‌رتبه یعنی خدمت‌گزاران امپریالیسم قرار داده می‌شوند، درحالی‌که باقیمانده بورژوازی، و من جمله بورژوازی صنعتی، ملی نامیده می‌شود. بر این اساس برخی رفقا معتقدند که تمامی بورژوازی صنعتی را در کشورهای مستعمره و وابسته و همچنین قسمتی از آن را که مبدل به بورژوازی انحصاری گردیده است می‌توان دارای خصلت ملی دانست. از نطق کیانوری

بدین ترتیب جای مجادله باز می‌شود. یعنی ممکن است در برابر گفتار مجله مردم، که ما به آن استناد نمودیم، بگویند بیان شما صحیح است، ولی مورد اشتباه ما فقط همان بورژوازی تجاری بوده است و منشأ آن هم تصریحات نادرست قطعنامه «کمینترن» است، که دستگاه رهبری هم مانند «برخی رفقا» به این اشتباه گرفتار شده و لاجرم تنها بورژوازی صنعتی را ملی دانسته است، و به خصوص هم که دکتر مصدق را مظهر بورژوازی بازار و مورد حمایت آن می‌دیدند و به همین دلیل طبق بیان قطعنامه کمینترن با او به نام یک خائن و ضدملی رفتار شده است.

البته رفیق کوکوس، نماینده حزب کمونیست انگلستان، به کیانوری، چنان‌که لازم است، پاسخ گفته و بدون آنکه نماینده به اصطلاح حزب طبقه کارگر ایران را صریح «دگماتیست» بخواند، در برابر اظهاراتش گفته:

فرضاً هم که قطعنامه «کمینترن» نسبت به اوضاع موجود سال ۱۹۲۸ سددردصد صحیح بوده، باز هم نمی‌توانست در شرایط فعلی به عنوان راهنما صحیح و دقیق باشد.

رفیق کوکوس درواقع به کیانوری خاطرنشان کرده که حقایق مارکسیستی یعنی مطابقت اصول تئوریک آن با واقعیات همچون غذای پخته و حاضر و آماده در اختیار مارکسیست‌ها قرار نمی‌گیرد. و مارکس یا «کمینترن» نه قدرت درک و

توضیح همه مسائل را داشتند و نه آنکه تمامی احکام و نظریات آنها می توانسته همیشه صحیح و درست باقی بماند. بلکه هنر شخص مارکسیست همیشه در شناختن و پیدا کردن حقایق مارکسیستی از راه انطباق تازه به تازه اصول کلی راهنمای آن با واقعیت و تجربه مشخص می گردد، و گرنه در غیر این صورت نه از تاک نشان می ماند و نه از تاک نشان؛ یعنی بدین ترتیب دیگر از مارکسیسم و مارکسیست موجودیت و اثری باقی نخواهد ماند.

ولی علاوه بر پاسخ فوق لازم است به این ابهام نیز خاتمه داده و نشان دهیم که کیانوری این مورد را هم مثل تمامی گفتار دیگر خود و یا اظهار نظرهای رهبران حزب توده به عنوان یک مسئله صرفاً مجرد و بحثی کاملاً «فرمالیستی» به «سمینار» گزارش داده است. یعنی راهنمای آنها نه ترزهای کمینترن بوده است و نه واقعیت عینی؛ زیرا رهبران حزب توده در همه حال فاقد فهم و بینش مارکسیستی بودند و به همین دلیل هم در کشوری مستعمره، آن هم در بطن نخستین انقلاب، هم بورژوازی تجاری را ضد ملی می شناخته اند و هم بورژوازی صنعتی را. گفتار زیر را بخوانید و بخندید، ولی به این شرط که از تفصیل مطالب آن خسته نشوید. ولی در عین حال ضمن تأیید صحت پیش بینی های نبوغ آمیز جناب طبری به فراست سیاسی شاعر حزبی خیره خواهید شد. گفتارهای طبری به شرح زیر است:

بررسی شرایط ظهور و مراحل رشد و مبارزه و خصایص تاریخی
حزب توده ایران

فقط از طریق تجزیه و تحلیل صحیح و نتیجه گیری درست می توان راه را به سوی آینده گشود. در این هنگام که حزب با مسائل عمده ای روبه رو است، باید با اتکا به اصول و قواعد محکمی که در دست داریم گذشته را بررسی و آینده را طرح ریزی کنیم.

پنجم: علل پیدایش حزب

تردیدی نبود که ملت ایران با آگاهی از سیاست های غلام سازی امپریالیستی، با آگاهی از سیاست های تاراجگری امپریالیستی نمی توانست در برابر آن بدون قضاوت بی حرکت و بی طرف بماند. واضح بود که شیوه امپریالیستی در ایران می بایست دشمنانی پیدا کند. این دشمنان

به خصوص باید از آن طبقاتی باشند که نه فقط از استعمار امپریالیسم، بلکه از استثمار اربابان و خان‌ها و کارفرمایان نیز رنج می‌برند. پس ظهور یک جنبش توده‌ای ضد امپریالیستی ناگزیر بود.

و بعد از بیان اینکه حزب روز به روز شکل ایدئولوژی و سازمانی معین‌تر و مشخص‌تری به خود می‌گیرد و شناسایی جهات حرکت آن ضروری است، دربارهٔ مشخصات و شکل ایدئولوژی و سازمانی حزب سؤالاتی می‌کند. آنگاه در بند دوم گفتار چنین می‌نویسد:

۲-ج) حمایت خود را نسبت به طبقات کارگر، دهقان و پیشه‌ور ایرانی اعلام داشت و رشد خود را از آنها قوت گرفت. این امر امری واضح بود. حزبی که می‌خواست حزب پیشاهنگ باشد نمی‌توانست طبقات کهنهٔ اجتماع، خان‌ها، ارباب‌ها و کارفرمایان را، که از استبداد رضاشاهی حمایت کرده، به فاشیسم آلمانی کرشمه زده و از امپریالیسم انگلوساکسون دستور گرفته و اساس کار خود را بر اسیر و جاهل نگه‌داشتن تودهٔ مردم گذاشته‌اند، پایهٔ قدرت خود قرار دهد. مسلم بود که تکیه‌گاه چنین حزبی باید طبقاتی باشند که تاریخ آینده را می‌سازند یعنی طبقات زحمتکش و مولد. (من جمله خرده‌بورژوازی، یادداشت ما)

۳. حزب تودهٔ ایران خود را یک حزب ضد امپریالیست معرفی نمود، لذا نمی‌توانست نسبت به امپریالیسم... و دشمنان سعادت ملت پیکار ننماید....

با تعیین شدن خطوط اساسی مبارزه و با تعیین شدن شکل ایدئولوژی و سازمانی دوستان و دشمنان حزب در جامعه مشخص شدند. به زودی امپریالیسم و عمال آن، اربابان، خان‌ها، کارفرمایان و طفیلی‌های جامعهٔ فاشیست‌ها و نیمه‌فاشیست‌ها، ستاینندگان رژیم قلدری رضاخان، طرفداران عقب‌ماندگی جامعه، خود را دشمنان خونین حزب معرفی کردند و مبارزهٔ

اجتماعی شدیدی بین حزب و این طبقات، که زیر رهبری امپریالیسم خارجی روزبه‌روز حملات خود را شدیدتر می‌کردند، درگرفت. حزب در مبارزه خود برای وحدت طبقه دهقان و ایجاد یک اتحادیه وسیع دهقانی سد سدید خرافات و عقاید باطله را در هم شکست و دهقان ایرانی را به وظایف طبقاتی خود متوجه ساخت...

آقای طبری پس از یک سلسله رجزخوانی‌های مضحک دیگر، که حزب چنین و چنان کرد، به دنبال مطالب فوق چنین ادامه می‌دهد:

... حزب در جامعه ریشه‌های عمیق دواند و قوت گرفت. علل توسعه و رشد سریع حزب چیست؟

نخست اینکه راه حزب عیناً همان راهی بود که ملت ایران خواستار پیمودنش بود. راه حزب راه ملت و هدف او هدف ملت است. و حزب در پیدا کردن راه خود به خطا نرفته بود. ملت و ارستگی از قیود اقتصادی، استقلال واقعی و آزادی حقیقی را طالب بود.

دوم [اینکه] پیش‌بینی‌های سیاسی حزب و قضاوتش با وقایع سازگار شد... حزب پیش‌بینی کرد که پسر رضاخان بر نمی‌گردد (واقعاً که محشر کرد، یادداشت ما) و دسیسه‌های امپریالیستی بر اراده ملت فائق نمی‌شود.

... سید ضیاءالدین نتوانست در میان خان‌ها و اربابان و سرمایه‌داران وحدتی به وجود آورد. دلایل آن به شرح زیر است:

۱. در میان این طبقات رقابت و دشمنی اقتصادی شدید حکم‌فرما بود، که آنها را به‌صورت دسته‌بندی‌های دائم‌التغییری درآورده بود.

۲. عناصر نسبتاً مرفقی این طبقات که با ادامه تحولات بورژوازی موافق بودند (مراد نویسنده همان جنبش‌های ملی بورژوا-دموکراتیک است که با تخطئه از آن یاد می‌کند، یادداشت ما) شعارهای سید ضیاءالدین را نپسندیدند. (منظور دکتر مصدق است، یادداشت ما)

۳. امپریالیسم آمریکا در میان این طبقات شکافی ایجاد کرد و از عناصر جوان‌تر آنها برای ایجاد پایگاه امپریالیستی خود استفاده کرد. این عناصر برای رسیدن به قدرت جنگ دوجبهه‌ای را اعلام کرده و تحت لفافه «نه

روس» و «نه انگلیس» درحقیقت اعلام کردند که هم با امپریالیسم انگلستان و هم با پیشرفت نهضت سوسیالیستی سر جنگ دارند، منتهی شدت جنگ با اولی به مراتب کمتر از دومی است.

مطالب بسیار روشن آقای طبری دیگر از شرح و بسط ما بی نیاز است، لذا نتایج آن به شرح زیر خلاصه می شود:

در مرحله مبارزه‌ای که حزب توده ایران با آن روبه‌روست، کارفرمایان هم مانند خان‌ها و فئودال‌ها و جاسوسان، که در اختیار امپریالیسم و تحت رهبری او عمل می‌کنند، به عنوان عناصر ضدملی و دشمن حزب محسوب می‌شوند، و باید آنها را همچون مانعی که در راه رشد تاریخی طبقه کارگر ایران و آزادی ملت از چنگال امپریالیسم مزاحمت فراهم می‌کنند، مورد تعرض و انهدام قرار داد.

لازم به توضیح نیست که مفهوم «کارفرما» تمامی سرمایه‌داران ذی‌سهم در تولید داخلی را، از واحدهای کوچک تولیدی گرفته تا آخرین درجه رشد آن یعنی بورژوازی بزرگ، شامل می‌شود.

پس نتیجه می‌گیریم که بورژوازی تولیدکننده یعنی بورژوازی صنعتی هم مانند بورژوازی تجاری خادم امپریالیسم و بالنتیجه دشمن ملت و عنصر ضدانقلاب است و دستگاه رهبری نیز همیشه در تعیین خط‌مشی خود نسبت به بورژوازی داخلی از همین ایده غلط پیروی نموده است و بورژوازی را در همه اشکال مختلف انقلابی و ضدانقلابی آن حاوی مضمون ضدانقلابی می‌شناخته است. ولی آقای روشن به عکس ادعای ما می‌گوید: نه، همیشه چنین نبوده است. بنابراین آمده برای اثبات نظر خود دست به تقسیم مراحل فوق‌الذکر زده است و بالاخره به این نتیجه رسیده است که حزب در دوران دوم با مدرک تئوریک به مفهوم بورژوازی رسیده است و پس از آن یعنی در دوران سوم، که مرادش همان مرحله پس از ۳۰ تیر ۳۱ می‌باشد، کاملاً بر نقایص تئوریک خود غلبه کرده و به درستی از طبیعت و خصوصیات بورژوازی ملی آگاه شده است. ولی این داستان آقای کیانوری هم مثل سایر داستان‌های حزبی دروغ است. بنابراین همچنان‌که بیان محکم و کشدار روشن یعنی همان کیانوری را نسبت به دوران اول هم از لحاظ مدت و هم از لحاظ مضمون دقیقاً روشن ساختیم و قضاوت

حزب را نسبت به ماهیت بورژوازی ملی معلوم نمودیم، لازم است ادامه این بی‌اطلاعی را تا دوران دوم و سوم و حتی همین الان که به نوشتن مقاله مزبور پرداخته‌اند به ثبوت برسانیم و نشان دهیم که دستگاه رهبری در این مورد خاص نیز یعنی درک علمی مفهوم بورژوازی ملی مانند سایر مسائل و امور اجتماعی و سیاسی همیشه دچار انحراف عمیق غیرقابل علاج بوده است.

توضیحی دربارهٔ دوران دوم (سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۳۱)

گفتیم که حزب در این دوران مزاج دوگانه بورژوازی ملی (انقلابی-سازش‌کاری) را دریافته است و بدین ترتیب توانسته:

«در راه تصحیح اشتباهات خود قدم گذارد. ولی این عمل حزب در ابتدا خیلی کند و سطحی بود. و به علت همین کندی و سطحی بودن هرگاه که دکتر مصدق اقدامی می‌کرد که دارای جنبهٔ سازش‌کارانه با دربار بود و یا در مقابل امپریالیست‌های آمریکایی قاطعیت نشان نمی‌داد، حزب ما در مورد ارزیابی سیاست او به مواضع قبلی خود بازمی‌گشت. مثلاً در مورد قرضهٔ ملی دچار همین اشتباه شد...»

اولاً، کیست که نداند در ایام طرح و انجام قرضهٔ ملی و یا حوادث پس از آن تا ۳۰ تیر روش حزب نسبت به دکتر مصدق عاری از هر نوع جزرومد دوستانه بوده است. یعنی دستگاه رهبری در این دوران آشکارا مصدق را مزدور و خائن می‌خوانده است. بنابراین هیچ‌گونه تقریبی در زمینهٔ تعدیل نظریات گذشتهٔ دستگاه رهبری نسبت به مصدق وجود نداشته است که تا حزب پس از مشاهدهٔ مماشات او دوباره به دوران اولیهٔ خود بازگشت نماید، به این دلیل که سراسر نشریات حزبی در این دوران مملو از فحش و ناسزا و هجوم به دکتر مصدق و عناصر وابسته به جبههٔ ملی بوده است. بنابراین تصحیح اشتباه ولو هم کند و سطحی چگونه می‌توانسته به مرحلهٔ عمل درآمده باشد؟

ثانیاً، اگر دستگاه رهبری واقعاً در این دوران از مزاج دوگانه بورژوازی ملی سر درآورده است و مصدق را هم به‌عنوان پدیده‌ای که به نمایندگی از طرف بورژوازی ملی ایران در صحنهٔ سیاست روز اقداماتی مثبت و منفی نموده است مورد توجه قرار داده است، پس چرا و چگونه می‌بایست به علت دیدن مظاهر مماشات او

را وابسته به امپریالیسم آمریکا بدانند؟ زیرا مماشات و تزلزل، چنان‌که قبلاً نیز بیان داشته‌ایم، جزء لاینفک ساختمان روحی و طبقاتی بورژوازی ملی است که در همه‌حال از منشأ اساسی خود یعنی کیفیت روابط بورژوازی ملی نسبت به امر تولید سرچشمه می‌گیرد. یعنی همچنان‌که نمی‌توان از اشعه یک دایره سلب تساوی نمود و تأیید عدم تساوی آنها به منزله نفی ماهیت دایره می‌شود و یا همان‌طور که نمی‌توان از ماده سلب حرکت نمود و این امر هم در حکم نفی ماده خواهد بود، و قبول این دو عقلاً و عملاً محال و ممتنع است، به همان نسبت هم نمی‌توان سجایای روحی و اخلاقی بورژوازی ملی را در مبارزات ضد امپریالیستی عاری از تزلزل و مماشات تصور نمود. چون این تصور نیز مستلزم نفی موقعیت اقتصادی بورژوازی و در نتیجه تبدیل پایه طبقاتی و اجتماعی او به طبقه نقطه مقابل می‌شود. یعنی دیگر در این صورت چیزی به نام بورژوازی باقی نخواهد بود و طبیعت بورژوازی خودبه‌خود منتفی خواهد شد.

پس این نوع توهمات تنها در صورت جهل می‌تواند بر ذهن عارض شود. یعنی همان‌طور که در ذهن یک شخص نادان و بی‌اطلاع از علوم هندسه دایره می‌تواند عنداللزوم چند شعاع نامساوی هم با شعاع‌های دیگر خود داشته باشد و یا ماده می‌تواند از حرکت خود بازماند، به همان نسبت فوق جاهل و احمق و ناآشنا به مسائل اجتماعی نیز می‌تواند بورژوازی ملی را بدون تزلزل و مماشات در نظر گیرد. حال اگر کسی چنین کند، پیداست که او هم از درک و تشخیص علمی مفهوم بورژوازی ملی به‌طور قطع و مسلم، آن هم به‌صورت مضحک، عاجز بوده است و یا آنکه در صورت اطلاع خواسته به بهانه عدم اطلاع جنبه‌های سالم و انقلابی بورژوازی ملی را تخطئه نموده، و بدین ترتیب ضمن جداکردن طبقه کارگر از بورژوازی عملاً در جنبش ضد امپریالیستی ملت خرابکاری و اخلال کند.

پس معلوم شد که دستگاه رهبری در این مرحله یعنی دوران دوم نیز نسبت به ماهیت بورژوازی ملی و بالنتیجه درک روش خود در برابر آن فاقد شعور انقلابی بوده است. و بیان آن نیز در مرحله حاضر خود باز نشان می‌دهد که آقای روشن (و به همراه او سراسر دستگاه رهبری) هنوز هم در این مورد دچار جهل رقت‌انگیزی

می‌باشند. و الا هرگز به بهانه ناشیانه بالا استناد نمی‌کردند و برای توجیه یک دروغ و سرهم‌بندی کردن قضیه مدرک تازه دیگری بر اثبات بی‌سوادی خود به دست نمی‌دادند. و به علاوه همین مورد را ما ضمن تحلیل قطعنامه پیشین نیز نشان دادیم که دستگاه رهبری چگونه با طرح تزلزل و مماشات بورژوازی ملی به‌عنوان یکی از علل عینی شکست خواسته بود از بار سنگین خیانت خود در ۲۸ مرداد به همان نسبت کم کند و به این دلیل که بورژوازی ملی را بیش از حد قاطع فرض کرده بود، گناه را به گردن او بیندازد! بنابراین ادامه این طرز تفکر غلط در تمام آثار و نوشته‌های رهبری نشان می‌دهد که ایدئولوژی‌های غیرکارگری ناسالم تا چه حد در ذهن مستعد این حضرات رسوخ کرده و درحقیقت به مغز و استخوان تفکر آنان تبدیل شده است.

حال برویم بر سر دوران سوم.

مرحله سوم (سال‌های ۱۳۳۱ به بعد)

اما آقای روشن در مورد این مرحله شجاعانه دل به دریا زده و با خیالی خیلی راحت و مطمئن نوشته که بله، ما در سنوات پس از سی‌ام تیر ۱۳۳۱ موفق به درک ماهیت بورژوازی ملی و بالنتیجه موظف به حمایت از او شدیم، ولی متأسفانه این بار فقط به اشتباه انتخاب شعارهای پس‌و‌پیش و نادرست گرفتار بوده‌ایم!

نویسنده، باوجود همه تردستی‌ها و خصوصیات بارزی که شخصاً در کلی‌بافی و ماست‌مالی کردن حقایق دارد و به همین مناسبت باوجود همه تاریکی‌ها توانسته در شهر کوران یعنی در قلمرو ذهنی دستگاه رهبری، به دلیل اطلاعات خود نسبت به مسائل ملی و درک شیوه مبارزه در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، عنوان «روشن» پیدا کند و به اصطلاح در این مورد خاص متخصص و کارشناس حزبی معرفی شود، بیش از حد روی انتخاب‌کنندگان امیدوار خود را سیاه کرده است. یعنی با تمام استعداد خود در مغالطه نتوانسته چنان‌که آنها انتظار داشته‌اند قضیه را به نفع رهبری حزب مسخ و گوروگم کند. زیرا آقای روشن نخواسته بفهمد و یا نخواسته توضیح دهد که همان اشتباه پیگیر و مداوم در مورد انتخاب شعارها و ایجاد پانیک در روزهای ۲۵-۲۷ مرداد و یا در آخرین دقیقه به‌کاربردن کلمه «دموکراتیک» به دنبال شعار جمهوری، که در آن روزها به‌عنوان یک علت مهم

به رعب بورژوازی و فرار او از صحنه مبارزه منجر شد، همه و همه ناشی از عدم درک کامل دستگاه رهبری نسبت به مفهوم بورژوازی ملی بوده است. و به همین دلیل هم عناصر مشکوک و مخرب دستگاه رهبری، که خود همین آقای روشن پیش از تمام سایرین در مظان اتهام بدبینی عناصر پیشرو و آگاه می باشد، توانسته اند از این چهل مزمن و ریشه دار به نفع امپریالیست ها و به خصوص استعمار انگلستان استفاده کنند.

زیرا اگر دستگاه رهبری واقعاً نسبت به ماهیت بورژوازی ملی در مجموع شعور انقلابی می داشت، بدیهی است که در انتخاب شعارهای روز یعنی برداشتن لقمه های اتحاد و ائتلاف خود با بورژوازی و جلب صمیمانه او به جانب حزب بیش از اندازه ذهن و قدرت هضم معده طبقاتی بورژوازی آنها را بزرگ و غیرقابل بلع نشان نمی داد و بالنتیجه در روز ۲۸ مرداد با اعلام این نوع شعارهای غلط و یا قبل و بعد از آن این طور از نهضت روح و رغبت و رمق حرکت نمی گرفت. پس این خطاهای مداوم و مستمر مورد اعتراف روشن خود در واقع معرف کامل چهل دستگاه رهبری نسبت به ماهیت و حدود عمل مبارزه روز و بالاخره ناشی از عدم شناسایی آن نسبت به خصوصیات فکری و روحی و طبقاتی بورژوازی ملی بوده است، و الا هرگز دچار این نوع اشتباهات یعنی انتخاب شعارهای تهدیدکننده ضدملی نمی شدند.

البته این حکمی است که ما بر اساس شناسایی معلول نسبت به ماهیت علت مربوطه صادر نموده ایم. ولی باوجود قطعیت و صحت این حکم هنوز اثبات مطلب به مرحله یقین کامل نرسیده است، لذا باید برای رسیدن به آن از اسناد و مدارک محکم تری کمک گرفت.

می دانیم که تقریباً یک سال پس از غلبه کودتا از جانب همین آقای روشن کتابی تحت عنوان ناسیونالیسم، آن هم با قطعی کوچک و قابل انتقال، انتشار یافت و طبق دستور رهبری به میزان وسیعی هم در اختیار افراد حزبی قرار گرفت. ولی از این کتاب کوچک صد صفحه ای درست ۴۸ صفحه آن را مقدمه تشکیل می دهد. و نویسنده مطابق معمول تمامی گفتار آن را به ذکر کلیات و به خصوص نشان دادن فساد تاریخی بورژوازی بین المللی و جنایاتی که او در لویای دفاع از

ملت و وطن مرتکب شده، اختصاص داده است. و البته مفاد آن هم بیشتر از کتاب درباره ناسیونالیسم رفیق لیو شائوچی مایه گرفته است، با این تفاوت که نویسنده طوری از آنها صحبت نموده که انگار خود آنها را به رشته تحریر درآورده است. آنگاه پس از مقدمه باب مبحث مربوط به بورژوازی ملی و تحلیل شرایط تاریخی مبارزه ایران آغاز می‌شود. درحالی‌که توضیحات موزیانه مقدمه برای خواننده ساده لوح به علت نفرتی که در او نسبت به بورژوازی به معنی «امپریالیسم» برمی‌انگیزد، رغبت و تمایلی به درک وضع بورژوازی ملی یک کشور نیمه‌فئودالی و نیمه‌مستعمره باقی نمی‌گذارد. یعنی سایه غلیظ مفاسد بورژوازی تکامل یافته غربی (انگلیس، آلمان، فرانسه و آمریکا) آنچنان قیافه ملی بورژوازی بومی را گم و خائن و جنایتکار نشان می‌دهد که ممکن است خواننده ساده لوح عطای جنبه‌های انقلابی او را به لقای مهیب ضدانقلابی‌اش ببخشد.

نویسنده دوباره پس از تمهید مقدمه و توضیح حوادث مربوط به پس از شهریور ۱۳۲۰ و جریانات مربوط به مبارزه علیه سید ضیاءالدین و فاشیسم و اینکه حزب توده ایران همیشه رهبری جنبش‌های ضداستعماری را داشته است، در صفحه ۵۵ چنین می‌نویسد:

... مدتی است که سرمایه‌داری ملی کشور ما به دو قشر سازش‌کار و انقلابی تقسیم گردیده است و قشر سازش‌کار آن در جست‌وجوی سازش با امپریالیسم است. ولی می‌توان گفت که در سال‌های ۲۴ و ۲۵ به خصوص رشد جنبش ملی و دموکراتیک و پیروزی‌های آن در آذربایجان و کردستان این جریان را تکمیل و تسریع نمود.

فشار امپریالیسم در سال ۱۳۲۵ از یک طرف و پیروزی‌های جنبش دموکراتیک در سال‌های ۲۴-۲۵، که مهم‌ترین آنها پیروزی خلق در زمینه حقوق ملی و اصلاحات دموکراتیک و به خصوص آغاز اصلاحات ارضی در آذربایجان و کردستان بود، [و] وحشتی که این پیروزی‌ها در قشر بالایی سرمایه‌داری تولید کرد از طرف دیگر گرایش این قشر را در راه جست‌وجوی سازش با امپریالیسم تسریع نمود. وجود یک سلسله عوامل

ایجاب می‌کرد که این گرایش در جهت سازش با امپریالیست‌های آمریکایی باشد.

چنان‌که می‌بینیم، در سلسله‌مطالب مبتذل خود مفهوم سازش بورژوازی ملی ایران و اینکه از لحاظ تاریخی بورژوازی کشورها به دو قشر انقلابی و سازش‌کار تقسیم شده است بیشتر به چشم می‌خورد. یعنی بنا به گفتهٔ کیانوری امر تقسیم تاریخی بورژوازی ملی ایران به دو جناح انقلابی و ضدانقلابی در سال‌های ۲۴-۲۵ تحقق پذیرفته است.

حال ببینیم که نمایندگان و وابستگان هر یک از دو جناح مزبور کدام یک از شخصیت‌ها و محافل اجتماعی ایران بودند. البته واضح است که نمایندهٔ جناح انقلابی آن بنا به اظهارات مفصل قبلی ما پس از قوام‌السلطنهٔ ملی که سازش کرد! اعوان و انصار او یعنی دکتر شیخ‌ها و سرلشگر فیروزها بودند. و به همین دلیل نیز، چنان‌که گفتیم، حزب با آنها ائتلاف کرده است.

ولی در عین حال باید توجه هم داشته باشیم که طبق توضیح مقالات تئوریک مردم، که ما قبلاً به آنها استناد نمودیم، اساساً بورژوازی بومی، چه تجاری و چه صنعتی، خادم امپریالیسم بوده و در تحت رهبری او عمل می‌کرده است و این مقالات هم دو سال پس از زمان مورد توجه آقای روشن (یعنی موقع انقسام بورژوازی ملی) نوشته شده است. پس بورژوازی ایران ضمن اینکه در مجموع خادم امپریالیسم و ماهیتاً کمپرادور بوده است، در عین حال پس از سازش قطعی باز از لحاظ محتوا دارای دو جناح انقلابی و سازش‌کار شده است (واقعاً که الله اکبر!). بنابراین بهتر است ما حل چنین مسئلهٔ خنده‌دار جنون‌آمیزی را به عهدهٔ مدافعین خود دستگاه رهبری بگذاریم یعنی با خیالی راحت از بحث و توضیح بی‌حاصل آن درگذریم.

بدین ترتیب طبق تقسیمات فوق‌الذکر از بورژوازی بومی تنها قشر بالای سازش‌کار آن از لحاظ تشخیص و نام‌گذاری مبهم و بلا تکلیف می‌ماند. لازم

است بدانیم نماینده این قشر از بورژوازی داخلی چه عناصر و محافلی می‌توانستند باشند. خوشبختانه آقای روشن به این سؤال هم پاسخ روشن داده‌اند:

... شرط اساسی برای ریشه‌کن کردن نفوذ امپریالیسم نابودکردن بقایای فئودالیسم و مظاهر سیاسی آن است. ولی روش قشر سازش‌کار سرمایه‌داری ملی درباره این مسئله اساسی چگونه بود؟ سخنگویان این قشر ضمن اینکه از لزوم مبارزه با عوامل استعمار صحبت زیاد می‌کردند، مع‌هذا هیچ‌وقت حاضر نشدند این عوامل استعمار را به‌طور صحیح به‌عنوان طبقه اجتماعی معرفی کنند و مبارزات مردم را علیه این مزدوران تشویق نمایند. چرا؟ برای اینکه مبارزه قاطع برای ریشه‌کن کردن این عوامل استعمار به ضرر سرمایه‌داری سازش‌کار است. قشر بالایی سرمایه‌داری ملی که در جست‌وجوی سازش است، می‌کوشد این سازش را در خارج از کشور با امپریالیسم و در داخل با فئودال‌ها و کمپرادورها انجام دهد. پس همان‌طور که حاضر نیست علیه متحدین فردای خود در خارج قدم اساسی و قاطعی بردارد، در داخل هم حاضر نخواهد شد علیه متفقین فردای خود اقدام اساسی نماید.

نظریات گروه دکتر مصدق و اقدامات دولت او در مورد ملاکین در همین چهارچوب می‌گنجد. دکتر مصدق می‌کوشید ملاکین را به عقب‌نشینی‌های کوچک قانع سازد، ولی هرگز کوچک‌ترین قدمی در راه مبارزه علیه این طبقه بر نمی‌داشت.

در مورد دربار و سلطنت هم روش گروه مصدق از چهارچوب منافع قشر سازش‌کار سرمایه‌داری ملی خارج نمی‌شد... قشر سازش‌کار سرمایه‌داری می‌کوشد تا سلطنت را به‌عنوان یک پایگاه ارتجاعی حفظ کند... .

از صفحات ۸۰ و ۸۱ همان کتاب

در صفحه ۸۹ نیز چنین می‌نویسد:

... برای آنکه به‌خوبی فاصله عظیم مابین ناسیونالیسم گروه دکتر مصدق را با ناسیونالیسم انقلابی تکامل‌یافته بورژوازی دریابیم، بد نیست به

ناسیونالیسم دکتر سون یات سن اشاره کنیم... .

[همان کتاب، صفحه ۸۹]

سپس در جریان توصیف گروه دکتر مصدق در بند ۹۴ این طور می گوید:

... این گروه متجانس نیست، ولی مشی عمومی و حاکم آن را روش دکتر مصدق می توان دانست... این گروه اگرچه در مبارزات ضدامپریالیستی تاکنون نسبت به عناصر راست بورژوازی پیگیری بیشتری نشان داده است، ولی در هر حال وابسته به قشر سازش کار بورژوازی ملی است... .

و بالاخره در بند الف صفحه ۹۳ نیز به دنبال این مطلب یا دروغ شاخدار که «... حزب توده ایران از همان فردای ۲۸ مرداد بدون تأمل در رأس جنبش مقاومت ملت ما قرار گرفت و باوجود اینکه مورد شدیدترین تعقیب های پلیسی قرار گرفته بود، مع ذلک اجازه نداد که پرچم مبارزه ملت ایران حتی یک روز بر زمین بماند.»! چنین نوشته است:

... جناح راست جبهه ملی یعنی گروه کاشانی، بقایای و مکی از رشد جنبش ضدامپریالیستی و دموکراتیک به دامن امپریالیسم پناه بردند... امپریالیست ها که روزی برای رسیدن به هدف خود این گروه را مورد استفاده قرار دادند، پس از رفع حاجت دیگر به این عناصر احتیاج احساس نمی کردند. بدون تردید کوشش امپریالیست ها حتی با منافع سازش کارترین قشر بورژوازی ملی تناقضاتی پیدا کرد (منظور گروه سید کاشی است، یادداشت ما) و باوجود اینکه این قشر یک بار از ترس رشد جنبش توده ای به امپریالیسم تسلیم شد، مع ذلک بعد از ۲۸ مرداد ممکن است قدم های کوتاه و بسیار متزلزلی علیه زیاده روی های امپریالیسم بردارد.

پس طبق توضیح فوق مظهر قشر بالای سازش کار بورژوازی ملی هم مشخص می شود و او، همچنان که معلوم شد، کسی جز دکتر مصدق یعنی رئیس دولت مورد اعتماد بورژوازی ملی نبوده است. و حال آنکه گروه کاشانی مظهر قشر

بالاتر و نماینده گروه سازش‌کارتر آن محسوب می‌شود. و بدین قیاس اگر پیش برویم، عناصری هم که در جریان محاکمات رهبران جبهه ملی و اعضای کابینه، مانند عالمی‌ها، به دستگاه قیافه موافق و سازش‌کار نشان دادند مظهر قشر بالاتر بالاتر بورژوازی ملی، و بالاخره نماینده جناح سازش‌کارترتر آن می‌شوند! واقعاً که چه ساختمان‌های چنداشکوبه بالابلندی! حقیقتاً باید به آقای دکتر مهندس کیانوری به علت یک‌چنین هنرمندی و اطلاعاتی که شخصاً در زمینه فن معماری و ساختمان دارند مرحبا گفت. آفرین!

حال ببینیم حقیقت گفتار مهندس ما از چه قرار است:

می‌دانیم که علل شرکت بورژوازی ملی در جنبش‌های ضدامپریالیستی مانند طبقه پرولتاریا از محرکات اقتصادی آن سرچشمه می‌گیرد. ولی این محرکات باوجود داشتن ماهیت انقلابی با محرکات انقلابی طبقه کارگر دارای تفاوت‌های اساسی زیر است:

اولاً از لحاظ قدرت عمل محدود و کم‌دامنه است. و ثانیاً از لحاظ خصوصیات متزلزل و غیرقاطع است. چرا؟ برای آنکه:

۱. بورژوازی ملی برای رشد بلامانع فعالیت‌های تولیدی و اقتصادی خود ناگزیر به مبارزه با فئودالیسم است تا آنکه بتواند از ثقل نفوذ سیاسی او در حاکمیت طبقاتی خود بکاهد. یعنی به تسلط فئودالیتیه در زمینه‌های مختلف فرهنگی و قضایی و ایدئولوژیک، که مزاحم شکفته‌شدن استعداد طبقاتی وی در زمینه رشد و توسعه تولید می‌باشد، خاتمه دهد و خلاصه در حاکمیت اقتصادی‌اش دارای شخصیت مستقل حقوقی و سیاسی باشد. ولی چون بورژوازی ملی خود به‌تنهایی قادر به انجام این امر یعنی برانداختن فئودالیتیه نیست، بنابراین در مقام استفاده از تضاد بین دهقانان با فئودال‌ها برمی‌آید.

بدیهی است که طبقه دهقان نیز در صحنه انقلاب به‌رايگان پای نمی‌نهد، بلکه غرض او نیز برانداختن فئودالیسم و در نتیجه تحقق انقلاب زراعتی است. و بدین ترتیب بورژوازی ملی با جنبش‌های ضدفئودالی هم موافق خواهد بود و هم مخالف. موافق از جهت تضعیف فئودالیسم و عقب‌زدن او، مخالف از آن جهت که با تزلزل مبانی مالکیت ارضی پای خود او هم در پایان به میان کشیده

می‌شود. پس می‌بینیم که بورژوازی ملی هم با انقلاب دهقانی موافق است و هم در عین حال مخالف.

۲. بورژوازی ملی برای درهم شکستن قدرت نظامی و بوروکراتیک فنودال‌ها و کمپرادورهای شهری مؤتلف او یعنی دشمنان سیاسی و اقتصادی خود علاوه بر جنبش‌ها و عصیان‌های دهقانی از پرولتاریا و خرده‌بورژوازی شهری نیز استفاده می‌کند و حتی به آنها مانند یک ارتش انقلابی تکیه می‌نماید. بدیهی است که پرولتاریا هم طبق منافع طبقاتی خود و متناسب با شعور انقلابی در این جنبش شرکت کرده و دائماً نیز به پایان آن فکر می‌کند. یعنی او هم با انهدام فنودالیسم و سلب حاکمیت بورژوازی دلال از جهات سیاسی و اقتصادی موافق است، اما موافقتی که می‌تواند تا مرحله نفی کامل آنها ادامه یابد. چون این امر خود در واقع متضمن جزئی از رهایی کامل او خواهد بود. همین‌طور است وضع او نسبت به امپریالیسم، زیرا نفی پایگاه داخلی امپریالیسم خود به خود به نفی او نیز می‌انجامد. پس پرولتاریا با طرح اخراج امپریالیسم نیز کاملاً موافقت دارد، زیرا با بریدن تسمه‌های مختلف ستم داخلی و خارجی برای ادامه مبارزه طبقاتی خود قوی‌تر و آسوده‌تر می‌شود. بنابراین پرولتاریا با شروع انقلاب ضد امپریالیستی و ضد فنودالی و ادامه دامنه‌دار جنبش تاریخی‌کن کردن نهایی آنها از هر جهت موافق است. البته این موضوع هم از نظر بورژوازی ملی پوشیده نیست. یعنی بورژوازی ملی نیز خود به این نکته توجه دارد و شاخص‌های طبقاتی او در مراقبت خاص این مورد با وجود شرکت وی در مبارزات ضد امپریالیستی بیکار نیست و حتی کند و سست هم کار نمی‌کند؛ زیرا او می‌داند که ادامه و وسعت انقلاب در شهر و ده علاوه بر انتفاع او به سود پرولتاریای انقلابی هم تمام می‌شود و او را در مبارزات بعدی طبقاتی خود پخته‌تر و معتبر می‌کند و به دهقانان و خرده‌بورژوازی شهری، که با وی بیشتر نزدیکی و زمینه اتحاد طبقاتی دارند، نزدیک‌تر می‌نماید. پس بورژوازی در جریان فعالیت‌های انقلابی خود هم با شرکت پرولتاریا در جنبش ضد امپریالیستی موافق است و هم مخالف، موافق از لحاظ بهره‌برداری و استفاده از قبل او، مخالف از جهات رشد سیاسی و طبقاتی او.

بدین ترتیب دیدیم که بورژوازی ملی با انقلابات شهری و ضدفئودالی هم موافق است و هم مخالف.

۳. بورژوازی ملی در جریان مبارزه با عناصر نیمه‌فئودالی و کمپرادور خواه‌ناخواه جنگ در جنگ امپریالیسم می‌اندازد و یا بالعکس از راه جنگ با امپریالیسم به جنگ فئودالیسم و متحدین شهری او نیز می‌رسد. بنابراین تضاد بورژوازی ملی با امپریالیسم تضادی است با قلمروی وسیع، تضادی است که طرف انقلابی آن را پرولتاریا، دهقانان، پیشه‌وران، بورژوازی ملی و ملاکین کوچک و متوسط ملی تشکیل می‌دهند. ولی چون تضاد مزبور کاملاً و درست به نفع بورژوازی ملی حل نمی‌گردد و بورژوازی نیک می‌داند که در جریان تکامل جنبش به نسبتی که بر قدرت نفوذ دشمن طبقاتی او (پرولتاریا) افزوده می‌شود، به همان نسبت هم شرایط سقوط حاکمیت اقتصادی و بالنتیجه طبقاتی وی فراهم می‌گردد و باید مآلاً در مرحله‌ای معین با امپریالیسم، که با وی از لحاظ ماهیت طبقاتی دارای مبادی مشترک، جهان‌بینی و وحدت ایدئولوژیک و همچنین روابط مالی و دادوستدهای اقتصادی است، علیه نهضت کنار بیاید، لذا (قشر معینی از آن) با این محاسبات و دلهره‌های سیاسی در مبارزات ضدامپریالیستی بی‌امان به پیش نمی‌تازد، بلکه در جریان جنبش تا حدودی پیش می‌رود که به اصطلاح معروف نه سیخ بسوزد و نه کباب. پس دیدیم که در مبارزه با امپریالیسم نیز بورژوازی ملی هم موافق است و هم مخالف، موافق از لحاظ راندن امپریالیسم و تحصیل استقلال اقتصادی و سیاسی جهت استوارساختن حاکمیت طبقاتی خویش، و مخالف است از این جهت که با راندن کامل او در برابر پرولتاریا تنها نماند. بدین ترتیب بورژوازی ملی در انقلاب علیه امپریالیسم نیز هم موافق است و هم مخالف.

اما گروه بورژوازی ملی، که البته باید آن را مانند هر وحدت غیرمارکسیستی دیگر همیشه غیرمنسجم و ناهماهنگ و با شاخه‌های مختلف و متفاوت در نظر بگیریم، در جریان مبارزات ضدامپریالیستی همیشه در دو خط سیر موافق و مخالف و در تحت تأثیرات متفاوت آنها جزرومد پیدا می‌کند. حال ببینیم با این بیان نتیجه حکم چه می‌شود. یعنی روشن کنیم با این همه مخالفت‌ها و

موافقت‌ها آیا باید بورژوازی ملی را نسبت به انجام انقلاب مخالف خواند یا موافق. بدیهی است که پاسخ این سؤال برای ذهن گمراه و آشنا به متافیزیک هم دشوار و هم درعین حال مضحک است و منفی؛ زیرا در نظر وی حاصل جمع مخالف و موافق فقط یکی می‌تواند باشد، بدین معنی که یا باید مخالف مطلق باقی بماند و یا موافق مطلق؛ زیرا به هر حال یکی از آن دو به دلیل وجود دیگری باید معدوم و خنثی شود، چون جمع آنها طبق منطق قدیم محال است. و حال آنکه می‌دانیم چنین قضاوتی از بیخ‌وبن غلط است، چون حل دیالکتیکی تضاد فوق مانند روابط تمام اضداد دیگر همیشه بر اساس قبول جمع موجودیت دو طرف متضاد استوار می‌شود. یعنی مخالف در برابر موافق مرده و خنثی نیست، بلکه با او به عنوان یک عامل مستقل و متضاد دست به گریبان است. چطور؟ می‌دانیم که: مخالف و موافقت بورژوازی ملی نیز با جنبش انقلابی مانند انواع روابط متضاد دیگر مستلزم وجود موضوع یعنی «سنتز» است و «سنتز» مزبور هم در این مورد چیزی جز وحدت روحی و فکری بورژوازی ملی به معنی اتحاد دو عامل اصلی متضاد یعنی روحیه انقلابی و ضدانقلابی آن در مرحله انقلاب نیست. بدین شکل که در جریان رشد و تکامل جنبش ملی عامل تعیین‌کننده «سنتز» روحی بورژوازی همان ضدغالب یعنی جنبه‌های انقلابی است، ولی هر قدر که شرایط مبارزه و تحول آن رو به جلو به نفع پرولتاریا تغییر می‌یابد و نتایج مبارزه با خواسته‌های بورژوازی به تضاد و تعارض می‌کشد، به همان نسبت مقدمات نفی «سنتز» روحی انقلابی بورژوازی از راه غلبه تدریجی ضد مغلوب (جنبه ضدانقلابی) بر ضدغالب (جنبه انقلابی) فراهم می‌گردد، و بالنتیجه با این تحول بورژوازی انقلابی در «سنتز» جدید روحی خود از راه سازش و کنار آمدن با امپریالیسم به بورژوازی ضدانقلابی تبدیل می‌گردد. بدین ترتیب مادام که بورژوازی ملی دارای خصیصه انقلابی است و در جبهه انقلابی به مبارزه خود (ولو با تزلزل) هم ادامه می‌دهد، نمی‌توان آن را سازش‌کار خواند؛ زیرا تحقق سازش مستلزم اعلام غلبه جنبه ضدانقلابی بر جنبه انقلابی روحیه بورژوازی است. و این خود نیز در مرحله‌ای است که بورژوازی ملی به عنوان خائن به انقلاب و شکننده عهد و میثاق انقلابی و ملی به امپریالیسم پیوند

و به نفع آن، که متضمن نفع خود نیز می‌باشد، علیه توده‌های ضداستعمار و مترقی نظراً و عملاً پیکار کند.

بینیم چرا نمی‌توان قبل از وقوع این تحول بورژوازی انقلابی را سازش کار خواند. البته به این دلیل که جنبه ضدانقلابی روحیه بورژوازی ملی در «سنتز» انقلابی مانند هر جنبه اصلی مغلوب دیگر (ضدمحکوم) با همان عنوان ماهیت پس از تحول خود نامیده نمی‌شود. چنان‌که «نطفه» را در «وحدت» تخم مرغ «جوجه» و یا بالعکس طبقه کارگر را در «وحدت» سوسیالیستی «پرولتاریا» نمی‌گویند. به همین جهت جنبه‌های ضدانقلابی مغلوب روحیه بورژوازی ملی و جریان همکاری و شرکت وی در انقلاب به معنی سازش و تحت عنوان پدیده سازش کار تعریف نمی‌شود، بلکه این جنبه ضدانقلابی کنونی قبل از تحول خود در اشکال مختلف مماشات و تزلزل متظاهر می‌گردد، و سرانجام نیز تراکم و تقویت همین تزلزل‌ها و مماشات و حسابگری‌های غیرانقلابی بورژوازی ملی است که در نقطه‌ای معین به سازش وی با امپریالیسم و خصومت علیه جنبش مبدل می‌شود.

بدین ترتیب با توضیحات مبسوط فوق اگر حزبی قشری از بورژوازی ملی را قبل از تحول روحی و سقوط آن در سازش و خیانت سازش کار بخواند و آن را به جرم سازش با امپریالیسم به باد حمله و ناسزا بگیرد، این اقدام و تبلیغ غلط در محافل وابسته به بورژوازی ملی موجب برانگیختن چه عکس‌العمل‌هایی خواهد شد؟ به‌خصوص هم که آن حزب از جانب طبقه کارگر چنین قضاوتی کرده باشد! البته نتایج این کار از سه حال خارج نخواهد بود.

(الف) یا بورژوازی ملی به علت تهدید خصمانه طبقه کارگر و اینکه در داخل فاقد یک تکیه‌گاه معتبر اجتماعی است، سریع‌تر به سازش و خیانت تسلیم می‌گردد.

(ب) یا به علت احساس تنهایی و ضعف از میدان مبارزه پا به فرار می‌گذارد و بدین ترتیب موجب شکست نهضت می‌شود.

(ج) یا با ادامه راه مبارزه طرف حمله‌کننده را با همان حربه یعنی تهمت سازش‌کاری و ضدانقلابی بودن از اعتبارات اجتماعی ساقط می‌نماید.

چنان‌که می‌بینیم، این کار در هر سه مورد به زیان نهضت و نتیجتاً به سود امپریالیسم تمام می‌شود. و علل آن نیز جز خیانت و یا جهل چیز دیگری نتواند بود. جهل از این نظر که گوینده از درک اصول دیالکتیک و تشخیص قضایا بر اساس آن عمیقاً بی‌بهره است، خیانت است از این نظر که این اقدام موجب تفرق قوای انقلابی از یکدیگر و بالنتیجه به پیروزی دشمن تمام خواهد شد.

توضیح خطای گفتار کیانوری و رهبران حزب توده در این مورد بسیار آسان است. به این معنی که کسی مثلاً به خانم جوان و زیبای خود به این دلیل که روزی پیرزن خواهد شد «عجوزه» خطاب نمی‌کند! هر قدر هم که به همسر خود بگوید و استدلال کند که سرکار روزی به پیری خواهید رسید، البته دلایلش به گوش او فرو نخواهد رفت و اگر در دفعات اول و دوم آن را شوخی تلقی کند و چیزی نگوید، طبعاً در صورت تکرار ادامه این کار به سردی و اعتراض و بالنتیجه به جدایی و طلاق خواهد کشید! چون هیچ‌کس یعنی هیچ آدم عاقلی گل را قبل از خشکیدن خاشاک نمی‌خواند. زیرا چنین فردی یا باید آدمی ز مخم و بی‌ذوق باشد یا آنکه فردی بیمار و غیرعادی که تا بتواند این چنین از الفاظ و کلمات وارونه استفاده کند. به این معنی که اگر نماینده بورژوازی ملی مقاومت بکند، اگر به توپ و تانک دشمن تسلیم نشود، اگر در «دادگاه» مانند یک شیر بغرد، و اگر قضات را مزدور و خائن بنامد، و اگر در اختیار آنها شماره‌های چک هزینه کودتای آمریکایی و انگلیسی را ارائه دهد، و اگر در ممالک عربی او را «بطل شرق الاوسط» بشناسند، اگر ایدن، نخست‌وزیر انگلستان، شب دریافت خبر موافقت آمریکا را با انگلستان در اسقاط حکومت مصدق بهترین شب‌های آرام و لذت سال‌های بحرانی پس از جنگ بدانند، و اگر به وفاداری خود نسبت به آرمان‌های نهضت و دفاع از ملت پابرجا بماند و در طوفانی ترین شرایط مبارزه در راه سازش نلغزد، بورژوازی سازش‌کار است، و حال آنکه اگر به امپریالیست‌ها هم تسلیم شود، و ملیون و آزادی خواهان را صدصد مانند چیانکاشک خائن و سازش‌کار برای پختن در دیگ‌های بزرگ ارتش کثومینتانگ بریزد، و کشور را به میدان جنگ امپریالیست‌ها مبدل سازد، و منافع ملی را فدای منافع استعمار نماید، باز در این صورت هم بورژوازی سازش‌کار است. اینجاست که مفاهیم

عملاً از قالب کلمات خاص خود خارج می‌شوند و در فرهنگ ضدانقلابی رهبران مغرض حزب توده معانی تازه‌ای می‌یابند. البته این امر کاملاً منطقی است، زیرا در جوامع طبقاتی از الفاظ و واژه‌های اجتماعی نیز به شکلی طبقاتی استفاده می‌شود. مثلاً لفظ «خائن» هم به خائن اطلاق می‌شود و هم به خادم، وطن‌پرست هم به وطن‌پرست اطلاق می‌شود و هم به وطن‌فروش. منتهی این بر شنونده عاقل است که ببیند گوینده چه کسی است و مورد اطلاق دارای چه هویتی است؛ زیرا هیچ طبقه‌ای به اصطلاح معمول ماست خودش را ترش نمی‌داند، بلکه زشتی‌ها و بدی‌ها را تماماً به طبقه معارض خود نسبت می‌دهد. و به همین علت است که دستگاه رهبری خائن و سازش‌کار حزب توده قوام‌السلطنه را بعد از وقوع «آذربایجان» با آن همه خیانت‌ها تحت عنوان «مقتضیات زمان» تبرئه می‌کند و قبل از آن او را خادم و ملی معرفی می‌کند، به این دلیل که او در راه تأمین منافع ملی قدم‌هایی برداشته بود، ولی مصدق را هم در دوران قبل از ۲۸ مرداد و هم بعد از ۲۸ مرداد فردی سازش‌کار می‌نامد، به این دلیل که در دوران حکومت خود حتی یک قدم قطعی هم در راه استقلال سیاسی و اقتصادی کشور برنداشته است.

درک علل این اختلاف قضاوت دستگاه رهبری نسبت به قوام و مصدق خیلی ساده است؛ زیرا در میان تمام نخست‌وزیران دوران قاجاریه تا زمان حاضر بعد از امین‌السلطانِ اتابک قوام‌السلطنه دومین نفری است که در باندبازی و خریدوفروش نوکر و غلام‌پروری و رشوه‌دادن و خرکردن استادی چیره‌دست بوده، و برخلاف گفتار معروف مستوفی‌الممالک که می‌گفت «من نه آجیل می‌خورم و نه آجیل می‌دهم»، در آجیل دادن و آجیل خوردن واقعاً استعدادی فوق‌العاده داشته است، و به همین جهت دکتر مصدق که نه آجیل می‌خورده و نه آجیل می‌داده و اصولاً اهل حقه‌بازی و زدوبند نبوده و مراتب میهن‌پرستی و پاکدامنی را جز خدمت و فضیلت چیزی دیگر نمی‌دانسته و خود در تمام دوران زندگی نیز این چنین بوده است، البته می‌بایست هم این‌طور مغضوب دستگاه رهبری واقع شود. زیرا او آن‌طور که رهبران آجیل‌خوردۀ حزب توده انتظار داشته‌اند، نمی‌توانسته با آنها به شکلی از اشکال کنار بیاید و آنها را به این دلیل که فقط حزبی در اختیار داشته‌اند

و یا صاحب قدرتی بوده‌اند، تنها به صرف ادعای وطن پرستی و آزادی خواهی و یا داشتن نفوذ و قدرت، ولو اینکه این مزایا در جهت عکس منافع ملی هم به کار رفته باشد، به بازی بگیرد و در پشت پرده با آنها از در زدوبند [و] سازش درآید و به شرمینی‌ها و کیانوری‌ها وکالت و وزارت بدهد. و چون چنین نکرد و حتی در صداقت و صلاحیت آنان نیز تردید نمود، لاجرم طبق توصیف سران حزب توده به افراد حزبی خائن و سازش کار معرفی شد.

بد نیست که بدانیم بعد از واقعه آذربایجان شاهزاده ایرج اسکندری قصد سفر اروپا می‌کنند. مأمورین از صدور «پاسپورت» به نام او خودداری می‌نمایند. عالی جناب وقتی از مأمورین شهربانی و وزارت خارجه این چنین گستاخی می‌بیند، یکسره به اطاق رفیق قوام السلطنه می‌روند و جناب اشرف هم فوراً با یک تلفن قضیه را حل می‌کند، دستور می‌دهد که در مورد شاهزاده سخت‌گیری به عمل نیاید تا «پرولتاریای» ایران در استفاده از رهبری چون اسکندری محروم بماند! این نکته‌ای است که در آن زمان اغلب افراد حزبی به خصوص روشنفکران از آن اطلاع داشته‌اند، حقیقتی است که نمی‌توان به هیچ وجه در آن تردید کرد.

البته اگر قوام السلطنه از نظرگاه رهبران حزب توده خائن و کفتار و خون‌آشام و بالعکس مصدق خادم و رجل ممتاز ایران توصیف می‌شد، این خود عجیب بود؛ زیرا هر جنسی به همجنس و هر طبقه‌ای به هم طبقه خود دل می‌بندد و نسبت به او علاقه‌مند می‌شود. به همین جهت است که گفته‌اند:

کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

منتهی دستگاه رهبری برای حمله خود به مصدق به بهانه‌ای احتیاج داشت و به همین دلیل هم از در رعایت اصول و به کار بستن تئوری وارد شد. و در این مورد هم آن قدر پشتتاز و مترقی گردید که گردن مصدق را قبل از سازش تحت این استدلال که چون «بورژوازی ملی دارای مزاج دوگانه انقلابی و سازش کاری است»، به شمشیر انتقام حواله داد. و دستگاه رهبری در این مورد خاص یعنی اتکا به جنبه‌های سازش کارانه مزاج بورژوازی ملی و از ترس اینکه نکند مزاج‌های دوگانه او را عوضی به جای هم گرفته باشد آن قدر به خود وسواس و تردید راه داد

که سرانجام قصاص قبل از جنایت نمود! بدین معنی که مبادا روزی به نام تأیید بورژوازی سازش‌کار خود سازش‌کار و فرصت‌طلب معرفی گردد.

بدین ترتیب از توضیحاتی که تاکنون داده شد، باید به این نتیجه رسید که دستگاه رهبری حزب توده به علت عدم درک مارکسیستی مفهوم بورژوازی ملی، حتی یک سال بعد از واقعه کودتای مرداد یعنی دورانی که بورژوازی ملی ایران همه جا مظهر مقاومت جدی و قهرمانانه ملت ایران علیه استعمار جهانی شناخته شده است، دکتر مصدق را به عنوان نماینده قشر و جناح سازش‌کار بورژوازی ملی ایران تعریف کرده است. چنان‌که به علت همین عدم تشخیص حتی از معنی «بورژوازی سازش‌کار» نیز یعنی همان مفهومی که سال‌ها ورد زبان رهبران حزب بوده چیزی نمی‌فهمیده است.

در مباحث قبل دیدیم کیانوری در تحلیل خود از قشرهای مختلف بورژوازی ملی سید کاشی را نماینده قشر سازش‌کارتر آن معرفی کرده بود، ولی ضمن این بیان در عین حال معتقد بوده است که:

این دسته (جناح راست جبهه ملی: گروه کاشانی، بقایی، مکی) که از جبهه ملی انشعاب کرده بودند و برای جلوگیری از رشد جنبش ضدامپریالیستی و دموکراتیک به دامان امپریالیسم و عمال آن، دربار، ملاکین و سرمایه‌داران دلال، پناه برده بودند، پس از ۲۸ مرداد وضع جدیدی پیدا کردند. امپریالیست‌ها که روزی برای رسیدن به هدف‌های خود این گروه را مورد استفاده قرار داده بودند، پس از رفع حاجت به این عناصر احتیاجی پیدا نکردند. بدون تردید کوشش امپریالیست‌ها، که می‌خواهند کشور ما را مانند گذشته یعنی زمان قبل از ملی‌شدن صنایع نفت از لحاظ سیاسی و اقتصادی زیر سلطه خود درآورند، حتی با منافع سازش‌کارترین قشر بورژوازی ملی تناقضاتی پیدا می‌کند. و با وجودی که این قشر یک بار از ترس رشد جنبش توده‌ای به امپریالیسم تسلیم شد و در منجلا ب خیانت در غلطید، مع ذلک در دوران بعد از ۲۸

مرداد ممکن است قدم‌های کوتاه و بسیار متزلزلی در راه جلوگیری از
زیاده‌روی‌های امپریالیسم بردارد.

از صفحه ۹۳ کتاب ناسیونالیسم، تألیف روشن

گفتیم که بورژوازی ملی در جریان مبارزات ضدامپریالیستی متناسب با اوج قدرت جنبش و گرایشی که نهضت به سوی مقاصدی عالی‌تر و تکامل‌یافته‌تر پیدا می‌کند، از لحاظ کمی رو به ضعف می‌گذارد و از آن به تدریج عناصر و گروه‌هایی جدا می‌شوند و اتحاد و سازش با امپریالیسم را بر همکاری با قوای ملی ترجیح می‌دهند، چون این اتحاد را مدافع منافع طبقاتی خود تشخیص می‌دهند. ولی باین‌وصف سازش‌قشری از بورژوازی ملی که در جریان نهضت به سوی امپریالیسم کشیده می‌شود با سازش و همکاری عناصر و گروه‌های کمپرادور به جهاتی (از لحاظ محرکات سازش) تفاوت و اختلاف دارند.

کمپرادورها بر اساس تبعیت اقتصادی خود از امپریالیسم به تبعیت سیاسی آن درمی‌آیند. و حال آنکه قشر بورژوازی سازش‌کار یعنی قشری که تنها به علت احساس خطر داخلی از مقاومت و مبارزه علیه استعمار دست می‌کشد بر اساس حفظ شخصیت اقتصادی خود به سازش و دوستی با امپریالیسم تمایل نشان می‌دهد و بر همین مبنا نیز اغلب در سرمایه‌گذاری صنعتی و بهره‌برداری‌های حاصله از فعالیت‌های تولید داخلی با مراکز مالی امپریالیست‌ها پیوندهای اقتصادی پیدا می‌کند.

بنابراین قشر سازش‌کار بورژوازی ملی به علت همین خصوصیات تولیدی مانند کمپرادورها به عنوان وابسته‌های اقتصادی امپریالیسم در بازارهای داخلی عمل نمی‌کند و به همین جهت نمی‌توان آن را از لحاظ سیاسی در ردیف عمال و دلال‌های وابسته به امپریالیسم قرار داد و یا بدان‌شکل که آقای کیانوری نوشته‌اند، عناصر این قشر از بورژوازی را مهره‌های دست امپریالیسم شناخت که تا امپریالیست‌ها از این مهره‌ها عنداللزوم به نفع خود استفاده کنند و آنگاه پس از رفع احتیاج آنها را دوباره رها کنند. زیرا منافع قشر سازش‌کار بورژوازی ملی در صورت تحقق به سازش اقتضا به تأیید امپریالیسم دارد، نه جداشدن از آن و اگر فرضاً هم امپریالیسم او را رها کند، او خود از دامن امپریالیسم

دست برنخواهد داشت. بنابراین اگر قشر سازش‌کار به علت احساس خطر به جانب امپریالیسم روی می‌آورد، و امپریالیسم نیز برای رفع و سرکوبی این خطر به اتفاق وی وارد عمل می‌شود، و اگر در جریان سرکوبی نهضت و تحکیم موقعیت ضدانقلاب، درحالی‌که خطر امکان غلبه نهضت نیز وجود داشته، زیاده‌روی‌هایی هم بکند، البته این زیاده‌روی‌ها به سود بورژوازی سازش‌کار تمام خواهد شد، نه به زیان آن.

بنابراین اگر طبق توصیف کیانوری کاشانی و بقایی را نماینده قشر سازش‌کارتر! بورژوازی ملی بدانیم، در این صورت آنها می‌بایست در دوران پس از ۲۸ مرداد یعنی دوران سرکوبی کامل نهضت، که بورژوازی سازش‌کار به همین قصد دست امپریالیسم را به کمک طلبیده است و با آن از در سازش درآمده است، بیشتر به همکاری با امپریالیسم توافق نشان دهد، نه آنکه بیاید در سر بزنگاه یعنی در موقع بهره‌برداری سیاسی تنها به علت جلوگیری از زیاده‌روی‌های امپریالیسم با وی دوباره یعنی پس از سازش چندقدمی تضاد و تعارض پیدا کند.

این توضیح جناب کیانوری باز نشان می‌دهد که این به اصطلاح متخصص مسائل ملی حزب توده از درک صحیح بورژوازی سازش‌کار و خصوصیات اجتماعی آن نیز عاجز بوده است یعنی همان مفهومی که سال‌ها ورد زبان او و سایر شرکای عزیزش بوده است؛ زیرا اگر او معنی قشر سازش‌کار بورژوازی ملی را می‌دانست، اولاً سید کاشی و بقایی و مکی را نمایندگان آنها نمی‌شناخت و ثانیاً بورژوازی سازش‌کار را جدا از اوضاع و احوال اقتصادی آن در نظر نمی‌گرفت و مثل همیشه توضیح اختلافات و تضادهای عناصر و طبقات را با یکدیگر بر مبنای انگیزه‌ها و محرکات روحی و وجدانی آنها مورد بررسی قرار نمی‌داد.

حزب توده ایران یا شیربی‌یال و دم و اشکم

آقای روشن در مقاله خود چنین نوشته‌اند:

... ولی در جریان مبارزات سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۳۲ طبقه کارگر و حزب آن (مراد حزب توده است، یادداشت ما) با وجودی که مهم‌ترین عامل پیروزی‌های درخشان خلق به شمار می‌آیند، مع‌ذلک به علت یک سلسله اشتباهات رهبری حزب در تشخیص و تعیین ماهیت و دورنمای مبارزه، انتخاب شعار، تشخیص نیروهای ضدامپریالیستی و شیوه‌های همکاری با آنها، در تشخیص ماهیت تجهیز نیروهای توده‌ای دموکراتیک و به‌خصوص عمده‌ترین نیروهای ذخیره جنبش یعنی دهقانان و در اتخاذ شیوه‌های نبرد در هر لحظه نتوانستند رهبری خود را بر همه نیروهای ضدامپریالیستی تأمین کنند....

ملاحظه می‌فرمایید؟ کیانوری می‌گوید:

«رهبری حزب در درک ماهیت مبارزه، دورنمای مبارزه، تشخیص قوای مبارزه، انتخاب شعارهای مبارزه، شیوه همکاری‌های مبارزه، فهم تجهیز نیروهای توده‌ای و دموکراتیک به‌خصوص عمده‌ترین نیروهای ذخیره مبارزه یعنی دهقانان و اتخاذ شیوه‌های مبارزه چهار یک سلسله اشتباهات شده است.»

خب اگر چنین است، پس در این صورت رهبری حزب کذایی طبقه کارگر با تشخیص صحیح کدام مسئله و با اجرای نتیجه‌بخش کدام عمل توانسته است در جریان مبارزات سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۳۲ آن هم به‌عنوان مهم‌ترین عامل نهضت موفق به کسب پیروزی‌های درخشان گردد؟! آیا در این صورت نتایج معکوس یعنی زیان و اخلال چیز دیگری هم می‌توانسته از این حزب و متأسفانه طبقه کارگر ایران، که اسیر ایدئولوژی فاسد توده‌ایستی آن بوده است، نصیب نهضت ضداستعماری ملت ایران شود؟ البته بنا بر توضیح کافی و وافی خود نویسنده مقاله، نه.

برای آنکه ابتذال و وقاحت گفتار کیانوری بیشتر روشن شود، بد نیست به تمثیل زیر هم توجه فرمایید:

فرض کنید پزشکی بیمار پیر و فرتوت خود را جوان بشناسد و مرض او را هم به جای زکام و سرماخوردگی سینه گرم‌زدگی تشخیص دهد و به جای دادن بخور و داروهای گرم‌زا بالعکس خوردن آب یخ فراوان و غذاهای خنک تجویز کند و به جای معتدل نگه داشتن هوای اطاق مریض و پوشاندنش دستور بدهد او را لخت در هوای آزاد بخوابانند، در این صورت وقتی به دنبال تمام این تشخیص غلط و متدهای معالجه غلط نتجتاً مریض بینوایش از شدت زکام و سرما منجمد شده، آیا باز هم چنین طبیب احمقی می‌تواند پس از مرگ بیمار به طبابت خود مرحبا بگوید و مجموعه این عملیات احمقانه‌اش را در عالم پزشکی نوعی شاهکار و پیروزی‌هایی درخشان بشناسد؟! واقعاً که رسوایی و حماقت است. البته احمقی کیانوری بیشتر در ادای جملات مسخره فوق نیست، بلکه جهات عمده نادانی و غفلت او و سایر رفقای توده‌ایست او این است که آنها طبقه کارگر و روشنفکران ایران را مستی مردم کودن و ساده لوح شناخته‌اند. و اگر کیانوری چنین تصویری در ذهن خود نمی‌داشت، هرگز بدین شکل رسوا به نوشتن ترهات بالا دست نمی‌زد. یعنی از یک طرف خود یال و دم و اشکم را از شیر نمی‌گرفت و از طرف دیگر درباره قهرمانی‌ها و پیروزی‌های درخشان این شیر خیالی حماسه‌سرایی نمی‌نمود.

عذر بدتر از گناه

در مقاله چنین نوشته شده است:

... رهبری حزب ما تشخیص نداد که جریانی که به صورت جبهه ملی شکل می‌گرفت به طور عمده نماینده ضداستعمار تمایلات بورژوازی ملی ایران است... ولی ارزیابی حزب ما این بود که این جبهه وابسته به امپریالیست‌های آمریکایی است. وجود عناصری مثل زاهدی این اشتباه رهبری را تقویت می‌نمود... محصول این اشتباه این شد که حزب دوره نسبتاً طولانی با جبهه ملی نه بر اساس وحدت و مبارزه بلکه آشتی‌ناپذیر مبارزه کند. عدم موافقت ما با شعار ملی شدن نفت تا حدود زیادی ناشی از همین مطلب بود.

چنان‌که می‌دانیم، اولاً در اوایل طرح مسئله استیفای حقوق نفت جنوب عناصر نسبتاً غیر معروفی مانند زاهدی‌ها دارای نقشی نبوده‌اند که تا رهبری حزب با تشخیص اشتباه‌آمیز این مطلب که افراد مزبور به جناح آمریکایی هیئت حاکمه وابستگی داشته‌اند، جبهه ملی را یک دارودسته آمریکایی بشناسد، بلکه در آغاز امر این خود دکتر مصدق یعنی زعیم جبهه ملی بود که در روزنامه‌های حزبی و محافل تبلیغاتی حزب به عنوان عامل امپریالیسم آمریکا معرفی می‌شد. ثانیاً فرض می‌کنیم چنین هم بود یعنی شعار ملی شدن صنایع نفت جنوب برای نخستین بار در منزل آقای نریمان به وسیله قهرمان ملی، دکتر حسین فاطمی، به آقای دکتر مصدق پیشنهاد نمی‌شد، بلکه همان‌طور که رهبری حزب ادعا می‌کرده، این شعار یعنی «تز» ملی شدن دیکته محافل انحصارداران نفتی آمریکا بود و شخص گریدی، سفیر کبیر وقت آمریکا، هم او را در دهان این مزدور امپریالیسم یعنی مصدق السلطنه خائن گذاشته بود! فرض می‌کنیم قضیه چنین بوده است.

در این صورت اگر رهبری حزب واقعاً نسبت به طبیعت جامعه و راه حرکت انقلابی و همچنین مقاصد آن بینشی مارکسیستی-لنینیستی داشت، در مقابل ارائه شعار آمریکایی فوق‌الذکر از خود چه عکس‌العملی نشان می‌داد و از آن چگونه استقبال می‌نمود؟ معلوم است. این شعار [را] ولو اینکه از دهان دالس هم خارج شده بود، با صمیمیت می‌پذیرفت، چون به خوبی توجه داشت که تضاد بین دو امپریالیسم موجب اتخاذ تاکتیکی مترقی از جانب امپریالیسم دیگر شده است تا به اصطلاح معروف با گذاشتن پوست خربزه به زیر پای حریف او را در میدان مبارزه تسلط بر ایران واژگون کند. بنابراین می‌بایست شعار مزبور را بپذیرد، نه آنکه با آن مخالفت نماید، چون در این صورت هم از توده‌ها جدا شده و هم اینکه امپریالیسم آمریکا در مبارزه با انگلستان از کوشش آنها به نفع خود و عمال داخلی‌اش استفاده می‌برد. مگر در دوران نهضت مشروطیت قضیه غیر از این بود؟ آیا انگلیسی‌ها علناً و به وسیله عمال رسمی و غیررسمی خود از مشروطه‌طلبی و مشروطه‌طلبان جانب‌داری نمی‌کردند؟ در این صورت آیا می‌بایست وجود ایادی استعمار انگلستان در صفوف نهضت و اینکه آنها هم در دفاع از مشروطیت از خود حرارت و صمیمیت نشان می‌دادند موجب شود که

آزادی خواهان و مشروطه خواهان ایران بر مشروطیت خط بطلان بکشند و آن را پدیده‌ای انگلیسی بدانند و بالتبجه همه مشروطه خواهان را با یک چوب یعنی انگلیسی بودن برانند؟! البته دیدیم این طور نبود یعنی آزادی خواهان از انگلستان هم استفاده کردند، حتی به سفارتخانه او بست نشستند، چون می دانستند که این عمل به سود ملت است و جنبش مشروطیت مرحله‌ای است که ملت ناگزیر به عبور از آن است. و به همین جهت نهضت انقلابی مشروطه بر تأیید انگلستان اتکا نکرد؛ زیرا دیدیم که پس از سازش انگلیس و روس در سال ۱۹۰۷ باز مردم ایران به دفاع از مشروطیت برخاستند و با عمال انگلستان نیز در صفوف نهضت پیکار خونینی آغاز کردند.

آیا این بیان که کیانوری بگوید علت عمده اشتباه ما در عدم موافقت با پذیرش شعار ملی شدن صنایع نفت وجود عناصر آمریکایی، نظیر زاهدی و دیگران، در صفوف هواداران ملی شدن نفت بوده خود گفتار یا دفاعی واقعاً احمقانه نیست؟

آیا این عذر بدتر از گناه نشان نمی دهد که افرادی نظیر کیانوری تا چه حد کوتاه نظر و ابله تشریف دارند. کیانوری معلوم الحال به جای آنکه روراست بنویسد ما اساساً و از بیخ و بن نسبت به مفهوم ملی شدن صنایع نفت و به خصوص مبارزات ضد امپریالیستی کاملاً از فهم علمی بیگانه بوده ایم و به علاوه از حزبی هم مانند حزب توده ایران عملی جز آنچه انجام داده نمی توانسته از لحاظ ترکیب طبقاتی و جهان بینی حزب کاری دیگر مورد انتظار باشد، آمده بدین شکل و با این بهانه های مسخره و محکوم کننده تر فساد حزب و رهبری ایدئولوژی فاسدتر آن را تبرئه کند. به این معنی که چون زاهدی ها از «نهضت نفت» دفاع می کرده اند، ما به این علت با شعار ملی شدن نفت مخالفت نمودیم! واقعاً که زهی وقاحت.

ولی اگر کیانوری نخواست حقیقت را بنویسد و منافع او ایجاب نمی کرده تا با نشان دادن علل اساسی خطاهای عمیق حزب توده به ذهن خوانندگان خود در درک صحیح مسائل کمکی نماید و حتی بالعکس آنها را بیشتر در لفاف عبارات و جملات بی سروته خود

سردرگم نموده است، ما خود در قسمت چهارم^۱ این کتاب دقیقاً حقایق را روشن نموده و به دنبال حقایق قبلی اثبات خواهیم نمود که حزب توده به حسب راه ورسم سیاسی و به حسب طبیعت زهرآگین خود جز دشمنی، جز اخلال، جز خدمت به کمپانی انگلیسی نفت جنوب، جز شکست دادن نهضت نفت هیچ راه دیگری در پیش نداشته است.

۱. موضوع جلد دوم اسناد «بحث انتقادی درباره حزب توده ایران - مسائل سازمانی» و مباحث آن درواقع ادامه مطالب جلد پنجم است. احتمالاً «قسمت چهارم» مورد نظر نویسنده همان قسمت دوم جلد دوم تحت عنوان «بحث درباره حزب» باشد.

اختلاف با اختلاف فرق دارد. آرزوی من ممکن است از سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد یا اینکه به کلی از راه منحرف شود و به سویی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمی‌تواند به آنجا برسد. در صورت نخست، آرزو موجب هیچ‌گونه ضرری نیست و حتی می‌تواند انرژی فرد زحمت‌کش را حفظ و تقویت نماید. در چنین آرزوهایی هیچ‌چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف سازد یا فلج نماید وجود ندارد، حتی، به کلی برعکس، اگر انسان اصلاً استعداد این‌گونه آرزو کردن را نداشته باشد، هرگاه نتواند گاه‌به‌گاه جلوتر برود و نتواند تصویر جامع و کامل آن مخلوقی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخیله خود مجسم نماید، آن‌وقت من به‌هیچ‌وجه نمی‌توانم تصور نمایم که چه محرکی انسان را مجبور خواهد کرد کارهای وسیع و پرتکاپویی را در رشته علم و هنر و زندگی عملی آغاز نماید و آنها را به انجام رساند. اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری در بر نخواهد داشت، به شرطی که شخص آرزوکننده به‌جد به آرزوی خود ایمان داشته باشد، و با دقت تمام زندگی را از نظر بگذراند، مشاهدات خود را با کاخ‌های خیالی که در ذهن خود ساخته است مقایسه کند و به‌طورکلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد. وقتی بین آرزو و حیات یک نقطه تماسی موجود باشد آن‌وقت همه‌چیز خوب و روبه‌راه است.

